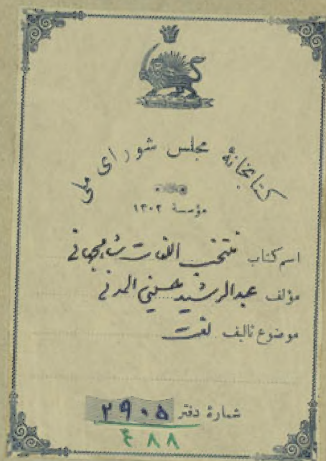
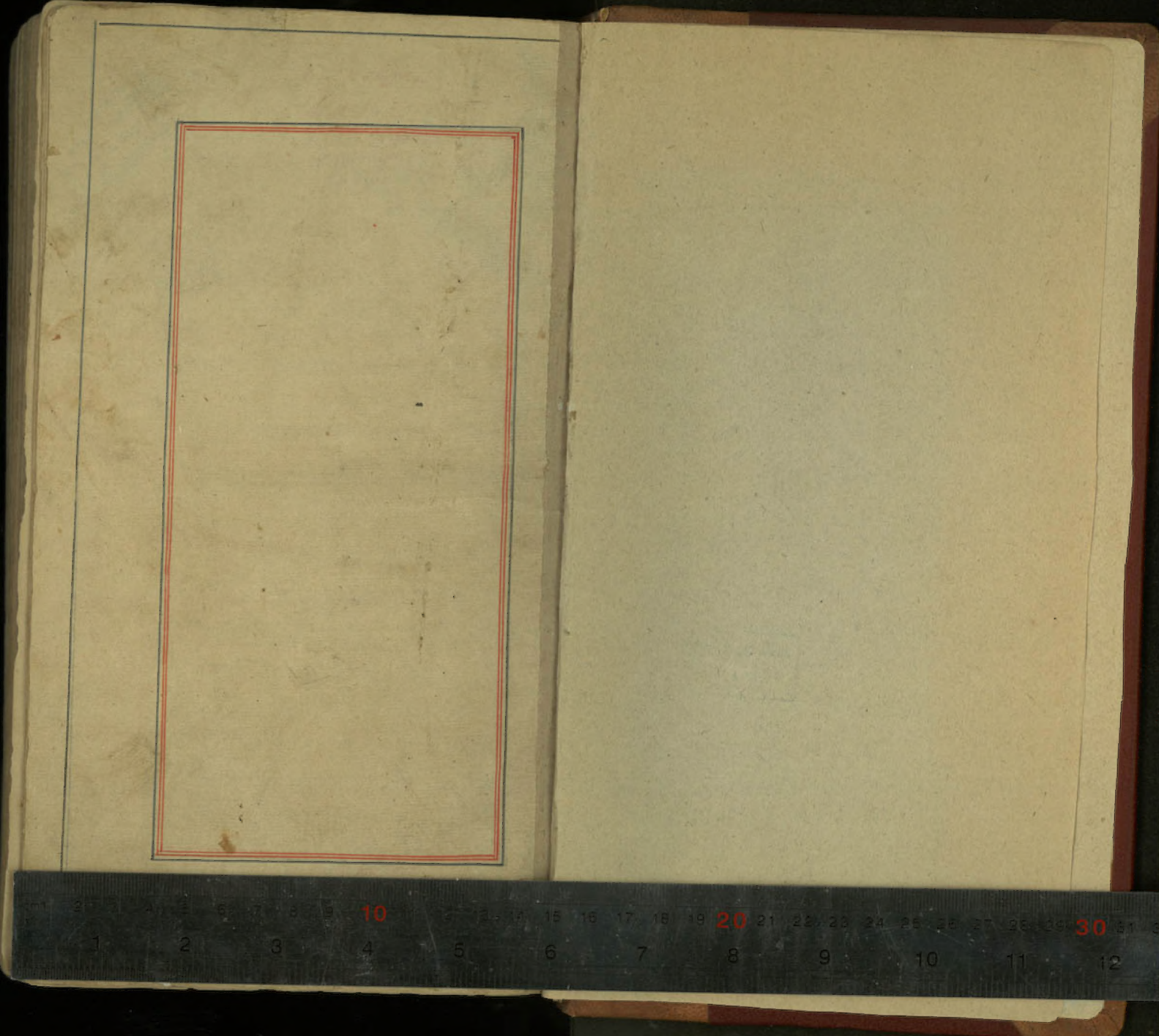




بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شد
۳۰





نمود و به حسب ساخته خفت نبوت و شریف سلطنت بود
 و سلسله آفتاب مهام عالم ابدین دوام هر بوط کرد و ایند چون
 حفظ صورت و سیف و ضبط سر و باطن از نوع بشر منفرد
 و جمیع میان این دو مرتبه از غلبه انوار و ان فی سعه
 بود اکثر اوقات جمیع رایج نبوت و جمیع را به سلطنت مرف
 ساخت و بعد از انقطاع سلسله رسالت و انقضای دور
 با و سنان و الاقصد ارد سلاطین عالمه در ابر و بروج امر خلا
 و تربیت حکم سلطنت محتر داشت و بتایید عقل و شرع
 موبد کرد و ایند و بیف قاطع و در کسب سلطنت محکم داشته کار کا
 سیف و صورت و مبارک و وحدت و کثرت را از ایشان داد و بهر نام
 و کافه اهل اسلام تحصیل شافع و مصالح انش رعاش نمود و به
 تکمیل امور مباد و شوق فوجان الدیبه بیده ملکوت کل
 و ایند ترجیح و **و درود و سعادت و رز و برگزیده** مکرر که آفتاب
 عالم شایب او کشف و نامش شریفین نام خود داشته و او را
 خاتم رسل و بهترین انبیا کرد و اینده و دین او را مانع جمیع
 و او یان ساخته و به حسب حاجت اهل بیت اظهار از مبارک
 و انصار موبد کرد و اینده و پیش راه انوار دین بسین و استیلا
 موبین بر سر کین اعلام اسلام و الوبیه شریفین را نام
 تا قیام قیامت براننده انست بکه ام استعداد و استحقاق

توان مرقوم داشت رومی دالی و لا نبوت که فوای **لا اله الا الله**
 پنج نبوت است و آواز و محمد رسول الله طیفه کوس دولت او نه ان
 دالی که کس به فراموشی کل نباشد صا در گردیده و نه انست طاکر از
 نلت سپا و ضعف بپزد و از کثرت غوغا هفت بیت کبر و تقه
 که بیضا قاطع بر یان ساطع مندر فغان سر و عو کر و کشتان فضحای
 عرب و عبا برید و بهی رنه خرد ترین سوره قرآن کردن پندار عبا
 که و لپی در کند کشیده و فیض که حدیث **انا افصح** او را اندر او است
 بنیعی که که او بیت جوامع الکلم او را در او کاشی که عبا کلام
 که قد یعقولیم بر قامت او راست و در عو عبا **انا سید** و کلام
 و لافند او را یحیات بید رسته که تنزیل احکام و آیات جهت
 رعایت مصالح و غایت مخصوص نبوت است و ختم رسالت
 و ختم دعوت خاصه نبوت است او است و ده صفا که عظم ایلین
 انکس علی خلق عظیم و در شان او جامع جمیع فن و اینده و نیم
 آلی در کتاب مجید بهر شریفش محمد زبان ستایشها
 شمس نه سنده و هفت انصرا ان ختم رسل خاتم نبیا بران احمد
 مرسل که خرد خاک است بر دو جهان بسته فراک است
 ای که یاز زبان به فصیح ارفاق آدم و بهیم سیح مسجود الف راست
 و نما اول و آخرتین بر اینجا بود و دین کسب فیروزه خشت تازه
 ترنج زغال نبوت رسم ترنجت که در روز کار پیش و بهر کس با

انهم صل علی محمد و علی آل محمد و تحية الاحیاء و تسلیة الاموات و لا یستحقون
 التور و الا انهم و لا یقطع باقطع الامور و الا انهم و لا یقطع علیهم السلام
 کما انهم و لا یقطع علیهم السلام و لا یقطع علیهم السلام و لا یقطع علیهم السلام
 الا انهم و لا یقطع علیهم السلام و لا یقطع علیهم السلام و لا یقطع علیهم السلام
 اطاعت خود و اطاعت رسول برحق اطاعت اولوالامر برکافه اهل اسلام
 ملک برجهور انام واجب لازم کردایت و متابعت ایشان
 در اعلام وین محمدی و شریعت احمد مقرر شد و واجب شد و نه برای آن
 بر طبق اطاعت زمان و بر طبق اطاعت اهل زمان لازم است
 که باطن و وقت و سلطان زمان خود را که در این جماعت است
 از تاب آفتاب محض اوست اسوده اند بطن هر باطن الفیت و و اطا
 نایند و در حقیقت هر دعا و شای لوگویند و الحمد لله و الحمد لله که این ایام
 سعادتمند جام و جو و بادشاهت زینت یافتند که مستد و سلاطین
 رده کار است و اسوه خویشان اندازد که ارباب اهل و اعیان بقیه
 اصحاب فضل و معاینه است دین پروردگار که تابش نور است
 و علت پناه در دفع مشایخ و رفع غلبه آفتاب رخسار غیرش
 اند و خفته لاله باوه از غوغا در ساعه کامرانی جنبه ان سیه و
 بهره نگیرد و تمام احسان و خاص اگر شمس خاص و عام را در خفته
 بنیاده در آورده و سر و موسن از آذر آذر نری خیزد و در کس
 تبت آنکه شوخ چشم و بیجا است از بهر سیاحتش نرنگان بخشیت

و بعد از آن

و بعد از آنکه انصاف انش خفیه بند برک آید تحت حکم نبش در انصاف
 امور بر تبه ایت که در حال مستقبل احوال مایه سازد و ب
 انک و عهده خاک را از مهره انجم و نقش مردم چون نقش سطرینج
 بر دانه باز و تبه و شیره آمو از خوف خلاف بخش با هم ستم
 و حکم نام و اوضاع زمان و احوال جهان ازین بعد بخش چون
 بخش نه رستان در آرام و در عهد و نقش حکایت ملک
 و سحر مایه و در و انصافش مدیعی و مناصم بر خود و شاد
 در یاد که جنس انصار در یابار و در قطب ال احن الزمان است
 بخت از جهان داده و پیغمبر دیکه و مر و از خاندان نوت و دود
 مردش زاده کف دستش با جود توأم ملک جودیت مجسم و کوسر
 کردن صفتش چون روح مقدس ملک و معیت اقدس خشی
 بر محیط در جنب تالم مجسم بخش جوهر مراب و کینه کردن
 با وسعت و رفعت قصر و نقش کنه جاب طبعش اگر با جاب
 و ابر آذر بر آسمان چمن آرا کند قطعه شبنم نو و نو عیانی
 و دانه انار با قوت رعایت کرد و فروغ رایش اگر آفتاب را
 بر قوی بخش شکسته و ملل بخشانی و خاک تیره عسل را که سینه شود
 و اگر کب نر از رایش کردی از کلفت کف و غلظت خشف
 که درت محقق در بنی لاتی این بود بر طرف در جبهه که از
 عطر خفش سینه که در کستان از خجالت در جو کلاب سرور

در آید و در عسر و حرج و کوما و شب اندویش و در اگر کرد و اگر بتر
 در قوس و بال است اما اینجا تر را صد شرف و جلال است
 بخش که سر و جوبار دولت دست و پا سبقت است
 عصاره کلمه بسیار و دشمن بی نور را سپیدم نمودم و متلاشی
 سازد و کفر و خبیثه را چون حبه زعفران چون محله ایسان و در
 اطلاق آرد و سبک را از این رو که آن روح منسوب است به
 اغزل تقدیم دارد و در پیش هر جا بر جهان سوره فتح بر خواند
 فتح کار را بدو آید و پیش هر که که غایب شود و خشم بر صفت را
 که از غایب **نظم** اگر در دست از یکن از حساش و کر ز می کشین
 در کلاش نه فو حقه در کوش رکابش یکی از تیره داران آفتابش
 سنانش چون علم سازد سرانگشت شود و پنج سار از هر
 بکین چرخ کرخ بر سر دزد و نکو در چشم مهر و ده سوزد و رنج
 شمشاد و سیاهان جا احمد حاکم ادریس علم بجایه جابو صف
 خفته دم بجای و غیل مقام موی کلام خسته خصل در با
 بسکه مصحف جهان کس از شیر شمع کارک و متعارف ابوالمظفر سها
 محمد صاحب ان ثانی شایسته جهان با و شایسته عارف خلد الله
نظم دایه جلال سرورشان توانا تر است با و
 و هر چه از تر است یکله و شایسته و جنت خوان مرکز و در
 شایسته جهان دین ملک و دولت از خراست ملک صدف خاک

که است

که است چند در افش و چای که سر بر پیش و عویس با کینه
 جام سخا را که نقش ساقیت باقی با و اگر بین باقیست و اگر حسن
 اتفاقات این دولت عاید آید که تاریخ دولت سر اسر سعد و ش
 صاحبش ان ثانی بشود و بعد از تاریخ معروف احوال و جامع او را
 این تاریخ شریف حسین در ملک نظم کنند **نظم** شایسته زنده
 دانشور بکانه که کند خستین صاحب ان ثانی دین پرور نظم
 که باشد از جیدش بود اختر جهان است روزی که عالم بر از خدش
 جراتی شد سیاحت از پیش نور خدایکایی از چارونه نیاید و یک
 خدیوی که کاید شربن گلش نیاید اسامی از چارونه که کن تا نقل
 بر تو خواند تاریخ مولش را صاحب ان ثانی و این دلیل است لایح
 و جنت واضح بر آنکه ربه صاحبش انی و یک بدر جلال ابراهیم
 ظل الله بود و باستان ذاتی و استعداده قطب بین لقب کرد
 و تاریخ جلوس بیاویش که بر تمام این حرف جهان علم شد و نظم
 آورد و **نظم** برنده و برخت با اقبال تخت شاه جهان ثانی شاه جهان
 آن شد دین پرور فیض او گشت جهان غیرت باغ جهان باغ جهان
 خرم و سر سبز شد اگر کم باشد که مران خضر بقا یوسف مصر و جو
 عالم بر از نظم او ان آمده تاریخ جلوسش ز غیب شاه جهان
 باشد شاه جهان ولایت تمام دارد و بر آنکه در ازل از جلد خاسته
 خلعت شاه جهان باین بادشاه دین سب و حال شد و بود درین

9

دست
جانب اولاد
نعم احاد و غنم
دست اولاد

۷۳۵

Don

گه گویان **اردا** را بگردن **اردا** با کمر بست و گردن و پیکر و
پیشانی که را **اردا** با بفتح صفت **اردا** را در پیش نهادن
اردا است و گفتن **اردا** را پیش نهادن **اردا** خوشنود
کردن **اردا** با کمر بستن و خوشنود شدن **اردا** با خوشنود
باله کزاج جمع را **اردا** بفتح شریف و شام که حضرت یوحنا
عید السلام فتح کرد **اردا** کشیده شدن از بصل و یکبار گفتن
انسان **اردا** حیرانیدن و پیکار کردن و شبانه خون و رمان
کردن **اردا** با کمر ایستاد داشتن **اردا** با کمر ایستاد کردن **اردا**
با کمر یکبار تیراندن داشتن **اردا** با کمر انداختن و با خوردن و
خوردن شدن **اردا** با کمر نزدیک کردن و اندین کسی را یکبار
و پناه گرفتن **اردا** با کمر رسن برادر و اسحق **اردا** با کمر یکبار
مسیوم خاکستر کردن **اردا** با بفتح یکم و سکون و دوم و کمر سیر و غم
خضر علیه السلام قیل له میان من بکنان **اردا** با کمر و یکم و شریف
مسکوم بر کسی **اردا** با کمر بر داشتن چیز به باجری مسکوم
از نوزی و نوز و در اصل در زو بود و در این نزد که و نیویع بفتح
و بر این ترسیب آید **اردا** با کمر محبوب و خوار کردن کسی را و خوشنود
چیز به کسی و مسکوم کردن در چیز **اردا** با بفتح پاکتر **اردا**
با کمر اندین **اردا** با کمر افشیدن کوه کشت و افزایش
دارن **اردا** با کمر نزد و در صبح شدن صبح و شکر کردن آید

از باکسر سبک گشتن و خوار شدن **استغفار** یعنی اندک کردن
 و علاج کردن در مان و علاج **استغفار** با کسر نام کردن و مانع
 اسماوات و اسبابش و یا تخفیف آن جمع الجمع وزن صیغه
 و نام شریف که در عرب مجرب بود و اسما بر تقدیر اول صحت
 که در اصل محو بود و الف اول زاید و ثانی که مقول از او است
 و بر تقدیر ثانی مفسد است اخذ از او سام بهشتی حسن
 اول مقول است از او و همزه مدوده و راء آخر زاید است و مانع
 نام زن امیه المومنین که ابراهیم را بر سر گرفته **استغفار**
 بهشت رفتن **استغفار** است شدن و آنگاه کردن و بجز
 دست یافتن و برابر شدن و کمال چنان رسیدن و خط استوا
 خطی میوم در میان آسمان و زمین و قبل مابین شرق و غرب
 و خط هم راست **استغفار** تمام گشتن **استغفار** دست یافتن
 فتوی خواستن **استغفار** پاک کردن خود را از نجاست و شستن
 و ربای خواستن و موضع مشردن بول و پیران نشستن و دور کردن
 و سرکین آویخته **استغفار** است شدن و مشردن و گزشتن
 شدن **استغفار** و پیر خواستن و طلب نمودن **استغفار** اگر کردن
 آب مشرب آن و پیر و دست خوب بیا کردن و فریه قریه
 گشتن امام رزید گفته عزمه او در اصل و اول است پس و خود از
 قریه نموده بود بلیل الارض سینه ابله و تقرن و استغفار شادان

استغفار

استغفار مشردن و آوردن و به شمع الهام بقا ملو نم غلب **استغفار**
 احسان کردن بقال استغفار ای احسن آیه و تکرار و تکرار بود و
 سرجام دادن **استغفار** تمام گشتن و نهایت چرب رسیدن
استغفار خوشنودی خواستن **استغفار** خداوند و در جرات
 کردن **استغفار** از یک خواستن و شرم داشتن **استغفار** بهشت
 و در نهایت مشهور **استغفار** شری آمدن و اینه **استغفار** بر پشت نهادن
استغفار پروان کردن و در اصطلاح نویمان پروان کردن چرخ از حکم
 و قبل بقید الا و یا آنچه در معنی است و گفتن که انشا الله تعالی
 نیز از استغفار گویند **استغفار** گشتن کردن **استغفار** بی نیاز شدن
استغفار پاک کردن خواستن و پاک کردن چرخ بیک چرخ **استغفار** و گزشتن
استغفار بخوبی کردن **استغفار** بطلب پروان و بقصد شاد پروان رفتن
استغفار طلب نمودن **استغفار** با کسر گزشتن **استغفار** با کسر
 جفا کا آمدن و جفا کار شدن **استغفار** با کسر مانع که استغفار
 با کسر کابل مشردن **استغفار** پروان چرخ از طایفه و انش کفنه
استغفار بجای مصلحت و غنی کردن و تقابل نمودن **استغفار** بهشت
استغفار نزدیک شدن **استغفار** برزیدن **استغفار** شاد شدن استغفار
استغفار بخوبی کردن و خواستن **استغفار** برزیدن و شادمان
 خواستن **استغفار** را بینه **استغفار** شادمان رفتن **استغفار** چو کردن
 برادر رفتن **استغفار** عطا کردن **استغفار** کار کردن شستن

کتابخانه و برج آوارون

المصنف

در برابر چیزی کردن **افتاد** بکن کردن اگر چه جاذب بر آمدن و بزرگوار کردن
افتش بافتن شب کو را نام شاعر صاحب قاموس گوید **افتش** نام
 و شاعر است اردو و پسند عرب **افتا** از کفار و در گذشتن
افت بافتن بافتن بخت **افتا** با کسر بجا بکن کردن و شمشیر زدن
افت با کسر و اسیدن بافتن و شستن **افتا** با کسر بخت کردن
 و در شستن از بار و چهره بجا رفت دادن و با کسر و الله جادو
 و تکیه کردن و دور شدن از کجی **افتا** شستن چهره کردن و دور
افت بافتن خردی بدن **افتا** بختیدن **افتا** سخت بخت شدن
 و زدن بداند احش تن چهره برای تیغ **افتا** با کسر رویانیدن
 و زدن کردن و شستن کردن **افتا** با کسر بر آفتاب
 بر غلیدن **افتا** توکل کردن کسی را بی نیاز کردن و فایده دادن
افتا بافتن بی نیاز تر **افتا** با کسر بوشش کردن **افتا** کردن
افت نادن و کول شدن **افتا** با کسر او کردن و در باهادر شدن
افتا ندادن **افتا** شستن **افتا** تزلزل شدن و مهلت دادن
 قرض و ادرا **افتا** تازیک کردن و چشم خوابیدن **افتا**
افتا جوشیدن و کران سب کردن نریخ را و کران
 حسیدن **افتا** نخی دادن ای رخت شریع **افتا** شستن
 و شستن را کردن **افتا** شستن کردن **افتا** رسیدن و بجا
 رفتن در از خود سبک گفتن و گفتن بر زمین نهادن و رفتن

افتا بافتن شب کو را نام شاعر صاحب قاموس گوید افتش نام و شاعر است اردو و پسند عرب افتا از کفار و در گذشتن افت بافتن بافتن بخت افتا با کسر بجا بکن کردن و شمشیر زدن افت با کسر و اسیدن بافتن و شستن افتا با کسر بخت کردن و در شستن از بار و چهره بجا رفت دادن و با کسر و الله جادو و تکیه کردن و دور شدن از کجی افتا شستن چهره کردن و دور افت بافتن خردی بدن افتا بختیدن افتا سخت بخت شدن و زدن بداند احش تن چهره برای تیغ افتا با کسر رویانیدن و زدن کردن و شستن کردن افتا با کسر بر آفتاب بر غلیدن افتا توکل کردن کسی را بی نیاز کردن و فایده دادن افتا بافتن بی نیاز تر افتا با کسر بوشش کردن افتا کردن افت نادن و کول شدن افتا با کسر او کردن و در باهادر شدن افتا ندادن افتا شستن افتا تزلزل شدن و مهلت دادن قرض و ادرا افتا تازیک کردن و چشم خوابیدن افتا افتا جوشیدن و کران سب کردن نریخ را و کران حسیدن افتا نخی دادن ای رخت شریع افتا شستن و شستن را کردن افتا شستن کردن افتا رسیدن و بجا رفتن در از خود سبک گفتن و گفتن بر زمین نهادن و رفتن

سجد و بیزن با شربت کردن و هر دو را از نیک کردن **افتا**
 در روح گفتن بر سبک **افتا** و احسن برن خود را **افتا** بختیدن
 و هر دو را و هر دو را آوردن **افتا** بختیدن و شمشیر بر زدن **افتا**
 با کسر و الله مانده شدن و فایده افتادن و شستن کردن **افتا**
 توکل در یک کردن **افتا** بر آوردن و شستن و شستن کردن **افتا**
 با کسر و الله مانده شدن **افتا** بافتن و بجا و مهلت رفتن
 کر و زدن استادن باران **افتا** با کسر و الله شکوه بر کردن و
افتا بکسریم و شستن و دوم سب بختیدن **افتا** با کسر و شستن
 دور کردن و بجا بختیدن و بافتن کنایه جامع تقویت و بخت
 بختن طرف **افتا** دور تر و بختیدن رسیدن **افتا** با کسر
 الله بر روی کردن **افتا** با کسر و الله تقاضا کردن **افتا** با کسر و الله
 مهلت و شستن کردن **افتا** با کسر و الله سبب خاشاک کردن
 از خشتن **افتا** با کسر جایش شدن و از جیش پاک شدن و
 قرآن و غیره خواندن بافتن جمع قراء و بختن کسب بخت
 و نه آمده از حد لغات افتاد است و قراء و بختن جبهه
 نیز جمع قراء است و صاحب قاموس گوید که استرادر در جیش
 استعمال نیت و قراء و بختن **افتا** سخت کردن **افتا** بختیدن
 سبب چنانچه هر دو دست او قیام باشد و بختن شستن او
 چنانکه هر دو دست او قیام باشد و بختن شستن او

شدن در میان و سجده و این هر سه منی است و در نماز
 سه تفاوت الا قول **اول** با کسر خایه شدن مثل محتاج
 و در ویش کردن است و ضعف کردن تا بینا برکات و نقصان
 حسی از عروض شود و در ستر لایحه فرود آمدن و مسافت
 کردن و چو شسته شدن و شستن شدن شک از طعام بسیار
 و بی مال شدن **دوم** سحر کردن و پس نام ناز کردن **سوم** آری
 رفتن و برگردیدن **چهارم** سر بیدار کردن و کسب کردن و گرفتن
 چیزی و نگاه داشتن آن بر سر خوردن و بر آب تری است **پنجم** سر
ششم با بفتح و در تر **هفتم** بقاء و بقاء حکم کننده **هشتم** آری
 شدن و بلند شدن و شتابیدن **نهم** و با کسر و بلند شود
 کردن و سر بیدار دادن **یازدهم** با کسر و بی بهره و خیر آدم علیه السلام
 و چو که نه بسم که در وقت که خستن بماند و غنچه نشسته و کج
دوازدهم با کسر آتش نه چنان که در آید که آتش از و برود نماید
سیزدهم با کسر باده دادن **چهاردهم** پوشیدن و کیم بر آوردن **پنجاهم** پس
 شدن و برگردانیدن و نمون کردن حرف آب و عذرت
شصتم با کسر در کردن **هفتاد و یکم** با بفتح و نماند ان جمع کتب با بفتح
 و با کسر و سبب از محبوب نایف که بعضی اجابت را حرف رو و کین
 و بعضی را کفر و کج کردن ظرف تا آنچه در و باشد بریزد و خم
 دادن کان و با بفتح و کراف و قشیده فاسخ کشته کان

در کتب
 و کتب
 و کتب

جمع کات بشید **ک** زمین سخت با سنگ رسیدن و شوم بک
 چو شدن **ک** و پس انداختن و بگرداند خستن چاروا **ک**
 با کسر و در خستن بر سر انداختن که خود را بخت **ک** با کسر
 و بین بخت انگشتن و با بصل کردن **ک** انگشتن **ک** با کسر
ک مشغول کردن و در زمین آسایش غله بگردن **ک** با کسر
 آوردن **ک** بقاء مطهر بش بر آوردن **ک** با بفتح هم رسیدن
 یکدیگر را دیدن **ک** چیدن **ک** با بفتح و کتب **ک** با بفتح
 و کسر و فتح نام و سکون یا بستی تا ظهور **ک** با بفتح حرف
ک با کسر و تشدید لام حرف استثنای سینه که **ک** با بفتح
 سوخته و دو جمع ایرادت **ک** زبانه زدن آتش **ک** با بفتح
 با کسر و ارشادن حمام و با بفتح و فتح نیم جمع ایسر **ک** با بفتح
 کوارا تر و با کسر و کج **ک** چو شدن و یک پوشیدن **ک** با بفتح
 مذی کردن و شتابیدن **ک** با بفتح رود با جمع معا با کسر **ک** با بفتح
 شبانه و گردیدن کار جای **ک** با بفتح بگردانیدن و روان کردن
 زمان و عینه آن و در وقت جل و شت قافی را گویند **ک** با بفتح
 و منت دادن و زبانه زدن و شستن و برگردانیدن و نیزه کردن
 امید یک در عین ضلالت و غیره و شستن فرودن و با بفتح
 خواستار و خفتا و کوه و او جمع عذرات **ک** با بفتح
 و شک افتادن **ک** با کسر حشر و دادن و با بفتح جمع خبر یا نیاد

و طرف

که بوزن و سینه جبر است **اول** چنانچه **اول** با کمر خفص
 که اندون که را برانگونی **اول** اندون شمش و ابرو و اندون
 و از خن و دهن پس درون رفتن **اول** خمیده شدن **اول**
 یکسو شدن از خن و من اسم آمدن **اول** فیکه شدن **اول**
 در فرود شدن **اول** سر او را شدن و خواسته شدن
اول بردن آتش و چپیدن **اول** **اول** به آمدن درت
اول یکی بست کردن و رفتن **اول** پایان رسانیدن و غیر
 رسیدن و قرار بستادن **اول** با کمر خفص دادن **اول** با کمر
 از خون کردن و دور رفتن **اول** گشت شدن **اول** من آمدن
 گردانیدن **اول** آتش بریدن و آغاز کردن **اول** خفص
 رفتن **اول** با کمر طرف آید با کمر **اول** با کمر و سینه
 وقت چپیدن رسیدن دور رفتن **اول** اندون **اول** غیر
اول با کمر و بصر غیر حکم و احادیثی **اول** با کمر و اندون
 با کمر **اول** شمش از نیام کشیدن **اول** بر جانیدن **اول** شدن
 غم **اول** چپیدن **اول** پاک کردن و من شدن **اول** با کمر
 بنجران **اول** با کمر **اول** حاکم گرفت و چپیدن **اول** رفتن **اول**
 با کمر نام مرد که او را داد علیه السلام **اول** چپیدن **اول** بود
 و چون در آن شهادت یافت زن او را بجا **اول** خفص **اول** کرد
 شمش **اول** زن آن زن متولد شد **اول** با کمر **اول** و شمش

در میان

و آنها چپیدن **اول** که چپیدن **اول** که مرایش از ابرو **اول** اندون
 تن **اول** که آنرا از او تا و کیند **اول** که مرایش از ابرو **اول** اندون
 و یکتن **اول** که مر او را قطب و غوث **اول** که مرایش از ابرو **اول** اندون
 کیند و اینده را **اول** که مر او را **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 شمش **اول** که مر او را **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 و سینه **اول** که مر او را **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 بیست **اول** که مر او را **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 و اشارت کردن **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 جوهر **اول** که مر او را **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 رفتن **اول** که مر او را **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 و یکتن **اول** که مر او را **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 و آتش **اول** که مر او را **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 و موافقت نمودن **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 بود و کفیدن **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 بند کردن **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 آتش بریدن **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 میان **اول** که مر او را **اول** که مر او را
 پاک شدن **اول** که مر او را **اول** که مر او را
اول که مر او را **اول** که مر او را **اول** که مر او را

و او را در مشرف شدن بر شهر و گزاردن حق بکشتن
بافتن اندوختن کردن و وسیله که است **بافتن** بکار کردن قایم
 و در شعر و پانالی شده بودن کسی **بافتن** بخشیدن و نزدیک شدن
 و نزدیک کردن و سوخته خوردن و سببینه آتشگیر یا زهره بخت
 و سببینه ساقه از او سبب است و اول در شهر سوخته خوردن
 مرد است از زن که تره سبب که با او کند و کم آنچنین سوخته بخت
 که این در ادب است چنانچه است است اگر درین است رجوع
 بزنی که و کفارت دادند است از سر تقیر او در که ز و درین بود
 حال شود و اگر در وقت با وجود قدرت رجوع بازگشت
 رجوع نکرد پس غم طلاق و قصه حبس است بافتن
 مدت چنانچه طلاق باین افتاد و طلاق مرتفع شد و در
 مختار خفیات و شایعه و مالک و حبس کند که در اجزاء
 فرصت است و زنی را اینست که در مدت مطالبه شوکره بخت
 که زن چنانچه راه را که مرد کفاره داد و زن رجوع نمود حق طلاق
 بکرم خود کند او حق بخت و اگر رجوع نکرد زن در اینست
 بسبب و پیشو او رجوع بیکسره یا طلاق بیده حق طلاق
 این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده اللّٰه یولون
 من یشکم ربیع شهر فان فاه و فان الله عفو رحیم
 و ان غم الطلاق فان الله یسح الحسین **بافتن** بکار کردن و سبب

قبول بختی که در ادب است الله عفو رحیم است و در عیال
 آورده است که شریعت بسیار که نام بختی که این شهر بود
 و از جمله بختی است **بافتن** المومنین عفو رحیم الله عفو رحیم
 و نام شهر خلیل الرحمن **بافتن** اشاره کردن **بافتن** بکار کردن
 جای دادن **بافتن** افتادن سببینه هر جا **بافتن** بافتن
 مردان بخت زن **بافتن** بافتن و بخت در خیت که پوست آن
 چرم و بخت کشته و پستی که این و بخت که در بختند
فصل الامت مع **بافتن** بافتن و نام یک از مباحث است
 که بخت کرم شود و آن مدت نام آن آفتاب در برج اسد
 و بافتن و تخفیف با موصوفه پدر و بنشیند آن چه اگر و
 و آنچه از بین رود و از زنده و وطن و شهر بخت بین و بافتن
 و می است بین و عیال که در او را می خورد **بافتن** بافتن
 آمو و یک مضر کردن **بافتن** بخت است **بافتن** المومنین عفو رحیم
بافتن بافتن در زنا و مطالبه **بافتن** بکار کردن و کفاره
 شدن و خاک رجوع آفتادن و بافتن بخت و در بخت
 جمع بخت **بافتن** بکار کردن بخت است و نام که در آن **بافتن**
 بکار کردن بخت بافتن **بافتن** بکار کردن بخت بکار کردن
بافتن بخت کردن آتش و سوره را که در آن **بافتن** در
 جنب شدن و در با جنب و آمدن **بافتن** در بخت و جنب

شدن **باب** بافتن کمر کمر و کردار و کردار کردن **باب** انبان کردن
 و انبان ساختن **باب** بافتن کجکلی **باب** کشیدن **باب** کشیدن
 و بردن **باب** ترکش قش و دیگر کردن و منتهای آوردن
باب برود و کردار و منتهای نهادن **باب** در قضا و خیر
 و غالب شدن بر کسی و در چاه کردن **باب** دروغ گفتن و
 گفتار افتادن **باب** دوست داشتن و بر کردن و مانده
 شدن شتر و دانه آوردن کشت و بافتن دوستان
 جمع جیب **باب** نمی کردن از جیب مسموع الشرع و
 بشمار آوردن و امیر و دشمن از کسی **باب** بافتن کوهها
 جمع حزب **باب** بافتن سالها شتا و دشتا و زمستانها
 در از بی در بی جمع حقیق **باب** بافتن در پرده شدن **باب**
 حرب کردن **باب** و دشمنی **باب** بجای مملکت جمع کردن
 و بهریم آوردن **باب** بافتن آنکه سبک خیز خوانده و خنده زده
 تیغ که آراختن کینه و خیر که بر پشت او خطباید و بودایی
 مایل بود و در عین که از آنکه فراق و اجنبی هم گویند صاحب
 سرب کوه اخطب از بیست و آن مرغ بزرگ سر که تنگ شکار
 کند و بیضی گویند آن جانور است سبز و از تر از مرغ که شش
 دارد و بقریب شش با خوانند و سوسیلک انتمی **باب**
 احباب کردن **باب** مرد و از زن خواندن **باب** بجای سحر **باب**

و این

در بودن **باب** بران کردن **باب** بختین و بر سینه و سینه
 و دانش و بهان خواندن و سخت و کجایه داشتن حد هر چه
 و فتح اول و کردار و مرد و خوب و بافتن **باب** بافتن
 و علم عربی را از آن ادب گویند که در آن مکتوب داشته شود
 خود از عقل در کمال **باب** برود اندک یا کثرت و آن دو از خود
 قسم است علم نیت و علم حرت و علم استحقاق و علم نحو و علم
 معنی و علم بیان و علم مکتب و علم قیامه و این است
 اصول و علم رسم الخط و علم کفر و شر و آن علم که در کتاب
 میجو بدان بیان شریک که سالم است از عیوب و بیست
 از عیوب و علم آن از خطیب و رسائل و علم بحال و علم بحال
 علم تواریخ مانند آن و این علم از علم **باب** از ادب
 و ادب آموزنده **باب** و بافتن اول و فتح ثانی جمع **باب** بافتن
 اول و بهرینه ثانی و در تب و در تب **باب** بافتن **باب**
 کجایه کردن و بافتن دنیا جمع و تب بختین **باب** بافتن **باب**
 سبک کردن **باب** بافتن زنده کردن از برون و در آن
 کردن **باب** بافتن عضو حاجت و عقل و دین و فرج و شر
 و بسیار و بختین حاجت شدن و بزرگ شدن و افتادن
 افتاد و سخت شدن و زور **باب** بافتن اول و کردار
 دان **باب** بافتن حشر کوش موده باشد یا نه و بیست تر

در آن شبیه و بسته آن بیکدیگر و از آن **باب** با کسر ت و
 در آن دور آوردن **باب** با کسر در از کردن سخن بسیار گفتن
 و با فتح جمع قطب بضمین ای رسد **باب** در شدن
 و مناج شده ن بعب و مطرب کی **باب** با فتح خشیو رو
باب عجب و بکر کردن و چه بسیار آوردن **باب** با کسر ت و
 و سخن با عرب گفتن و عکس کردن سخن و فتن گفتن
 و با فتح عسیران محروم شدن **باب** سخن کردن آن **باب**
 پزین ساختن و دور شدن **باب** با کسر با و آتش دادن و از
 در آوردن و با فتح فتنه زدن آن که از پس پرده شده و پیش
 جمع عقب بفتح و کمر نایسته **باب** با فتح جمع عقب بضمین **باب**
 پاک کردن **باب** با فتح انکار **باب** چرب عسیر آوردن و بوی
 شدن و بر کردن شک **باب** بزرگ شدن و از عسیر آفتاب
 خورن خور شدن **باب** عسیر و عجب تر **باب** به گفتن کما
 بعد از آن **باب** گاه گاه آمدن و بکر در بیان کردن و ب آن
باب بعد از آنکه رودن و چشمه بزرگ گفتن **باب** بعین و صاد
 مجتنب در چشم آوردن **باب** با فتح زوکیان خورشید آن
 بهر دفعه و تشدید بکریدن **باب** نزدیک شدن و بیخ
 در میان کردن **باب** بریدن و در حال چرب گفتن و با فتح رود
 و ن اجمع قطب **باب** با فتح قطبها جمع قطب و آن سینه

در وقت جنوب شمال میان دو بنات نقش و با سبیل
 و یک تن از او بایست چهل که حفظ عالمه و آراغوش
 نیز خوانند و بلند ترین مرتبه در دنیا و راست و سطر باطن
 ختم محبت و قطب چو پل را گویند که آسمان به آن کرده **باب**
 با کسر بر و افادون و بزرگ کردن لازم و تسبیحات **باب**
 چرب نوشتن و بکر کتبت اتمو حسن **باب** طلب کردن
 بیست خود حاصل کردن چرب و کرب خود و خوشه چینه نمودن
باب در و بکر با فتن **باب** در و فتن گویند و **باب** با فتح و در
باب آبر کردن دست و پور یا اگر با فتن **باب** با فتح کوز
 بدست و بی لاله **باب** در رنج و اندوه انداختن **باب** با فتح
 سیاه عیار کون و سرخ و بزرگ **باب** افروخته شدن
 آتش و زبانه کشیدن و **باب** با کسر میم شدن و با فتح عقل جمع لب
 با فتن و تشدید **باب** با فتح ران و شتر و کرد کردن **باب**
 با ریب کردن **باب** بازی کردن و آب و آن و انداختن
باب بعین سحر مانه و سحر **باب** نامها که ولایت برده
 با ذم کند **باب** بر آینه و خنر آتش و یک و بدین اسب
باب سوره فاتحه و اسل کتاب که لوح محفوظ باشد و آیت
 حکمت و در اصطلاح س کمان عقل را گویند **باب** بکریدن
 در بجم سحر **باب** بخای سحر بر و کشیدن بجه و بکریدن **باب** کوز

پشت شدن **الف** کشیده شده و **ب** برود و **ج** اب کشیدن
 مناس و کشیدن شدن و مسافرت کردن در سخن **الف** کشیدن
 بکس **الف** منزه نخب زادن و برگزیدن **الف** بفتح
الف با کسر بختن آب برود و کشتن **الف** بر پا خاستن
 و بجای قیام نمودن و دشمن داشتن **الف** بفتح
 رو بنده شدن **الف** بفتح تنهای سنگ در بنجا **الف** بخت شدن
الف کشیده شدن **الف** با کسر و بقا و همچو کار اندک کشیدن
 و رگه کشیدن **الف** نا آزار کشیدن **الف** با کسر برده شدن **الف** و اگر
 و کشیدن از کار **الف** با کسر چاکه کشیدن زمین و بزرگ کشیدن
الف بفتح آگاه و آتیر و کان بخود و هر که در قمار یک طرف
 بیل کند **الف** بخت دادن **الف** بفتح و نه ان می نشسته **الف**
 با نرسیده در آمدن **الف** بفتح و انوب بفتح نه می نی برود
 جمع انوباست **الف** بفتح با بختن و کرانه و سرعت و آه
الف بفتح و کشیده و او بفتح کته و با کر و ده بخت حق
الف با کسر پوست و با غت نکرده و با پوست مطلق **الف**
 با بفتح و از مکران **الف** با کسر کوشش کردن در رفت و برگشت
الف بفتح با بختن و بطن رفتن **الف** با کسر
 سینه جاده کوتاه بی آستین که کشیده کان و علان پوشیده
 برای کار **الف** بهر دو نیم شاکه بکس بختیدن **الف**

اهل کمال کردن و جایزه داشتن **الف** بفتح
 چسبیده را بر زدن **الف** بفتح و از **الف** با کسر پاک کردن
 با کسر کشیدن و هم و پشیمانی که باشت و سوزن و غرت بکس کشیدن
الف با کسر و کشیدن با کسر و پشته سینه و با بیل
 با کسر عداوت و با بختن آتش و با بختن و بختن کردن و با کسر
 و گناه و با بختن و کسر با بختن و منزه مبارک و بختن و
 لام کشیدن با کسر و دو سنگ خورد کشیدن و بران شکر و کشیدن
 و پارچه زخم را و قیاس و بران و موصیبت بصره که یک
 از چار بخت و نبات نه شبهان من و روح الایه
 با بختن و آتش و با بختن و بختن **الف** روشن کردن و بختن
 و دون و از جوشم بخت شدن **الف** بفتح و روشن
 بختن و حیدر کردن منتهی و در شب هر دهده **الف** با کسر
 و خرد و با بختن که بخت که در چوب بود و عینیت که از علف و
 علف شایع گویند و صاحبش را بون گویند **الف** بفتح
 حیدر اوده و خسته ان و نام پیشین که غایت نرم باشد و خسته
 بود مشهوره بقدر خاص است **الف** بفتح خاضع و شرف
الف بفتح و از **الف** بفتح و از **الف** بفتح و از **الف** بفتح
 با بختن و کشیدن با کسر و پشته **الف** با کسر
 با بختن ال مزاج باز آمدن **الف** با کسر کرد و با بختن و بختن

و بختن و از **الف** بفتح و از **الف** بفتح و از **الف** بفتح و از **الف** بفتح

کشیدن و بوی چوب در پیش در آن نودن و شناساندن
 در آن خورستن **درخت** ریختن آب و مانند آن **درخت** باغ
 تحت و جمع آن در یک **درخت** باغ بر سر آن که هر دو سر آن
 بر سر یک جا باشد و کوه که در آن نشسته و ازین طرف و آن
 طرف کشنده و زبان فارسی او را **درخت** گویند **درخت** هر دو فتح کن
 چوب خوار **درخت** فتح اول و یا یخ یا یخوسکون را در آن نشاندن
 خوشی است که در می دهد بر عطا دادن **درخت** و **درخت** دور کردن **درخت**
 نوزاد آن به و مرکب اعمال شنیده که در این **درخت** باغ و مرکب
 بجز و نشود بهیچ مهربان و مع نهم **درخت** با کسر چوبه آن و
 باغیم بشود و نه نام یک از صاحب سول علیه السلام **درخت** روان
 کردن **درخت** بر یک کردن **درخت** جواب گفتن و تسبیح کردن
درخت یاری خواستن و در بار یک کردن **درخت** بنشین بجز و
 نشاندن باغ خواستن **درخت** باغ ال معینه خواستن باز
 کردن به ال عله و باز آمدن نیز سینه در **درخت** فایده گرفتن
درخت بجز و نشاندن خواستن **درخت** بجای بجز و نشاندن خواستن
درخت و کوه شدن و کوه شدن **درخت** و طلب زیارت کردن
درخت و طلب شوق نودن و کشیدن کردن و نشاندن
درخت به کوه و فاش شدن و پراشیدن **درخت** و باریت
 خواستن **درخت** طلب دشمنی کردن و روشن شدن **درخت** بر

بجز و نشاندن خواستن و آب خواستن **درخت** خیر خواستن و پراش
 شدن و فاش شدن و طلب ریختن آب و بجز آن **درخت** دریم
 خون دهان شدن ازین بواسطه سرشته **درخت** باغیم خیر و کوه
 یاری دو **درخت** بهوش آمدن **درخت** محال شدن و محال شدن
 و از حال برگردیدن **درخت** کردن کشیدن کردن و در آمدن **درخت**
 خود میل دادن کسی را بشوق خوش و دلاست دادن **درخت** را شدن
 در است ایستادن **درخت** نوبت کردن نوبت کردن کردن کردن
درخت باغیم و اگر مشو اوقت او نصیب که در آن اوقت که در
 قال الله تعالی که کانکم فی رسول الله اسوه حسنه **درخت** طبع
 و خواستن کردن **درخت** با کسر و اسطره باغیم سخن باغیم و چوب
 باغ و رفتن و اساطیر **درخت** باغیم مستور اساطیر جمع
درخت باغیم اول و ثانی و نشاندن باغیم باغیم باغیم که در دم
 باغیم و چوب باغیم باغیم کوه **درخت** باغیم گفت کردن و
 کاران جمع اسکان با کسر **درخت** دست بر خند و سواران اسکان
 و نام قومیت از عیسم و بعیر **درخت** بکسر عیسم و فتح فاد سکون نون
 و فتح جم چوبیت که آن آب بکوه و در دوات کشنده و آنرا
 کوه و بر سر خواستن و کوهیت جو ان دیامیت بزرگ کردن
 دست بردن و در او کشنده و چوبی بهر آب آنرا باغیم
درخت بنشین سر زبان و سر نیزه و سر نیزه **درخت** باغیم خیر

بضمین

بالنظم

[illegible]

وادون **آفت** غارت کردن و بنورای در شب بین رستن و سخت
 شستن و بنیشت رستن و نور رستن چشم در سنگ بیک
 تابدن و بیدار **آفت** باغی سنگ که آن کسی را در خانه انداخته
 باغی سنگ است **آفت** ناید وادون **آفت** بر زشت بسیار کردن
 و فروزانیدن آب خربسیدن و کفک کردن در حدیث و قصه
 شروع کردن باز کردن پر کردن غرت و ریختن سنگ آب بر خود
 ریختن و بیک روان شدن مردم از غفات **آفت** جوشیدن
 و جوش دادن دیک و تواره را **آفت** فرو کردن آسیدن **آفت**
 بهوش آمدن **آفت** آسیدن و بهار رست گفت گویند
 آفات جمع **آفت** با کسر رسن را بیدن و ناکاه کردن و ناکه چسب
 گفتن و افتلات بشد **آفت** فتح کردن **آفت** رستادن بر پا
 کردن برای درشتن و راست کردن و دواست کردن و آنا
 غار و حق خربس گزاردن **آفت** بقیقین زمین بسته بینه
آفت باغی روزیها و با کسر قوت وادون **آفت** باغی یک روزی
 و با کسر سب و خوار داشتن و باغی قه و باغی الف و کسر کاف
 سب که در غنوم باشد و خیار چغندر را بخورد و عارش و ناکه که
 در شکم او عارش بوده آزار بهم رسد بواسطه شتم بر آوردن چه
 که در شکم اوست و بنهم الف و فتح کاف بسیار غار **آفت**
 باغی ص کسر که سب شروست و کسری آب ز شروان وادون

و بنورای در شب بین رستن و سخت
 شستن و بنیشت رستن و نور رستن چشم در سنگ بیک

و بنورای در شب بین رستن و سخت
 شستن و بنیشت رستن و نور رستن چشم در سنگ بیک

آفت

آفت باغی و کسر کاف و قه و فون بر دماغ کن با کسر الفیه
 فون **آفت** باغی اول سکون فایده فو نیم کور **آفت** باغی زنگ
 و آن در اصل ایس بود سین او را تا بدل شود **آفت** باغی قطع
 و جزا نقد راست اگر برای ناکه و سبانه سینه کبار بریدن و الف
 و لام و ره برای ترفیت و صفت شمش است **آفت** جگر کردن
آفت با کسر نرم کردن **آفت** با کسر و نیه و کسر سینه و کسر
 معده و کسر کشت پنج انگشت بیک و کشت بران کوبند
آفت باغی حار و صبره و چوب کوب حمل چوب و و
 چوب کوبه و آله و قی بران را بکشد **آفت** باغی خشتن و کسار
 وادون **آفت** کاف کردن **آفت** و آبس کزیدن **آفت** باغی بیک
 سبانه و این بودن **آفت** با کسر آسیدن و آبس و باغی
 فون و عدالت و وقت و حکام و زمین و پستیا خورد و باغی
آفت باغی و الفیه و الفیه کسار کشته و نفس ناکه اند کشته
 بید **آفت** با کسر آسیدن **آفت** با کسر و الفیه الف فون **آفت**
 با کسر سب کردن و پیش ناکه کردن و نام زشت **آفت**
 باغی کزیدن و بنهم اول نشد کسب از آن و و کیک
 جودان و سروران و سب و سر و کسار و متشدد مردم
 باشد وین دقت و تدت و قد و قامت و عاورد و فرو و متشدد
 و در وین و نشد نیم نیت و طریق دین و باغی و سکون نیم

و بنورای در شب بین رستن و سخت
 شستن و بنیشت رستن و نور رستن چشم در سنگ بیک

که اوقه چهل دم است چه معنی در حدیث اینست که در پنج اوقه
 زکوة واجب میشود و اتفاق زکوة واجب میشود و لابد است
 در دم **اول** بالغ و بالغ جمع و با کسر **اول** بالغ و بالغ جمع و بالغ
 و بالغ آن سبب اواره بالغ و بالغ **دوم** بالغ و بالغ بود و غیر معلوم
 و این سبب سبب موت است چنانچه اولی بالغ و بالغ بود و غیر معلوم
 بر آن **سوم** بالغ و بالغ و برقی **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 و غیرین خاک و جبهه آن **چهارم** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ
 کردن و ظاهر است **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ
 اشیاء **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 سر و ادا کننده **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 نارسیده بسیار شدن و انبوه شدن کب **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 بسیار شدن و انبوه شدن کب و زشت و متاع خانه و قش
 و کلا سبب چرخش که بود و در حدیث آمده است **اول** بالغ و بالغ
 با کسر را و خود را که در آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ
 بیشتر شدن و بالغ کم و کرد و در حدیث آمده است **اول** بالغ و بالغ
 یکافتن و با کسر در سبب بحث گفته شدن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
اول بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 و حدیث کردن و حدیث کردن و بالغ مردم و خواسته و جز
 نبود انبوه و شکسته و در حدیث آمده است **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**

و ان ناسی جمع حدیث و معنی ناسی جمع حدیث
اول بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 کردن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
اول بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 که بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 از و حق آنش و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 خادیت **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 که بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
اول بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
اول بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 با کسر اراف کردن و تمام عطا کردن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
اول بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**
 شدن کار بر کس **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول** بالغ و بالغ و بر آن **اول**

ام **النجش** برودن شراب به جبهه از وی زیاد **النجش** بر کف
 شدن و بر کف شدن و مردم را بقول **النجش** یعنی **النجش** بر کف
 شدن **النجش** با کمر داشت بفتحین مادم برودن **النجش** **النجش**
 با کمر شستن **النجش** عهد شستن و آب دادن بسیار
النجش کف شستن و شستن **النجش** پاره پاره شدن **النجش**
 ازین بر کف شدن و ازین برافتادن درخت **النجش** با بفتح آبر
النجش بر افتادن و درخت کردن **النجش** با کمر داده زادن
فصل الاغصاح **النجش** با بفتح ریش و آشکارا و درختان و شستن
 کت ده ابرو **النجش** با بفتح چشم بفتح و سبب و شکو چشم
النجش با کمر چوب کتان مسکه از مات جدا سازند
 و آنرا محفظه بکمر میوه و خایه و خاد و سحر نیز گویند و در کار
 شتر نیز خوانند **النجش** با کمر شستن **النجش** با کمر و بفتح شستن
النجش با بفتح جمع برنج و با بفتح گوش و سبب از دوزخ بخش
 نعلک اگر کسی **النجش** با کمر کت ده و روشن شدن **النجش**
 کت ده کردن دل **النجش** با بفتح و شستن به سبب شستن **النجش**
 با بفتح روشن و با بفتح شستن **النجش** با بفتح تلخ و با کمر شستن
 جمع اجابت با بفتح **النجش** با بفتح زبانه زدن آتش **النجش** حجت
 آوردن **النجش** خیزند بودن **النجش** فرستادن **النجش** بر شاه
 و سستی کردن **النجش** نیازمند و محتاج بودن و با بفتح جمع جاب

النجش بنامه مژگان **النجش** جستن عضو و برودن و کشیدن
 و کج از شتر بزرگ شستن **النجش** برودن آوردن **النجش** با کمر
 کجایه **النجش** تخفیف و ال اول شستن و تفتیدن
 رخت شستن زدن **النجش** با کمر و بهیم چیدن و در آوردن و در
 نور دیدن و با بفتح رها **النجش** با بفتح سبب چشم **النجش**
 در چیدن خایه بجا و گردانیدن و با یک ساین شدن **النجش**
 با کمر و لاج پوشیدن و آنجا و با بفتح شستن و سبب که کمر
 در بر کنند **النجش** با بفتح برودن **النجش** با بفتح بر کف شستن و خوش
 و بوی خوش دادن و در و خوش و طعام کردن و بهر خبر
 بوی **النجش** با بفتح قدر و اعتبار و ازین گویند از چشم
 و این فارسیست **النجش** جستن و لرزیدن **النجش** بر مال
 شدن و بسیار شدن ال و پریشان شدن و دخانه از آب
النجش رولج و دادن **النجش** با جستن برق و بی آرام کردن
 کسی را **النجش** زنج دینزه کردن و زنج آسبیدن کردن
 نیز آگشته **النجش** قرین و جفت شدن با هم **النجش** جستن
 و جستن اندن و سبب بر گردانیدن و کت ده ولایت کردن
 کسی را **النجش** با بفتح و شستن چم بیک و دراز ابرو و کت ده
 و جانور و نه ان کام و با تخفیف نوعی ازینا که بفتح شستن
 خب و بسیارند **النجش** و **النجش** با بفتح جمع از لاج با بفتح جفتها

و صفحه و جنبه **مربع** جفت کردن و بافتن تمان و جفتان و سورا
مربع اداک اداک نزدیک کردن و جفت کردن عادت که از پیران
قبیل از جابر بعد و آید اورا را پس گویند و بعد میگویند با و جوی
محرارت گویند و آنچه از او یا بعد و گزاید که آلات و آنچه از سینه
وجود آید نرف عادت و آنچه از کفار ریاضت کوشش بطور شتاب
و آنچه از کفار خالی ریاضت بطور پیوند و سخت خوانند و آن
نیت از حال صیبت و سخن از دهن بیرون آوردن **مربع** با کسر
و سنجیده که گویند **مربع** بیرون آوردن و از خود چرب بیرون آوردن
خوبستن **مربع** سخت شدن پوست علاج کردن **مربع** حسی
و شتاب نمودن **مربع** مزاج دانی کردن و تینین **مربع** بیرون
کردن و چرب و از وقتن **مربع** بر دوفخ و تشدید هم می کنند
مربع با کسر سبیل **مربع** بافتن که یک خانه از او **مربع** با کسر
و در بک آوردن جبر را **مربع** بافتن که شدن **مربع** بافتن
کف **مربع** که از **مربع** بافتن که درها جمع فون **مربع** و اکث و ن راه
مربع فخر یافتن و ازین **مربع** کشت و دانه ان **مربع** حسی
شیر شدن شیر که بخوردن شیر **مربع** بنا و گرفتن و جاده
کردن ایندن خود را بکریب **مربع** شیر دادن که را **مربع** بافتن
خوف و آهنا بهم آهیند و آب مردوزن بهم آهیند جمع **مربع**
مربع با کسر سرب آید و صاحب قاموس گویند بر وزن افضل

و آن در

و آن در سنت **مربع** میخند شدن چینه ی بخری **مربع**
بختن کرم کردن و تشنگ کردن و با کسر بخت کرم **مربع** بیرون
مربع بافتن موجب جمع مخرج **مربع** آینه و تخته شدن آتش
مربع بافتن سرب این **مربع** بافتن سرب نوز صاحب
گویند آتش نوزن بخت الف و فح لوان **مربع** بافتن شدن
و آوردن چینه بخری و در حید شدن تمام و منقطع اصل
مربع از دو زرد و زرد شدن در چرب و در هم رفتن
و سینه لیم آید **مربع** با کسر سخت شدن **مربع** بافتن
با کسر کوزه پشت شدن و خم پشت شدن و کش و کردن بافتن
مربع بافتن با کسر نوز و از کسر چینه و در جاده
مربع کشته شدن چاده و پیا پس نقش کشیدن و روش آتور
کردن و در او قطع نمودن **مربع** بافتن رکبا جمع اوج بعین
و گویند قی و دوی با کسر ک کردن و خلک کور و ریش آن
مربع حرف بالای چرب سرب اوک که کله بندیت چنانچه
مولانا به **مربع** بر چرب و رعایت شرح چینی گفت و بفت
گفت از سرب اوچ است و این آینه و شراست **مربع**
بافتن احق و شتاب که در بخت و در از بالا **مربع** با کسر
سج فیت سهل شود موبلاده سیفه و دای آتی اماره و احد
مربع با کسر شربت از شربت سب فارسی سرب یک از کشت

تا به عقد الدین صاحب موافق و شایع خضر نقی **اجاج** در آرد
اجاج آتش آید و خن **افضل الله علیهم** **اجاج** رشتن کلاه
 و سبیل که در آن سبزه بسیار باشد و زمین سبز و آب بسیار
 بهوار **اجاج** جمع **اجاج** سودمند کرد اینند **اجاج** شاد کردن
اجاج کردن خفا و در خفا کردن **اجاج** بزرگ کردن
 و در غیب آمدن **اجاج** بخت کردن و باقی **اجاج** بخت
 روشن و آشکار شدن **اجاج** باطمینان و اطمینان و اطمینان
 چوب **اجاج** کب کردن و کاب نمودن و زخم زدن و زدن
 بر آوردن و مجسمه روح ساختن و سخن آموختن **اجاج** آتش
 کردن **اجاج** باقی آید و سودمند و سودمند و سودمند
اجاج ازین بر کردن و رشتن و ایند آن پاک کردن **اجاج**
 سبیل کردن و مرکب لایق کشیدن **اجاج** باطمینان
 خشم بندگان و از او رشتن و خشمناک کردن **اجاج**
 و آتش زدن و زدن **اجاج** بکشد و زدن و باد کردن و رشتن
 بخت و رشتن کردن **اجاج** آتش و زدن **اجاج**
 نیر زدن و نیر زدن و باقی جمع روح ای نیر **اجاج**
 گرفتن بر آب هم چوب **اجاج** زنج کشیدن و زنج کردن
اجاج سود دادن و سودمند ساختن و باقی سود **اجاج**
 باقی جفا و بود و بود و بود **اجاج** چوب از غار رشتن

آوردن و بختیدن و بهم گرفتن **اجاج** آتش
 و در سینه آتش افکندن **اجاج** عیبناک شدن و سینه
اجاج چوب آتش اگر رشتن و روشن کردن آن
 نو و **اجاج** یاریب خواستن و کشیدن **اجاج** رشتن
 یافتن و بگردن **اجاج** رشتن و رشتن و رشتن
اجاج رشتن شدن و روشن و روشن و روشن
اجاج بخت کردن و شفاعت خواستن **اجاج** بخت
 شیرین آمدن **اجاج** طلب روان کردن و خواستن **اجاج**
 از یک بخت خواستن و نامحشودن **اجاج** زن کردن
 خواستن و شوهر کردن خواستن **اجاج** بخت شدن
 و شوهر کردن **اجاج** بخت عفو کردن و عفو آسان دادن
 و در کردن **اجاج** رشتن و رشتن **اجاج** رشتن
 و در کردن **اجاج** رشتن و رشتن **اجاج** باقی شفا
 و کالید **اجاج** باکم و اضم حایل و زور کردن در کردن از او
 در رشتن و شایع بود **اجاج** کشتن از کمال و در رشتن
 رشتن و باوند کردن و باقی باوند **اجاج** باقی
 خرد و شیر و زرد و سرخ و نام کله از ملک بین که از اجام
 امام ملک است و اسوا و صبی یعنی نازنا و اسب
 بر آن خوب است **اجاج** درست تر و درست **اجاج**

با کسر سائل دارد کردن و میل دادن و پهن کردن کتوفه و سیم
قلب المؤمن مصفح سبط الحق ای دل مؤمن میل بخیر است و سبط
زودن **اصطلاح** بصلح آوردن عوارض و برپا شدن و خوشی کردن
اصطلاح با دوا و شراب خوردن **اصطلاح** با عید که مسیح کردن و خوشی
آوردن و پیشه و چرخ را دستار دادن **اصطلاح** با فتح و یکتا کردن
از دشمن **اصطلاح** در انداختن **افتاح** کشیدن و آغاز کردن **افتاح**
غیر دین با نیت و رستن و باده دادن **افتاح** تازیه زبان
شدن و آمدن عید و میان در روشن شدن مسیح و خال شدن
شیر از طلا **افتاح** رسوا شدن **افتاح** رسوا گردانیدن **افتاح** پهن
افتاح انکسب زبرینا و کافرا باشد **افتاح** بی اندیشه سخن
گفتن و خوشن چرخ بی مایل و فک **افتاح** با فتح شد و میان
و با کسر شد و کردی و کران بر کردن و رفتن که را **افتاح** با فتح
سببه که میل بینار کردن بود و شیر درنده و سبز **افتاح** بوی
دارن و خوشبو گردانیدن و شک کردن **افتاح** بکسر کم و کون دوم
زشت کردن **افتاح** غیب کردن و آب برست برداشتن
بغاسق زدن و بیکدیگر گرفتن **افتاح** با فتح بخشیدن و عمار
و قد حار زنا و قهر و تر و بیکان **افتاح** ریش کردن و مجروح شدن
افتاح اسپه که معتمد بر کرم سپهر و یا کسر زنا و یا باشد
افتاح سر برداشتن و دیده و منتهای ابر آوردن **افتاح** کس

یا فتح

یا فتح ملک در زمین **افتاح** بکسر کم و سیم بر رفتن و نام و ال آثار
بردن **افتاح** رویه نیش کردن **افتاح** بجام حوا یا نیشیدن
تا سر بردارد و تحس که شدن از بر آبک آردن **افتاح** نیش
شدن **افتاح** بستیدن و مباله کردن در نیش نمودن و در چون
کسی را در استخوان بر و دایم بریدن **افتاح** چرخها بین از استخوان
و چرخه بر آن و نام کنایت در حکمت تعریف شیخ مقول و الواج
افتاح چرخهای که لایق باشند از سلاح چون شمشیر و سر نیزه
افتاح ملک بسیار و عسکرم کردن **افتاح** برودادن و بردارادن
کردن **افتاح** با فتح بکودک و بچگی تر **افتاح** با کسر ستون
افتاح با کسر پیش کردن **افتاح** کشته شدن جلد **افتاح** شد
گردانیدن **افتاح** با فتح جاسیه بمواری یک و بی سنگیزه
افتاح شد کردن عساکرم و بر کسبیه و بستن کوپنده
و با فتح نام موضع **افتاح** روان کردن و روان شدن جانب
افتاح مندر آن شدن و کش ده دل شدن **افتاح** کش شدن
افتاح نصحت برداشتن **افتاح** با فتح و بجهت پیش شدن آب
مانند آن **افتاح** سران بر آوردن کا و دغیره آن **افتاح**
بکسر کم و سیم آب بردن زدن چرخه و پرون آمدن عسکرم
افتاح بفتحین و فتنه و افواج آنکه چون آرد و چرخه
شود و فتح کنند از محبت و بختی نفس کشنده **افتاح** با کسر غلبه

افتاح

برود و هم ستاد و در سیدن و میقم بودن بجا
 کند کردن تیغ و کار و طبع و قصد شهر کردن و شهر آباد نمودن
تجارت با کسب حسد و نهال کشیدن **اتحاد** با کسب و التماس
 تا بکس شدن و بکس شدن داشتن و در اصطلاح ساکنان
 که شود وجود و احد مطلق است بنابر این مجموع اشیاء موجود اند
 بجن فوحد مسدودند ازین حیثیت که سوی احد راه جویدیت
 خاص که متحد شود بجن **التوحید** یکی گفتن یکی دانستن و یکی در
 اول خود اقبستار کردن و در اصطلاح ساکنان احدیت فرق
 و جمع است و این توحید حق است ذات بذات و صورت
 این را در برایتی باشند احدی بانه لا اله الا هو **جمع** کن خلق و حق
 چلیکری عین او را بعین او بنکر **الله** با کسب الف و یم سنگ
 سر و تیغ برود جائیت و بضم یم نیز آمده **اجتماع** رنجبیدن
اجتماع جبهه کردن در راه صواب بنسب **اجود** محمد آید
 مرد بگو **اجود** زمین سخت **اجداد** رخ بستن و نشاندن چهره
اجداد جد بستن و در برابر نمودن **احد** جمع احد ای یک
احد بختی ناسیه از نامهای حق تعالی و بهر دو ضم نام **احد**
 که جنگ احد محل شهادت و نذا ان مبارک که رسول علیه السلام
 نزدیک بدید و در اصطلاح ساکنان احد اسم ذات است
 و بختی انتهای تعد و صفات و شمار به نسبت ثنات و بهر دو

روز یکشنبه و بکس و بکسید و ال نیز تر **احقاد** با فتح بکس کردن و خاکی
 دیدار این با کسب کسبند آوردن کسی را **اتحاد** با کسب و نهال کشیدن
 برای کاری و کسب **احقاد** در حسد آوردن **احقاد** کشت درود
احقاد در اصطلاح را در پیام در آوردن و پوشیدن **احقاد** ستود
احقاد بستن رسیدن که موجب بایش کرد و بانیست کسی را
 محو و ستوده تر و پسندیده تر فصل کسی را و بکسب کسی را استودن
 و اشکار کردن آن مردم کردن که بکسب پسندیده و ستودن
احقاد با کسب بکس کردن و ملازم شدن و جادوان کردن **احقاد**
 اندر دشت آن آتش **احقاد** با فتح شکست زمین بدر آید و بفتح و
 کسب و تشرید ال عیب و شکست و کار شیخ و جادو نه زمانه و بلا بکم
 چسبند و قوت **احد** بنم اول و فتح ثابته و بختی بنسب
احقاد بر کشتن از سلاطین و جبهه آن **احقاد** لرزیدن **احقاد**
 کسب کردن و خواب کردن **احقاد** چشم داشتن و بکسیدن
 در شستن در راه و با فتح جمع رسد **احقاد** جستن و طلب کردن
 قال عید سوم آوا بال احد کم غیر تر بلوله مکان او مندر **احد**
احد با فتح خاکستر کون و حسد او در چشم **احقاد** راه
 بختی خوردن **احقاد** راه نایده تر **احقاد** غصاک شدن و بختی شستن
 شدن مرد **احقاد** بختی بختی عیش خوش کردن و حسد او در شستن
 خوش کشتن **احقاد** رغبت و خوابش کردن و اندک

و در اصطلاح کسب از سبب است

五

کفن

کفتن **سخت** تنه بکار رساندن و سرفه بکار بستن
از رویانی و جابه بماندن و چسبیدن و وقتن **سخت** است و بستن و
دیوار کردن **سخت** از تنها خواستن تنها داشتن بخت **سخت** از طلب
بزیجس بخت دادن **سخت** بدو خواستن **سخت** از آتش بخت
سخت از خیر آتش کردن و سرفه را از آتشیدن **سخت** با کمرگاه
کراستن دینی و دنیای از دست دادن و بافتح جمع
شیر **سخت** است سخت شدن و سخت کردن و سخت کفشتن
و دیدن **سخت** در سختی انداختن **سخت** بطعین و تشنه
وال سخت تر و بختن متنی و قوت چرب قال احدی
اذا بلغ الله ذی قوت و آن پس بزرگسالی و سنگ کای
سخت شرفه اندن خواستن **سخت** شکر کردن **سخت** با کمر
بختن چرب و بندخت بر خندان و بافتح بختش و بند
سخت کراستن و در آتش کفتن چسبیدن **سخت** است
کراستن و بافتح جمع صلان و آن سخت **سخت** و فتح کیم و سیوم
بخیل **سخت** است و بخت شمش کفتن و دشمن سرفه دادن و بافتح
دشمن و دشمن جمع ضد **سخت** بطای صلا شده و سرفه شدن
کار و بی بکر کردن و با بختیف را اندن سرفه بودن **سخت**
و سرفه خود کردن خیر او بکار کفتن از کسی و قوت بازو نیست
سخت کار خود را بکسی و کراستن و بکته کردن بر خیر

و گفته کردن **تقدیر** باز آمدن و عادت گرفتن **اعتقاد** در دل گرفتن
 و تشریف آوردن در دل و سخت محکم شدن خبری **التمس** و **تسار** و
 و تشریف آوردن و عادت داشتن زن **استدک** کسی را بسند خود گرفتن
استدک یا کسی را بسند خود گرفتن و بافتن جمع عدد
 و آب بخور و چاه داده آن منتظم شود و مع عادت **استدک** باز آمدن
 و عادت کردن و بافتن عید **التمس** غلب کردن حسد او را
 و غلب شدن و کار بر سر دگر گرفتن **استدک** پوشیدن و پنهان
 در نیام کردن و نیام تنخ سفتن و پنهان پوشیدن و نجاست
 کردن و غوطه در آب خورون و بافتن جمع عدد بیست و نه **تقدیر**
 زبون سفتن و آنچه نمودن شی و بیک بر خاستن و چیزی را
 درست یا بد ضایع نمودن و بافتن جمع فصد ای زبون و آنچه
انصاف رک زدن و خورن کشا و ن و قید از دست و پا ایست
 بر گرفتن و نمودن عرض و عین آن کشا و ن آب و چیزی که در دست
 بر زدن و **تقدیر** کم کردن **انصاف** یا فتن و کم کردن و شدن **افزود** یا کم
 تشکر کردن و بافتن جمع فصد ای تنهایی و طاق و در اصطلاح
 سکنان **التمس** او ستان آن که چیزی خوردیت و واسطه حسن
 رسول علیه السلام متحقق شده و از غایت کمال که ایت شایسته
 خارج از دایره غلبه انقلاب **استدک** یا کم کردن و شدن **تقدیر**
 نیاز رفتن و در هر خبر و راه راست رفتن **تقدیر** یا کم کردن و شدن

تقدیر اول و کم کردن و شدن **تقدیر** یا کم کردن و شدن **تقدیر** یا کم کردن و شدن
 میان **تقدیر** یا بافتن جگر و شدن **تقدیر** یا کم کردن و شدن **تقدیر** یا کم کردن و شدن
 و اذن و بافتن جمع کما **تقدیر** اندوختن کردن و کم کردن و شدن
 یا چرخ یا بسوس **تقدیر** یا کم کردن و شدن و سیل و مجادله کردن و پناه دادن
تقدیر از حق بر گشتن و کور را **تقدیر** کردن و در ستم که به قتال و شکوه
 و غرور انجامه داشتن تا که آن شود و ترک نمودن و از دین خود
 بر گشتن و در حد خط و **تقدیر** سیل کردن و پناه دادن
 از دین بر گشتن **التمس** به حقین و تشبیه دال و در سخت
تقدیر یا بافتن کوسب **التمس** یا کم کردن و شدن و در او دست
 کردن و یکسر قلم مراد و اذن بیکه دریم آوردن و جسد است
 آب و درون چیزی را و بافتن جمع ملو و جمع مر و بافتن آن چنان است
تقدیر به حقین غلبت مر و خط و در دین و درین جای و غضب
تقدیر یا کم کردن و شدن بسیار خبر یا بسیار شتر و گشتی و شربت
 نزدیک من از انجاست سبب الدین **تقدیر** صاحب احکام **التمس**
تقدیر جوان بر بخت و شایخ درخت بل برک و دسی که
 در سبزه زمار و ناه او یا کم کردن و شدن او موسی باشد اما رفتن
 و مر و نیز بافتن **تقدیر** یا کم کردن و شدن و اجداد و اجداد بزرگان **تقدیر**
 بسته شدن **تقدیر** یا کم کردن و شدن و ستم و تنی نمودن و
 شدن **تقدیر** یا کم کردن و شدن **تقدیر** یا کم کردن و شدن

التمس

صاحبقران را نماند بر آنکه در این ازین عالم فرستاده رحمت نمود
 و بیعتی گفته اند که قاریاب مولد و بولفر قاریاب است بین
 و با کمر انداختن دست بر غم خیزد و در آنه اختن کردن
 ارجا خود انداختن کوهک جوب خود را جوب در آرد آن
 باریب طلائف **بهر** با نفع جوش و پیا و کوهک و کوهک
 رسیده یوسف **بهر** با نفع جوب هر شیشه و نقل کردن سخن و با کمر
 نشن اپس چهر و خلاصه سکه و بختین نشن و نشن زغم
 دست رسول علیه السلام شامرج از شروع و کمر سب و غم
 کردن و بختین اهر و نشن جبهه احت که بعد از نشن
 مانده **بهر** با نفع خالص و برگزیده **بهر** با کمر بود و در نشن و کوه
 آوردن درخت و با نفع یوه جمع نموده **بهر** با کمر و با نفع کشنده
 و اکشتن و کشته کشیدن **بهر** با نفع نزد آون و نفع اول
 به و نفع سیم خشت پخته و نفع نام و در اسماعیل علیه السلام
 و تون حمله از چنگ یک حج جوه او کوبیده نام و در اسماعیل
 با جوب و ارا با نفع بل که دانه اج کشنده **بهر** مزدور **بهر** آنکه
 در روز خرب نیند و اشک تر **بهر** سهر او در تر **بهر** کسی را بر
 یبر کردن **بهر** با کمر کشیدن و نفع او کردن شش و جبهه **بهر**
 بشم جارب و نشن و سراسر مذهب حرب کردن و بر کردن
 و کم کردن **بهر** نبر و زده کشیدن کسی را و قرض و نفع کردن

رفت
 در این
 در این
 در این

و بر تر ساندن و کشیدن **بهر** بفتح ترک کردن و بر
 از یک و با کمر نامن کاسب و بر شش و زبانت که کوه
بهر به دو غم پرستن استخوان شکت **بهر** با نفع ابرو
 و حسد را بختل تر می که خام خورده شود و حسد
 نشن نشن **بهر** با نفع به دو نام و نشن آن و جارب
 طلب ابش **بهر** آنکه سبای چشم او بسیار سیاه
 باشد و سبای او بسیار سپید نام ششتری و عقل و **بهر**
 سرخ و غم و موت و حرموت سخت و نقل **بهر** حاضر کردن
 و دو بدن اسپ و اهر و عین آن **بهر** خود نشن
 و غار شردن و غیر ساختن **بهر** با نفع سنگین حج جوب
 شخ کردن **بهر** شردن و در حصار کردن و داد و نشن
 و از حج بازماندن و باز و نشن کسی **بهر** است و **بهر** نگاه
 و نشن غله و خور و عین آن **بهر** کاسب **بهر**
 نه می شدن و دو بدن اسپ و فیل و حاضر آمدن اسپ
بهر با کمر آنک دادن استوار بشن و حکم کردن که **بهر**
 جسد ساختن **بهر** بطای مع حظه و سفتن **بهر** زین
 کندن حضرت بشد **بهر** بای نشن کشیدن حسد با نشن
 از رسیدن دو **بهر** بجای و دال مملکت سهر و داور
 و سهر و زستان و نام سیدن از بسیار زدن و بر نشن

بهر

در کینه شدن **سخت** پسند شدن و طلب پناهی کردن
سخت بستن زن در وسط خون بعد از آن حسن کردن
 بر موضع مخصوص کردن بر رگن خون چنان **سخت** جمع کردن
 و محصور شدن و کوه کردن **سخت** صابر شدن و طلب نمودن
سخت طلب غیر نمودن و تقاضای بر سر نهی نمودن **سخت** بسته
 فراموشی کردن **سخت** که از کجای آید و طلب آمدن یاد کردن که اگر از
 طرف می آید که قول عید السلام اذ اراد احدکم الجول فلیست الا
سخت مانده شدن **سخت** پنهان کردن و آشکار کردن و سببیدن
 سخن یکی و بافتن نهانها و خطیبی که گرفت و ست باشد **سخت**
 خطیبی که بر پیشانی بود **سخت** با کسر اسیر و بافتن اسیر کردن و دود
 بستن پلان و غیر آن و سوادیش و بکند و آتشیدن و بکند
 در بندگی کردن و در بندگی بول **سخت** با کسر و ال **سخت** بافتن بند
سخت بسیار خوانستن و بسیار انگاشستن و بسیار بخت
سخت کردن کینه **سخت** پرسیدن و طلبیدن کردن **سخت**
 باری خوانستن و بار کردن و بخت پناهنده شدن و توسل
 شدن و از خواندن **سخت** باری خوانستن **سخت** استخوان
 و زنده گسیل کردن **سخت** آفرینش و طلب پوشش کردن **سخت**
 از بس از رفتن و آتش کار آمدن **سخت** آرام یافتن
 و ثابت شدن **سخت** استوار شدن و برسته رفتن و دمام

اول **سخت** پنهان شدن **سخت** مانده شدن و طلب نمودن
 رسانیدن **سخت** در پرده شدن **سخت** پوششیدن و آتشیدن
 کل صغیر و کبر مستط **سخت** پنهان داشتن و طلب نمودن
 و ترس در و سینه **سخت** با کسر و با و توت سینه و فون و مانده
 شده انشدن سینه **سخت** با کسر مانده شدن **سخت** خواندن
 و حقیر خوانستن **سخت** بر دهنده و خند شدن آتش **سخت** خواندن
 و ناخوش داشتن **سخت** با کسر و از دست کردن **سخت** بافتن
 با دود و با کسر و سوزن و بخت حسد آمدن **سخت** بافتن
 دست بر چین و بار ای دیوار حساره و پاره شده و با کسر دست بر چین
 پوشیدن و دست بر چین بردن خود گرفتن اساور و اسوار
 جمع سوره سینه پاره شده و آمده **سخت** افکنده و پخته شدن
 بصل جمع اسطوره و بافتن با اسطوره با کسر **سخت** با کسر نزع کردن
 و بافتن جمع سوره با کسر **سخت** بافتن افکنده و بافتن جمع سوره **سخت** کردن
سخت ست کردن **سخت** با کسر و دشمن شدن و برودن
 نازیب کردن و بافتن کتاب و شورا **سخت** بافتن بردن و با کسر
 چپ و عدد از هر چند و چپ و شغال و نیم و سینه گفته اند و دم
 سنگ باشد و شش و دم و نیم و نیم گفته اند **سخت** شربت و اون
 و شربت یافتن **سخت** بافتن الف و با سینه شمر و تر و بافتن
 و با جمع شهر و مراد و شهر مقامات که در قرآن شب شوال و اول

نرخ

و در روز و پنجشنبه **اشهر** شام سه ترو آفتاب و موب که در کرد
 سم ستور و انگه بن او بر موب باشد نام شام سه و قبل از قیام
 بسیار از نجاست ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری
 رضی الله عنهما **اشهر** با کسوف آن آلوده کردن که آن شتر که بکشته
 اند بر آفریند و آگاه کردن و مشهور ساختن در روز
 انداختن و جاده انداختن ای نموده پشته و غصه بر
 شستن و بر آوردن عفو قول علیه السلام زکوة الحسین
 زکوة امر اذا اشعه یعنی قستی که موب آورده شود و بر
 که و شیشه شیر که در لبی پاره آید در بنال غلاف
 کار و شیشه کردن تا در امسک نخه دارد و بافتن و نظا و
 بر تقیه اول جیس شوات با کسوف و بر تقیه بر تاسیج
 شتر بافتن **اشهر** سرخ و سپید و بکود چشم و سپید بال آب
 و دم سرخ و نام آب بر کم که در شتر سرخ می باشد بافتن
 اگر کس چشم او باز کرده بود و لقب ملک بن حارث بن
 از خواص اصحاب سید المومنین علیه رضی الله عنه که در سینه
 بچشم شمشیری بر کس چشم او رسیده بود اصل آنست
 که در اصل غنمت موی نرکان او کرده بود و تعال جل
 اشترای القاب جفته من اسفل الی الایسته او بکس و قبل
 ان الحین سیته بمفضل و قبل القاب الحسن الا من الای

الاست فلهت جفانه **اشهر** بافتن حج شتر سینه و جب
 که او را بدست نرکان **اشهر** بافتن اول و کس تاسیج
 از حد در کشته و بسیار شاد کند و بختین بسیار
 شادی کردن و بختین و شاد بر آب بسیار بکار **اشهر**
 بافتن نرکان حج شتر **اشهر** با کسوف و شتر که در
 و آشکارا کردن شتر و بافتن بدان و بدکاران حج شتر
اشهر در آردن و بلند شدن **اشهر** بافتن و زدن
 و با کس در دست نرکان و شتر و شتر و شتر و شتر
اشهر جبر و زدن و بار داشتن **اشهر** به کس و پیر
 آمدن **اشهر** اصدربار که دیدن **اشهر** پوسته بر کس
 بودن **اشهر** بکس و کس و بار کس و و عمد و بافتن
 شکستن و سئل و اذن و بند کردن و بار داشتن **اشهر**
 با کس و در پیش شدن و زدن **اشهر** شکست
 کردن **اشهر** تی و زرد و سیاه و احم کوبه و عالی تر از
 و سرخ آلوده کننده و نام سه روم بن عیسی بن اسحق
 و میان از اولاد اویند و اسپ زرد **اشهر** با کس و زرد
 شدن **اشهر** با کس و در دل نشان و داشتن و در دل خبر
 گرفتن و حیر و کلام آوردن **اشهر** کس و اسپین و
 زن را دستی بمر رسیدن و زن بر سر زن آوردن

بافتن تشدید بر یکدیگر سینه تناسل و شرب
 مشهور **بافتن** بچکان **بافتن** و شاد تر **بافتن** بوی
 و بخت یزدن **بافتن** و عین و جبهه غریبه فرود
 و منتهی پوشیدن سر بر زمین آن و مردمان و نماز
 و در کداب در آمدن و در کداب انداختن **بافتن** ناییدن و
 افزون کردن که در او خسته **بافتن** در پیش و محتاج شدن
 و بافتن در پیش و محتاج **بافتن** بگردد و وقت بخت
 و روان کردن خیمه **بافتن** روزه کشیدن **بافتن** بگردد
 برودن شدن و خالی شدن بچکان و بچکان خورشید شدن
 طعم **بافتن** سر زدن آن است بخت پیش آوردن کار
 کرده و شکافتن سر کسی بشیر **بافتن** نکرادن و بافتن جمع کند
بافتن بهر دو هم سخت و بدین و حبشی نمودن در خدمت
بافتن محتاج تر **بافتن** کردادن بکس **بافتن** بگردد و نشود
 و اهل و فن کرد این **بافتن** تبار شته و قایم و نیک
 کرد این **بافتن** ثابت کردن بر خود چهره را و آرام داد
 و بقدر آوردن کار را و دست را بکف بسیار نمودن
 و خست کردن این **بافتن** بافتن کناره **بافتن** بچکان
 کوتاه کما تبیل ان الطول قد تقصر و ان القصه قد تعیل
 و صاحب مصالح این قول را حدیث را کما نبرده و آن

خطات

خطات **بافتن** بر چوبه ایستادن و کوتاه کردن
 و بچکان یک **بافتن** توانا شدن و در یک سینه یختن
بافتن بزرگیک را بر کار سید و بختن **بافتن** سینه
بافتن بگردد و بختن شدن و در متاب کشیدن و سرافورد
 پیش از رسیدن و بافتن قریب به مجرایان **بافتن**
 موجب بر اندام خاستن و در انبار بوی است بر آمدن
 از سر یا از روزه یا از ترس **بافتن** بافتن بچکان
 بگردد کافر کرد این **بافتن** و یکس را کافر خواندن بخت
 گفته اند لایق اهل القبر و یکس به نینسی رواست شده
 اگر چه از رو قیاس درست و در کلام ناریه استعمال
 یافته خائف صاحب تصریح به آن نموده و در قاموس
 به نینسی سپا ورده است **بافتن** بسیار گفتن و بسیار
 کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال کردن این **بافتن**
 کردن درخت حشر **بافتن** تیره رنگ **بافتن** بسیار
بافتن بزرگ ترا کما بر جمع **بافتن** بافتن و تشدید کن
 چاه کن و بزرگ **بافتن** بضم اول و بفتح ثانیه ترا جمع
 اگره با بضم سینه کره **بافتن** بافتن کار و واقعه حادثه
 امور جمع و منتهی نمودن و او امر جمع و بفتح ثانیه
 سبک که در میان باشد جمع امره و بفتح ثانیه و تشدید

تخته در و دو که در این هر یک باشد و گویند پودر نعل
ای فی نفسی اجزای است و واقع است در حد و زود
بی اعتبار معتبر پس خبر خفت کرده اند بی ای او قطعه
آورده اند و این دلاست که اگر سینه نمی مطلق می آید
و بالکسر عیب و شکست و بفتح اول و کسر هم بسیار
و کار زن **آمر** بگوید کسر هم فرماید **بفتح** شهرهای گونا
جمع مصر **بفتح** و کسر دو سیدن ناقه بر سر گشتن **بفتح**
بالکسر باران باریدن و بفتح بارانها **بفتح** ترسانیدن و
ترسیدن و اگر کردن و اگر ناییدن و ترسانیدن
بفتح بالکسر سالت دادن و بفتح کنایه **بفتح** باوریدن
و نشا ختن و ناشیته و ناپسندیده داشتن **بفتح**
بر انداختن و بر خاستن **بفتح** اما سیدن یا دوت
چاره **بفتح** دوستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن
نموده **بفتح** چشم داشتن **بفتح** آورده شدن و باز
بر انداختن **بفتح** فترده شدن **بفتح** بر آمدن آب
شکافه شدن **بفتح** شکسته شدن **بفتح** ریزانیدن
آب و جز آن و ریزان شدن **بفتح** کشیده شدن و مجرد
شدن حوت **بفتح** بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح
اول و ضم سیوم کجاست کثیر الفتح که از و شربت سینه

بفتح

بفتح

بفتح کوه شده شدن **بفتح** خاک آلوده شدن **بفتح**
بفتحان و بفتح است **بفتح** جو بکشدن و بفتح بزدن
بفتح زشت تر **بفتح** روشنی و شکوه و بفتح بذر
اول جمع نور با هم و بفتح بر بختی جمع نور بفتح **بفتح**
یاری کنندگان **بفتح** بالکسر روان کردن آب و جسته آن
و فرخ کردن کوهگاه آب و مانده آن و روزن کردن و خشم
فرخ کردن و نیزه و بفتح جبهه **بفتح** بفتح غلغله و آفتاب
بسیار که بکسر جمع شده باشد و خانه سوداگر که در دست
یکدیگر چه و باشند جمع بزر و بالکسر دمیست بفتح و از آنجا
محمد این سبب از بکسر و شدت بفتح **بفتح** جاب
خرمن از جمع و شهر بست و نام تر **بفتح** از بکسر
کمان و نامی ساز و جسته بفتح بفتح بفتح اول
جمع و در آت بالکسر **بفتح** گناه و سلاحه **بفتح** خسته و در نا
بفتح بفتح کریمه آتش و کسبه آفتاب و کسبه
تشنه **بفتح** نوشن گفتن **بفتح** باطل و مبلع کردن و
و باطل کردن حق **بفتح** بسیار گفتن **بفتح** بعضی بود
در آوردن سک و **بفتح** نماز و زکون و طاق کردن و بفتح
و زود بکسر بستن **بفتح** تو انداختن **بفتح** بکسر
بفتح از او بکسر **بفتح** بالکسر سورت کردن و کسر

سراخ پستان شتراده و دشوار بر داشتن کلاه پای را بر زمین
 سخت رسیدن و بزرگ آمدن غنیمت بر کسی **برگشتن**
 و حاجت نذر **برگشتن** بر کسی بگوشتن و دور شدن
 اگر بجای **برگشتن** کار کسی را بپس کردن **برگشتن** بگوشتن
 حمت کردن و شکستن کرد و دست نهادن بر سبک و سبک و سبک
 و لایحه معلوم کرد **برگشتن** بر کسی اگر در چیزی از **برگشتن**
 ترسیدن و جبنیدن و سبک داشتن **برگشتن** اگر در **برگشتن**
 استخوان بخودش بگوشتن و خسته ماندن و ماندن آن و بخت
 و پشیدن **برگشتن** با بخت کوزه **برگشتن** با بخت چستان گفتن
 و با بخت چستان **برگشتن** با بخت **برگشتن** با بخت **برگشتن**
 فرصت یافتن و فرصت یافتن نمودن و فرصت چشم داشتن
برگشتن بقضا جع نیز بختین و آب ز بشارت بر کسی را گویند
برگشتن و فاک کردن و عدد و روان کردن حاجت **برگشتن** از حاجت
 و بر داشتن و بخت شدن و دستخوانها به بجای خود گذاشتن
 و بعضی را بعضی دیگر ترکیب و ادن کیف **برگشتن** **برگشتن** با بخت
 تیر بر سر داشتن که اندن **برگشتن** بکر اول و فتح و او و **برگشتن**
 بجز بجز و مرغان **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 استاده بوقت فرو شدن و جبنیدن مرکب و شتر آواز
 حدیب **برگشتن** کوه کرده سخن **برگشتن** اشارت کردن و **برگشتن**

تورک
 بن

داون و پش آمدن بکسب **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 درشتی کردن و شکستن و غار شدن **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 و بریده حجت شدن و عکس شدن **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 و نام شیطانی **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 وقت و پشیدن **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 از بجای هیچ کردل در آنگونه که ساخت و این که دایم او مشهورست
 و نیز قله است از اعمال حلب **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
برگشتن **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 مرغان بوقت نیز که شستن و آواز زور و آواز حدیب **برگشتن**
 تا شتر راه رود و آواز نرم کردن **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
برگشتن خود از چوب کجاست شستن و در شب کوسیدن آن در **برگشتن**
برگشتن بجای شتم و **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 چاره اگر درین و بال است راسته نمودن **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 ترس و دیر **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 و پشیدن آب **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 و باز در شسته شدن و باز ایستادن بول **برگشتن** **برگشتن**
 و مرد دیر در جنگ و در دست در **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 کمک کردن **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**
 کردن **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن** **برگشتن**

کشتن و نشان در یاقوت خیز او سوار شدن **در آب** اسبان
در آب بن پشته **در آب** بن پشته که در آب نشستن و نشستن از آب است
در آب بن پشته که پس او بعد تر از پیش باشد و نشستن
 که در کردن او بسوی پشت بایستد و نشستن در آب و در
 که پیشتر درون زلف باشد و نشستن از پیش چو در آید و باشد نام
 که بهشت **در آب** نام بولت کتاب اصول مشهور در هند و در پیش
 گفته اند که او ایلدیس نام آن کتاب است و آن عطف است و در
 بر بایستد و او تیر آید و مشهور بهشت و او است **در آب** بن پشته
 و علم آموختن یکی **در آب** بن پشته علم آموختن از یکی و آتش نشستن
 و فایده در کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 نشستن و در کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 بن پشته در کشتن و در کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 شدن و آبخت شدن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 سوار شدن و در کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 و در کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 با کسر میان خشک و در مان ایسی مشوبت بآن **در آب** بن پشته
 و وقت نزدیک نال آمد تا به کاف لم تنف با اسل **در آب** بن پشته
 سر کون کردن و در کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 بن پشته و کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب

اکشتن

کشتن و نشان در یاقوت خیز او سوار شدن **در آب** اسبان
در آب بن پشته **در آب** بن پشته که در آب نشستن و نشستن از آب است
در آب بن پشته که پس او بعد تر از پیش باشد و نشستن
 که در کردن او بسوی پشت بایستد و نشستن در آب و در
 که پیشتر درون زلف باشد و نشستن از پیش چو در آید و باشد نام
 که بهشت **در آب** نام بولت کتاب اصول مشهور در هند و در پیش
 گفته اند که او ایلدیس نام آن کتاب است و آن عطف است و در
 بر بایستد و او تیر آید و مشهور بهشت و او است **در آب** بن پشته
 و علم آموختن یکی **در آب** بن پشته علم آموختن از یکی و آتش نشستن
 و فایده در کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 نشستن و در کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 بن پشته در کشتن و در کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 شدن و آبخت شدن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 سوار شدن و در کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 و در کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 با کسر میان خشک و در مان ایسی مشوبت بآن **در آب** بن پشته
 و وقت نزدیک نال آمد تا به کاف لم تنف با اسل **در آب** بن پشته
 سر کون کردن و در کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب
 بن پشته و کشتن **در آب** بن پشته فایده در کشتن و در کشتن آب

بفتح اول و قففت ز رشک و این که روی است و ابرو باریک
 و خیز آمده **این** بهم و خورگفت **این** بکسر مردمان همچنین
 اناس و با نفهم خورگفتن و آرام گرفتن بجزیب و بفضیلت مردم
 و قفسه که یکی بنفهم باشند و نام صا بر رسول صا
 عید و سلم و خورگفتن **این** باله و الخ فون خورگفتن تر
 و بکرفون انس که نرود تر **این** نگوید و گفته شدن **این**
 برون آمدن آب اندک اندک تر اوین آن و دفعه آید
 آب شدت و کثرت قال الله تعالی ما یجئ من السماء غشوة
 عیسى و در سوره دیگر عیسى یاه فاقم صرته فاقم صرته
 عیسى و مع این دو آیت برین وجه نوده اند که اول از آن است
 که اندک اندک بستر اوید بعد از آن بسیار شد و شدت
 می آید و از هر کس از چهار طرفش سبب جوی آب روان شد
این ناپدید شدن **این** بکسب شد و رفتن و فرود رفتن
 سنده و **این** پنهان شدن و خاک **این** کشتن و پنهان
 گرفتن **این** بکسر عید کردن و با نفهم عید **این**
 با نفهم و عاف بر او **این** بکسر عید کردن کسی را و برین
 و نفهم شدن و با نفهم و معاج نفس **این** پنهان شدن
این با نفهم نام جاوید **این** با نفهم کرک و بر متبدا
 و عطا دادن و عوض دادن **این** بکسر **این** با نفهم کرک معطر

و نام نرود بزرگیت مشهور و نفهم آن است که چه بصورت است
 تفسیر است اما بفتح تفسیر بر ادویت **این** با نفهم
 چرب اندک و با نفهم بر کز و پخته و روزگار **این** است
 شدن دست خیزیدن و از گفتن **این** بکسر و سناک و این
 ویر **این** و در دل گرفتن ترس قال الله تعالی فاجلسنم فی
این گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن **این** نرود
 شدن بکسر درخت و اسپرک ناک شدن و این
 شدن و در رس که بهیت که درین سبب است و بدان
 رز و سکننده جاه را و بنده بستان که بنده **این** با نفهم
 و انقلب یا س است و بنفهم بودن و در خلاف پس
این با نفهم **این** اسپرک اسپرک که بر اعضا نفهم باشد بکسر
 مخالفت رنگ اعضا و لقب چینه بن مالک است و آن ابرو
 بود بوا سده صابت اوکی ابرو ابرو می گفتند **این**
 مرغیت رنگ و مان **این** بر اسپرک بستان امان
 و بر کردن یکی **این** کوفتن و کوفتن فسر بودن
 بکسر خشک با فستن زن بکسر او خشک و در خشک شدن
 دست و طلب کردن شیش و مع کردن آن **این**
 که در آوردن و جستن کنه **این** با نفهم **این**
 و نمایند صید را و در بستان گرفتن جز را **این**

بر آنکه وضع از چشم و جنگ کردن حسنه و با هم و همچنین
 احتیاجش **باز یک ساق** **بافتن** سوسمار و دینار در دست
 مهر **بافتن** با نون نگار و مار **بافتن** با نغمه دم زمره جبین از
 چنگ متفرق **بافتن** بهر گرا حسنه اشیدن **بافتن** خور و چشم
 ضعیف بهر که که در تار یک بهر چشمه که برداشته ای و لبه
 یکسر از لایه خوب که اخفش که راستا سیبویه و دم اخفش
 وسط معاصر سیبویه سیوم اخفش صغیر سا که سیبویه **بافتن**
بافتن خور و بیدین باران و خون و اشک بچاندن **بافتن** میران
 کردن **بافتن** از ایندن **بافتن** از ایندن **بافتن** سم بیکر کردن
 ستود مجسمه و شدن او در نشستن **بافتن** بیکر شدن حال
بافتن بافتن اخلاف و حضرت ابراهیمین نشسته و جنگ
 و دیت جبهه است و بختین معقد اردو دست آو که برابر
 قامت است و بر بختین فارسیت **بافتن** باله و که از او که است
 و نام پهلوانیت مشهور و عجم حکمت بیری ساخته بود
 که از شهر آمل انداخت بر در سید در میان این ساق
 بسید است **بافتن** بافتن شدن و رسیدن و بختین
 شدن و بکر شدن **بافتن** کسی را خاین و مار است شدن
بافتن بافتن شاد و بک کردن **بافتن** با نغمه که **بافتن** نشسته
 بگردانیدن **بافتن** بنزلی دیگران نشسته و آون با با بختین

نکته شود

شو و از اینها که بکشد **بافتن** تمام اندک بر سبیل با بختین
 از خست آوردن **بافتن** آنگاه آب از چشم او بریزد و بختین
 و لبه عالی شود که او را سیبویه بن مهر که بختین **بافتن** تار یک
 کردن و تار یک شدن شب و تار یک چشم **بافتن** ضعیف چشم
 نامزد او بهر ده گفتن **بافتن** باز ایستادن و بختین کردن
 و کستر و **بافتن** فراغ دست بر زمین کستر و کستر شدن
 و سپردن **بافتن** کوشیدن بقصد یک و بختین بکوشی کردن
بافتن سر بختین مادی کستر بختین **بافتن** ر بودن و بختین
بافتن سوختن آتش و کما چشمه بر **بافتن** سوخته شدن **بافتن**
 شب چرا که شدن چار و اسپه شبان و ازین برخاستن
 بختین **بافتن** صورت بسته شدن و خد ازین بیرون کردن
 و دست بر زمین زدن شتر با بختین یا خد یک که در دست او
 باشد بیرون افتد و بختین سر بختین بختین **بافتن** بختین
 و بختین شدن و برخاستن **بافتن** شستن **بافتن** سیاه
 دو نقطه شدن و کشتن چیزی را **بافتن** بختین پس ماندن **بافتن**
 به دم فروید و در آختن بهر طایفه **بافتن** بختین و فرو مایه
بافتن کشتن **بافتن** فروید و زبون کشتن و بختین کردن
 سام بر بختین و آن بختین سام قداح است **بافتن** اندک بختین
 کردن و بختین و بختین شدن و کستر شدن و

یک نفر و مردم یافتن زمین و شهر را **ایستادن** روی زمین **ایستادن**
حالت ایستادن و تمام ابرص و زخم بزرگ باشد که بزرگ
 آنرا آفتاب برست گویند و بر بانی و تحقیق آنست که آنرا از زخم
 گویند **ایستادن** شکم و استخوان کردن و برابر کردن **ایستادن** بالک
 و تشدید چشم الوه این صریح است چه در کلام عرب چشم و صفا
 جمع نشود **ایستادن** حصه دادن **ایستادن** تنگ چشم و نام گیت
ایستادن در کلام عرب تنگ چنان و مستر زدن و مستر زدن
 کسی که مسخ بود با **ایستادن** بحایب همه تشدید صاف شمع
 و خیره و اگر موی سرش بر بخته باشد بهجت خاکه که از آن
 سر بخته بریزد **ایستادن** پاک و خالص کردن دوستی و عبادت
 و طاعت بر باد و همه دین بر باد داشتن **ایستادن** و ایستادن
 اخلاص شدن یک چیز و خالص کردن ایستادن **ایستادن** پاک
 و میان کف و پای که بر زمین میباشد **ایستادن** از زدن کردن
ایستادن بر جابیندن و بپاییدن و داشتن که درک و پیوسته
 شتر را **ایستادن** از زدن حسیدن **ایستادن** طلب قصاص کردن
ایستادن را **ایستادن** حین و خالص کردن **ایستادن** از زدن شتر
 و از زدن شتر **ایستادن** طلب قصاص کردن **ایستادن** بالک
 چیزی را و برودن کردن کسی را و برودن و رسیدن بوقت سفر
 و گذشتن تیر از بالا نشاند و غیبت کسی کردن و بالک

ایستادن و اگر بر یکس و بر یکا کردن میش و نانو و جسته آن
 و بپاقت شدن مادیان یا شتر ماده از جاع **ایستادن** و شتر
 کردن کار بضم **ایستادن** در کوه کراستن **ایستادن** غم و غصه خوردن
 و در کوه کردن **ایستادن** شتر **ایستادن** وقت کار بپاییدن
ایستادن وقت چوب چشیدن داشتن **ایستادن** کاهیدن و شتر
ایستادن باضم خنک کردن مرغ سنگوار **ایستادن** جدا کردن خنک
 از شتر و برودن کشیدن **ایستادن** برودن کردن چیزی را و جفت
 استقصا **ایستادن** بخون شکار کردن و کب کردن **ایستادن**
 و است کردن سخن و از بپای رفتن و قصاص ستانیدن
 کشنده را کشیدن و بسته شدن کوه سفید و اسب و مانند آن
 و بر یک نزدیک شدن و بر یک نزدیک کردن و ایستادن کسی را که
 زدن **ایستادن** چیزی را در حال کشیدن بر جاب خود **ایستادن**
 شدن شتر در تابستان و پدید آمدن کوهان شتر **ایستادن**
 چهاره کردن کسی را در کار بپاییدن **ایستادن** برود آوردن و
 و در جیش آوردن **ایستادن** بکشد **ایستادن** کسی را بکشد
 و داشتن **ایستادن** کم کردن و کم شدن **ایستادن** از دست
 لغزیدن چوب و لغزیدن **ایستادن** کمز و چسبناک تر **ایستادن**
 کوتاه کردن و چوب بر پا شکسته و مال انداختن و بپای
 که بر آن انداخته و زکوة واجب نشود **ایستادن** کوتاه کردن

نیز
بازو

کردن را **ایستادن** در خستیدن زمین چیده شدن کلاه و بپوشیدن
آتش **الافس** **الافس** با لطف بستن سر و دست شتر بر زانو
 تا دست از زمین بر ندارد و کشیدن عرق است و با لطف بر دگر
 باض با لطف جمع **ایستادن** سبب شدن **ایستادن** و شستن
ایستادن سبب و شستن **ایستادن** بگر زبستان که بآن دست شتر
 بر بازو بسته تا دست بر ندارد از زمین و با لطف تمام چپ و بگر
 و نشسته با نام شسته ایستاده که دست از غار ج منوب بدین
ایستادن غالب کردن در ماندن و شستن باینکه آنچه افکندن شتر
ایستادن چار و لاسه کردن باینکه شستن کسی را و در بر آن خلف فرزند
 شدن و با لطف مردم ضعیف که کار را نتواند کرد و **ایستادن** بیاد
 موجد و تیر از آماج و در گذر آید و در حق کسی باطل کردن و **ایستادن**
 کشیدن چنانچه در آن هیچ آب نماند **ایستادن** ترش مزه **ایستادن**
 زنی را خستیدن کردن و رفتن و نرم و تن آسای نه کردن
ایستادن بگر بآب در آوردن سستور را **ایستادن** باطل کردن
 حجت و حسیه آن و منوب کردن و فرقه انداختن و فرقه اند
 و فرقه انداختن و گرداندن آفتاب از وسط سما **ایستادن** سوخته
 شدن از در دو دانه و دست شدن چکر و دل و غلبه آن و نماندن
 کردن کسی را **ایستادن** سختی پذیرفتن و رام شدن تبسليم
ایستادن جسدی بجه در شستن و در محبتن از کافض اخطرات

کردن

کردن در کار سبب **ایستادن** سوز آید و در یک کم خبر نبرد و سوز
 اندود و در دو غیب کسی را **ایستادن** با لطف زمین و مهر سبب پست
 و دست و پا سستور و زرد و زکام و خوردن کرم ارضه جوب را
 و بغضتین بنام شدن جراحت و بر نهانک شدن **ایستادن**
 بگر بآبی سبب که از جوب یا بشم با نشسته **ایستادن** بر وزن
 عریض سزا و در چو متواضع و پاک و جوان گشته **ایستادن**
 بشتاب رفتن در اندن و شتابانیدن **ایستادن** جمع شدن
 آب در حوض **ایستادن** با لطف و انشاید ضا و مضطر کردن و بگر
 اصل **ایستادن** بگر سبب گاه **ایستادن** بگر و سبب از چرخ کردن
 و آشکار شدن و پنهان کردن و بچه پنهان کردن و خایه نهان
 کردن و دست دادن نویسه و راست ایستادن و شکار
 تیر انداختن را و بطول و عرض برین رفتن و با لطف چهار سبب
 و جزایب نپیدا شده و جزایب که بخود نماند و شتر پاد و
 مجاز و جسد های مردم **ایستادن** برین ایستادن و حاصل
 شدن پیش چرب و مرکبی کردن اسب بوقت کشیدن
 و بر شتر توسن پارس شدن و پیش آمدن خبر بر اقصیه و
 و عرض دادن لشکریان خود را و از میان ماه آغاز کردن
 کار سبب را و غلبه و پیک کردن کسی را و مانع شدن **ایستادن**
 عوض گرفتن **ایستادن** بشستن زدن کسی را و درخت خار دار

حایل

خوردن شر و خازاک شدن زمین و گرانیدن و حسد آوردن
 خار شدن **آفت** چشم پوشیدن و آس کردن کشتن
 در ساجده و باریک کردن و شمشیر **آفت** با کسر شکستل کردن
 و نیک برشته شدن و با بفتح عرض **آفت** نمودن **آفت** عی
 دادن و بجهت بکسیدن مال و موسسه در ده و **آفت** و آب
 کردن **آفت** و فتنه دادن **آفت** و ام گرفتن **آفت** و
 چرب ساختن **آفت** خالص کردن و پاشیدن چرب
آفت شیر خالص چرب بپاشیدن خوردن **آفت** با کسر چار
 کردن و تر و یک شدن بکسر و آب آفت مال رسیدن
 و خاوند مال آفت رسیده شدن و با بفتح چار **آفت**
 سوزانیدن و نه و حبه احت کسی را بدو آوردن **آفت**
 سوخته شدن و سوخته کردن ایشان **آفت** برخاستن و بریدن
آفت بر ایشان **آفت** بنا افشاده شدن **آفت** شکستن
 عسل و حبه آن و ویران شدن بنا و باز شدن ریسما
 از تاب **آفت** کسر با فتن که و افشاده شدن و شیب افش
 گرفته شدن **آفت** بریده شدن و آفت رسیدن به
آفت شکسته شدن و پرگشته شدن **آفت** بناف
 افشادن بنا و بنا شدن و فرود آمدن چرب بر چرب
 و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره **آفت** شکسته

ش

شدن **آفت** گران کردن و باریک کردن و باریک کردن و باریک کردن
 و زدن و بجهت و عقاب و هر مرغ **آفت** آواز شدن
 خوردن و باریک کردن و باریک کردن و باریک کردن
 با بفتح و بنا شتاب و گران کردن و باریک کردن و باریک کردن
 فی الحقیقه انه امر بعد قد ان توضع فی الاذن **آفت** شتاب
 و بر جسته اندن **آفت** نرم جستن برق و در فیه نگاه کردن
 زن چیز را **آفت** بفتح کشتن و بیک کشتن **آفت** بفتح
 با کسر و بکسرین بکسر **آفت** با کسر با کسر با کسر با کسر با کسر
 شتران و دو که با کسر با کسر با کسر با کسر با کسر با کسر
آفت باطل کردن **آفت** استوار کردن **آفت** فرود آمدن
آفت فرود گرفته تر **آفت** و بجهت و شوریدن و بنا
 شدن معقل **آفت** خواستن چرب از کسی پوشیده
 و سببه مویینه و در شب سوال کردن از جهت شرم و عار
آفت شمشیر ازینام بازگشتن **آفت** با بفتح که و بنا
 منتقله و نام شریعت و دار و بایست خوشبو و خالص بودن
آفت بستن **آفت** آنچه که در و فتنه بسیار و بسیار
آفت بخشم آوردن و با بفتح کردن **آفت** و در و بنا
 کردن و تیر بر سینه زدن **آفت** با بفتح فتنه زدن و فرزند
 و گران و فتنه زدن یعقوب علیه السلام و سبب و فرزند

کار کردن و فتنه زدن و باریک کردن و باریک کردن

آفت

بنفوب چون قابل است از زلف ان احمیل علیه السلام
بشود پروان آوردن آب و علم و دانش آن **بشود** باغ
 شد از اسب بی پروا و گشتن یک یک و یک تو اسب **بشود** باغ
 نمازها **بشود** باکسر انداختن بچه و خط کردن در سخن و باغ
 رختها و متاعها و بزبون جمع سقط بفضیلت **بشود** مستم
 و از حد در گذشتن و در رفتن مستور بجهت او شناختن
 و طلب **بشود** شرط کردن **بشود** باکسر نشن کردن نشن
 و کوسنه بجهت سر دهن و آموخته کردن خوشتر را بکار و باغ
 نشن و بزبون ترین قوم بزرگان و باغ **بشود** بزبون
 گشتن و طاق بابت سبقت اشوا سیئه بهت گشت طواف
بشود آوردن کردن باغ نشن و زین آوردن از گران
 باره آوردن کردن اندرون شک و آواز کردن درخت خرما
بشود باکسر نشن گشتن بی سبی و چهره **بشود** باکسر در
 غلط افکنه و باغ غلط **بشود** غلط و چیز باکسر ان کسی را در
 اندازد **بشود** شاد شدن و رشک بردن به سبب کوی حال کسی
 نادر امثل آخال شود **بشود** از حد در گذشتن و از حد در گذشتن
 و تاخیر کردن و شتاب کردن و در گذشتن و فراموشی و شتاب
 و پیش از ستاوند و پر کردن و نوشیدن و از نوش و نوش
 از آب **بشود** باغ ماست ساختن و باکسر و بکسر نشن

بزرگان
 بزرگان

که آنرا بنویسند

که آنرا بنویسند **بشود** در قوط افست و ن باران و اگر
بشود عدل کردن **بشود** دست راستن بی تحت انگشت و
 فی الحقیقت نمی عن الا قسط و امر با بلی و سبب پنج و ستار
 زیر زنج در آوردن **بشود** عادل تر **بشود** بر حسب ن مانا
 بر سر خرب رسیدن بی سبب **بشود** بویستن حسین
بشود بنی پاک کردن و شمشیر زینت بر شیشه ن و از
 دست کسی برودن جزیره **بشود** سوی راستن کردن **بشود**
بشود ریخته بویستن آنکه بوی بر پیش او کم باشد
بشود تیر بی پرد و زدن **بشود** گشتن گشتن کردن و گشت
 روشن **بشود** باکسر افست دن و شتابدن و فروز
 آمدن سرخ چرب **بشود** میان تر و نزدیک تر و ناخلف
بشود فروز ستادن **بشود** شتابدن تا بند گشتن
بشود یاد گرفتن خواستن و گشتن گشتن **بشود**
 پیدار شدن **بشود** سطر شدن و سطر شدن جزا
 و ترک گرفتن آن سبب سطر **بشود** درشت گرفتن
 و جامه درشت **بشود** خشم گرفتن **بشود**
 باکسر گوشه چشم بزمین و باغ نظر او گوشه چشم
بشود باکسر گوشه چشم بزمین و باغ نظر او گوشه چشم
 و باکسر گوشه چشم بزمین و باغ نظر او گوشه چشم
 و باکسر گوشه چشم بزمین و باغ نظر او گوشه چشم

پنج و صاحب ناموس اصبح هر حرکت نمزد و هر حرکت با ست
 بنابر این اصبح را بنزد و شش توان خوانند اما مشهور اول است
اصحاب رو در تر بفصل راست بر آوردن و بر دوش چپ آوردن
اصحاب قوی شدن در کار سیب **اصحاب** بر سپلو خفتن **اصحاب**
 سیل دادن و گرا بشار شدن و بالغ استخوانها پس و **اصحاب**
 بر سپلو خفتن و خوا بایستن و فخر اسوی که سیل دادن **اصحاب**
 شیر خود آوردن که سپند چش از زایدن و خوار زار کردن
اصحاب یا کمر سکون لطف دید و در کرد این بدن و توقف
 دادن کسی را بر سر خود بسته کردن آدب و شکوفه کردن
 خرم و تیر از سر آماج گز این بدن و تشدید الطاف دید و ور شدن
 و بر پاکه چرب بر آمدن **اصحاب** در طبع انداختن **اصحاب**
 بالغ مهر و سر شش و خرم و بر تقدیر اول جمع طبع است **اصحاب**
 و بر تقدیر ششم جمع طبع بالغ و بر تقدیر نهم جمع طبع است **اصحاب**
 که سپند و دعا است **اصحاب** برای پیچ تر سبیدن و سپند
 کسی رسیدن **اصحاب** بالغ بسیار **اصحاب** بغا و غار و پیچ
 دشوار و شش آمدن که **اصحاب** بلکه خبر از خود بر بدن و کینه
 دادن و اجازت دادن بر بدن و بالغ بچاشت و خورد و **اصحاب**
 زمین **اصحاب** قریه انداختن و بهترین مال کسی دادن و کشی
 کشن را و بسوی رشتی باز کشن و خرم شدن و شان

کشدن

کشیدن ستور تا باز ایستد و باز و شستن و مشورت است **اصحاب**
 کسی **اصحاب** کشی را ابله بان کردن و باز و کشن و باز ایستادن
 از کار سیب لازم و تدبیرت قوت است با هم است و باز ایستادن
 تپ **اصحاب** خوار و شکسته کردن این بدن **اصحاب** خورنده کردن
 و خشنود کردن و در چشم و بسوی چرب کردن و سر برداشتن
 و سیل دادن طرف را آنچه در دست بریزد و سیل دادن چپ را
 بسوی چپ و دست بهار برداشتن و کردن و از کردن شش
 آنگه خوردن و گز این بدن ستور را بسوی چپ **اصحاب**
 بر کینه و دست **اصحاب** در بدن **اصحاب** بار و هر چه بر کردن **اصحاب** بر کردن
اصحاب بریده دست **اصحاب** کل و نعت از بار و نام شخصیت
اصحاب آرزو مند شدن و سونت اول شش از انداختن
اصحاب در خشدن و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه
اصحاب نفع بر کف از مال و بر خور و کردن کسی را از خیره و بی نیاز
 شدن **اصحاب** و اریست و نوب و استوار کشن **اصحاب**
 در کشن و چشیدن و میراب کردن و بدن و پرور و کوه و کوه
 بر کشن و در سیب آواز سیب رفتن و اریست و آب چکان
 و چشیدن استقل **اصحاب** کیه و آب چشیدن و زدن و کشن
 آبر را طلب سیکی **اصحاب** بر بدن کشیدن و کندن و پراکنده
 شدن لازم و تقدیر است **اصحاب** سو و کشن **اصحاب** بر آید

و مستحق زان **حجف** نقصان کردن و کار بر یک تنگ گفتن و بردن
 چرخید و نزدیک شدن **ان** **بف** بیان سینه **بف** استوار کردن
 و دودین استوار یافتن رسن را **ان** کج بایک که برآید
 پای او سوار بکوبد بشد و اگر بر دو انگشت بزرگ پای او چیده
 باشد و نام ما سینه یک بزرگست مردون **بف** صاحب
 شدن **ان** **بف** بکسر سوخته دادن و باقی هم هست آن کشته
 از قفسه نفیس **ان** **بف** یک شمشیر کج شده و میل
 کرده و یا رعاد قال الله تعالی اذا انزل قوله باق و **ان**
 بکسر لا عت کردن ستور او سوار مال شدن و او را پیش
 کردن مال و مال بسیار و باقی طرفها و ستران و غنایه
ان **بف** بکسر دست بشیر زدن و دو باره شدن در
 و وعد و خلاف کردن و خلاف شدن و عدد را آب بر کشیدن
 و بجز این میفرماید **ان** **بف** که کردن جسته را در چرخ زدن
 بدل آوردن و اخف آمدن یک گفتن کسی که دل از روی رفت
 سینه بهر حسد استیجا تر آید از تو رفته و اگر بپای برادر
 مرده باشد خلف آمدن یک گوید بفرانگ میانی خدا پیش
 حلیه باشد از کسی که از تو رفته و باقی پس ماندگان و مرده
 بستان **ان** **بف** بکسر سبک سبک رفتن و سبک حال شدن
 و باقی سوزنا و چرخ شسته **ان** **بف** سوزنا سینه کردن و پیش

آمدن

آمد و شد کردن بهم در شدن سینه فرو بستن شکفتن
ان **بف** بجز درون **ان** **بف** یک چرخ سبک و یک چرخ
ان **بف** انواع آدمیان و برادر که نزدیک مادر باشد و برادر
 مختلف **ان** **بف** لا عت کردن و لا عت شدن و چهار گوش شدن
 و چار کردن و نزدیک شدن **ان** **بف** از غفلت محبوب نزدیک
 شدن آفتاب بزم **ان** **بف** بکسر خرمایه و دروغ افکن
 و در چرخ سوز کردن و باقی جزایب دروغ از چرخ
 جمع **ان** **بف** از پس در آوردن کسی را عقب خود سوار کردن
ان **بف** خون از سینه در آوردن و ششها پدید و پر کردن
ان **بف** بزرگ و نیز کردن دم تیغ **ان** **بف** از پس یک در آمدن
 و در پس کسی سوار شدن **ان** **بف** بکسر **ان** **بف** نزدیک آوردن
 و منبر اهر آوردن **ان** **بف** مانده شدن و مانده کردن **ان**
 شتاب رفتن و بر غلابین و بر کینه اندن **ان** **بف** سخن
 دروغ آوردن و بدین و افکندن سوزی را **ان** **بف** شتاب
 و شتابیدن و لغت و روشن شدن **ان** **بف** نزدیک شدن و شتاب
 شدن و کرد آمدن **ان** **بف** زن بخانه آوردن و زن بخانه
 شوهر مندر شدن و همچنین از غاف و از غاف بختن **ان**
 باقیم نزدیک آمدن و شتاب نمودن **ان** **بف** تار یک شدن
 و در روشن شدن صبح و روشن کردن حبله رخ و کشودن

تحت بقدر را از دو بهر او آورد و بود **نفس** بافتح معانی
جمله باکسر ضعیف ساختن و در جیب کردن و حشر کردن و
 شدن و بافتح مانند و دو برابر و سبک سطر کتاب و حشر
 که از آنجا جیب نیز گویند **جواب** باکسر نوچش آید و آن
 و اطلاع بافتن و اطلاع کردن بر چیز و بافتح
 کنایه و اطلاع از اسبیل چو در آن و اتمام و سایرین
 باکسر و تشبیه چو نو کردن ازلی و مرچ بود **انوار** باکسر
 ظریف زدن **انوار** بر چیز که در اندک **انوار** است و کردن
 و جبر کردن و رسیدن خبر و شناختن **انوار** حلق خوردن
انوار در مسجد توقف کردن اگر بر عبادت و باز آید و آن
 در جبر **انوار** را در رفتن **انوار** لا حشر **انوار** اسبیل
 و شناختن تر و شناخته تر **انوار** باکسر در نشانه عرف
 سیب یال آب و بافتح نوعیت از درختا حشر نام
 بشمار یک بلند و یال سیب اسپان و قلع حشر و سیان
 و تران بست میان بهشت و دوزخ و گویند ریت میان
 و دوزخ و بعضی آن است که اعراف اعیان سورت که جانا
 شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شده آن **انوار**
 یال اسپان یا جایی حشر و سیان چه اعراف در اصل حج
 عرف است و عرف یال است و قلع حشر و س را گویند

انوار

بعضا

بعضا و ازین قبیل ظاهر شود که اعراف کما آنور
 که جیب بهشت و دوزخ است **انوار** بافتح سبک و در
انوار باکسر در فضا کردن و خلافت جیب کردن **انوار** خسته
 باکسر و عیش و زین و هر چه در خلافت باشد و اگر چه بر حفظ
انوار آب بر دوشش بدست **انوار** بافتح و آتش بر خاک است
 که در وقت یکدیگر گویند **انوار** بر اصل شدن و تمتع
 کردن و نزدیک شدن **انوار** و زدن و کب کردن **انوار**
 نزدیک شدن به جیب **انوار** خسته کرده **انوار** اگر
 از دوزخ مرصع او باشد یا بر سیب باشد و اگر بی سیب
 بود **انوار** باکسر و القم یال و بافتح و تشبیه کاف یال
انوار دوشها و شاپورده اکران با دوش بود که سیب غیب
 استخوان شانه مردم بدون سیب و یا آنکه دوشها بر یک شانه
انوار باکسر و زبانه خود آوردن و یا بر سیب و آن و بافتح
 یا باکرا و جیب **انوار** که در جیب در آمدن **انوار** بافتح
 و خارج کردن **انوار** باکسر لطف نمودن و بافتح و از شانه
انوار چادر بر کفن و خود را بجام و شبیدن **انوار** خود را
 بجام چیدن و بسیار شدن **انوار** بافتح هزار دادن
 و هزار آفات و آفات جمع و باکسر خور کردن و دوستی و یار
 و دوست و بعضی خور کردن و دوستی کردن **انوار** یار و دوست

۴۰
در کمال **الاف** با نفع رحمت و آفت رسیدن **الاف** کلمات که در
مساجد و فرات و قضا باشد **بی** **الاف** در آن سوره شنبه
و کار بستن بر چشمت **قال** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
قافض فی نفس خفته بود **بی** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
بزار شدن و اوقات دادن **قال** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
ایلاف سینه پاک کردن و صاحب میل و امانت و هم نشین
بگو **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در دل گرفتن و در
لوگشتن و از سر گرفتن **الاف** **بی** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
بند **بی** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در دل گرفتن و در
و این موعظه است ابدی و جمع و شنبه بسیار نشیند **الاف**
شاک یا سنگ و یک و کل و آینه **بی** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
برگی و در روشن شدن و در بر آینه **بی** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
بی **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در دل گرفتن و در
منه ام آدن و تمام شدن قول و قیاس **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
الاف تا او بختم و در دل گرفتن و در دل گرفتن و در
الاف تا او بختم و در دل گرفتن و در دل گرفتن و در
جمع حق و حق **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
و با صلوات و اهل خود احترام نشان شدن و کوبیدن
نیز شمع آفتاب و نور سینه کوبیدن **بی** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در

در کمال

در کمال **الاف** با نفع رحمت و آفت رسیدن **الاف** کلمات که در
مساجد و فرات و قضا باشد **بی** **الاف** در آن سوره شنبه
و کار بستن بر چشمت **قال** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
قافض فی نفس خفته بود **بی** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
بزار شدن و اوقات دادن **قال** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
ایلاف سینه پاک کردن و صاحب میل و امانت و هم نشین
بگو **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در دل گرفتن و در
لوگشتن و از سر گرفتن **الاف** **بی** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
بند **بی** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در دل گرفتن و در
و این موعظه است ابدی و جمع و شنبه بسیار نشیند **الاف**
شاک یا سنگ و یک و کل و آینه **بی** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
برگی و در روشن شدن و در بر آینه **بی** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
بی **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در دل گرفتن و در
منه ام آدن و تمام شدن قول و قیاس **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
الاف تا او بختم و در دل گرفتن و در دل گرفتن و در
الاف تا او بختم و در دل گرفتن و در دل گرفتن و در
جمع حق و حق **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در
و با صلوات و اهل خود احترام نشان شدن و کوبیدن
نیز شمع آفتاب و نور سینه کوبیدن **بی** **الاف** تا او بختم و در دل گرفتن و در

که مانند است بخار از وی سبکی و بختین و تشبه قاف و شادمانی
 آشوبی منتهی آخر دین **پند** کاین زن کردن **اصطفا** سینه
 و بپوش شدن **اصطفا** در فتنه از کردن منتهی از آمدن مردم
 در کار که سپیدی را یکبار در دشت **اصطفا** بهم و اکوفین
 و چیدن دخت از باد و برینم از فتنه و آواز دادن چرب
اصطفا تنگ تر **اصطفا** بدایت دادن تیر برای کشتن و خاموش
 بودن و سر در پیش انگدن و رفتن شتران در یکدیگر و در
 آمدن **اصطفا** از بند را کردن و روان کردن و کشیدن
 و گفتن و شک دادن **اصطفا** از او کردن **اصطفا** چهار شدن و پنج
 برین منتهی و بودن و بپای رفتن **اصطفا** و چرب سبکی بختین
 و ناخن چرب سینه و بودن و چرب از علاقه کردن **اصطفا** با کمر رفتن
 و کردن بد و کردن بند فتنه و با فتنه کردن و زرقان
 قوم **اصطفا** دست بکردن و بد کردن و بکردن گرفتن چرب
اصطفا عاشق شدن و چرب سینه از شستن **اصطفا** باز داشتن
اصطفا با فتنه از او کردن و چرب که بپای باشد و سکی در کردن
 و علاقه باشد **اصطفا** عشق کردن و سبکی کردن و کمان بخت
 کشیدن **اصطفا** در بستن **اصطفا** با فتنه رفتن و بنایت کشیدن
 و پوست را و بافت کردن و بختین کردن آسمان و هرگز کردن
اصطفا از یکدیگر جدا شدن **اصطفا** پوستی و بافت او تمام

نشانه

نشانه و باشد **اصطفا** با کمر سبکی آمدن کردن **اصطفا** با فتنه دیوانه
 کردن **اصطفا** در سبکی و رسیدن و با چرب سبکی
 و پردی کردن و چرب پیرستن چرب و چرب و با بستن
 و رسیدن **اصطفا** **اصطفا** **اصطفا** چرب سبکی و چرب
اصطفا با کمر در دشت گفتن و برین که بد و دشت چرب و با
 با و با باشد و با فتنه کویت بخت **اصطفا** و با فتنه و شتران
اصطفا **اصطفا** **اصطفا** چرب سبکی **اصطفا** **اصطفا** در و شستن
اصطفا با فتنه سخت سپید **اصطفا** بختین شاد شدن و بنایت
 خرب شدن **اصطفا** خرب شدن **اصطفا** خرب و عجب **اصطفا** بختین
 در آمدن **اصطفا** خرب کردن چرب و بر اوج رسیدن با زار و با
 و در و شستن شدن و آتش شدن مال مال آمدن سبکی خسته
اصطفا **اصطفا** سبکی شدن **اصطفا** در و رسیدن **اصطفا** **اصطفا**
 رخت شدن و چرب آب و مانند آن **اصطفا** رفتن **اصطفا**
 شکاف شدن **اصطفا** دوستی بودن و با چرب سبکی نو شدن
 و هموار شدن و غلبه سبکی با فتنه **اصطفا** و دوش شدن
اصطفا کوفت شدن **اصطفا** برو رفتن و شکاف شدن
اصطفا شکاف شدن **اصطفا** با فتنه کران شدن بزن
 و اگر ایست **اصطفا** خاکستر رفت و سالی که باران در و ببارد
اصطفا موافق تر **اصطفا** استوار بستن و استوار کردن

نشانه

و استوار کردن **ارک** بر آردن درخت **انقض الله**
ارک از بر بیاورستن در استوار کردن بپای و نشاندن
 پشت و ساق خود بفرود پشت و ساق در هم کشیده نشستن
ارک استوار شدن و خوردن علف و گیاه و آردن و از بر کردن
 و غالب شدن و رسیدن در زمین اسب و شتر بستن و بنارس
 آن رسیدن از لایه و بنشیند و لایه قایم لایه شستن و زدن
ارک خربستن را بچرب در مالدن و کاردیدن با یک **ارک**
ارک با کمر و بنفشیدن و رسیدن بچرب و رسیدن کوک
 ریلو و دیدن و رسیدن بپای و بنشیند آن **ارک** با کمر و بنفشیدن
 دال مشق و دیدن و رسیدن بپای و بنشیند در اصل و در کب
 قال الله تعالی حق اذا اراد ان یضربکم و یضربکم و یضربکم
 امر حیرت **ارک** با فتح نام دوایت **ارک** با فتح خود
 شتر درخت **ارک** و بنشیند و بنشیند و بنشیند
 شتر از خود **ارک** و بنشیند نام و بنشیند **ارک** با فتح
 شو که از آن مسوک سازند و بار زمین و سر ضعیف ببرد و
 گوشت بشد ببرد **ارک** بختن آراست جمع **ارک**
ارک در آردن چرب و چرب **ارک** مسوک کردن **ارک**
 طب دریافت چرب کردن **ارک** چرب در زدن **ارک**
 فیت کردن **ارک** با کمر بر خاستن درخت و غیر آن و

با فتح

و با فتح جار با فتح شوک با فتح **ارک** بترک آردن با فتح
 و استوار کردن با فتح **ارک** استوار کردن جمع **ارک**
 بنشیند کردن **ارک** بنشیند بنشیند **ارک** بنشیند
ارک بنشیند بنشیند جمع **ارک** بنشیند بنشیند
ارک با فتح بگردانیدن و بگردانیدن از چرب و کوفتن
 قنقن عن التت و بجز و بنشیند و با کمر و دروغ
 کفن و دروغ بر بستن و دروغ **ارک** دروغ **ارک** با فتح
 و انشاید و دروغ **ارک** با فتح بنشیند و بنشیند
ارک و استوار کردن و کوفتن و چرب و زدن و بنشیند
ارک چرب و زدن **ارک** چرب **ارک** با کمر زدن و زدن
 و بنشیند و بنشیند کردن و بنشیند آردن و با فتح و کوفتن
 جمع ملک و ملک **ارک** با فتح و بنشیند و بنشیند
 و زدن و بنشیند **ارک** با فتح و بنشیند و بنشیند
 دال بنشیند و چرب که این بنشیند از بنشیند جمع **ارک**
 ملک و انقض **ارک** ضعیف و لا عس کردن و عقوبت کردن
ارک در بد شدن ببرد و **ارک** در آردن چرب **ارک** کوفتن
 و کارد و بنشیند کردن در آن **ارک** از هم جدا شدن و زدن
 شدن **ارک** بنشیند **ارک** با کمر با کمر کردن **ارک**
 با فتح بنشیند **ارک** بنشیند **ارک** بنشیند کسی را و بنشیند

و چنانچه نسبت کردن **بمال** بخواریه که داشتن و گردان
و گردان دادن و حسمه ام کردن و بدست داشتن و به
سردن یکی را قول تا بیل آن قبل نقل با کت **مال**
بالکسر باصل کردن و بافتح دیسه آن **مال** حرف گرفتن
چونیا و بسید بکار داشتن جاه و میهن آن و در بافتن
و نگاه داشتن چیز **مال** بر آب کردن و تعب نمودن
و اخلاص و زدن در دعا **مال** باطن **مال** و **مال** بالکسر و **مال**
کرده ابا میل جمع قال امده تا بیل **مال** بر آب کردن
شتران و اصد نمود و معنی جمع است **مال** بالکسر جمع **مال** بالغم
بمعنی بسته کردن شتر را آب و باز نهادن مرد از جایست و قبل
بمعنی **مال** بالغم بفره و تخم سرود صاحب ناموس که
مال بافتح بار در خشت بزرگ که برک آن بزرگ درخت گشته
و بارش ببارکت و آن درخت عمر غنیت چنانکه هر چه
تویم کرده است **مال** بالکسر میل کردن و بافتح **مال** و گردان
از نیکوکان حق تا بیل که زمین را بوجود ایشان قائم دارد
و ایشان بهشت و غنیه نه چهل فقر در شام میباشند
و تکیه و صاحب دیگر که از ایشان چون میرد دیگر
بعضی بگویند **مال** بنشد تا اعماد کردن **مال** کاستن
کردن و ناسد کردن دوستی کسی را و دشمنی داشتن **مال**

بسته شدن **مال** بالکسر گردان کردن و گردان شدن
و گردان بر گردن و گردان بار شدن و بافتح اسباب و رختها
و بار گردان **مال** الارض کجاست بنین و حسمه مردان و
نمایند و اخراجت الارض **مال** **مال** بافتح شوره گردان **مال**
بافتح کما کردن و بر بافتن و معنی بر آینه آوده چنانکه گویند من
اجلک سینه از بر تو و بالکسر داده کاوشی و در گرد کردن
و موجود و یا لکن در ناک شدن و بعضی مناسبت زمان عمر
معدت و مهلت و وقت است **مال** بالکسر جمع و بعضی و سکون
لام حرفت معنی آری و بعضی و تشبیه لام بر اثر و تخم
مال بالکسر و معنی **مال** بالکسر جمع **مال** و هر چه با صفت
باشند و منه آن عاجل هر دو معنی **مال** بالکسر بسیار دادن
مال بالکسر هر گردن حساب و مرجع کردن و بکار بست کردن
که رو به گردن و بسیار شدن شتر و بافتح شتران
جمع جمل یقین **مال** و دیدن شتر مرغ و گردن شتر
و شتاب کردن و مردن و حسمه **مال** بالکسر **مال**
آبستن کردن **مال** بالکسر بر روی نام **مال** مشرود آوردن
و حلال کردن و از بهر حسمه ام و در حرم مردن آردن و زوار
عقوبت شدن و در آردن شتر و ایشان که سپید پیش
از نایند **مال** بالکسر حسمه حسمه و حسمه و حسمه حسمه

مال

برای مید کردن کاوه مرد استوار و مرد صفت **اسمال** بلکه
 بست و کز آشنی شوار و غیر آن و باریدن بران و کشتن
 انگ و بر آردن زرع خوشه را و باغی بارانغ و خوشه را
اسمال بلکه کند شدن جامه و صندل و دودن بیا و کس و پاک
 کردن چمن از گل و لا و اصلاح کردن کار مردم و باغی جامه کند
اسمال بلکه کند و کز آشنی و باغی پروا و جامه کبر بود
 اندازند **اسمال** شکم را زدن و برین نرم رسیدن **اسمال** بر آب
 کردن خیز را و کشیدن و سبل **اسمال** و زودیدن و علت
 سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن **اسمال** کشیدن
 شمشیر ازین نام **اسمال** بدل کردن چیزی به **اسمال** پادشاه
 خوارستن **اسمال** ندادن نمودن **اسمال** خاک کردن و خاک کردن
 و کستانی کردن و من و دشمنی و سب و غیر آن **اسمال**
 آستان و دشمنی **اسمال** شتافتن و شتاب کردن و خوارستن
اسمال طلب کا و کردن **اسمال** پیش باز رفتن و رو بچرخیده
 آوردن و پیش آمدن **اسمال** تمام کردن و تمام شدن و خوار
اسمال ملت خوارستن و انتظار کشیدن **اسمال** من و آوردن
اسمال ازین وین بر کردن و موی کسی بوی بستی خوارستن
 و بر نقد بر اول یا در اصل بپرد بود و بر نقد بر ثانی
 و او بوده است **اسمال** حلال خوانستن **اسمال** دیسل

خوارستن و دیسل آوردن **اسمال** نفس آیدن و لغزیدن
 خوارستن قال آمدن یا سیله ناستر لیم الشیطان **اسمال**
 خوار کردن و خوار نمودن **اسمال** سب کردن **اسمال** عله کردن
 و عله آوردن و خوارستن و بر کشیدن و آشنی **اسمال** لنگ
 شردن و تنها بجا سب ایستادن و درجا بجا سب رفتن
 و بلند بر آمدن و رفتن **اسمال** با نو دیدن و با ننگ دیدن
 کوه دگ و در وقت زاون و باریدن اول باریدن و بلند کردن حاج
 آذر را در وقت پیک کفشتن و پیردن شمشیر ازین نام **اسمال**
 بلکه تفصل یعنی پذیرد و شنی **اسمال** پائین تران و زبون تران
 شتران خرد **اسمال** بلکه نام یعقوب علیه السلام و هستی آن
 بزبان سر یاسینه برگزیده حسد او بیخته گفته اند چند
اسمال نام پسر حضرت ابراهیم علیه السلام و دوست فرج
 بر نول صحیح و اسمی جنابک جی بر آن رفعت اند و نام پسر
 بزرگ امام جعفر صادق که شیعه اسماء بود و در اجد و منو و آینه
 و منی اسماء بزیان سر یاسینه حسد مان بردار حسد **اسمال**
 بقصبتن درخت بلند خار دار و تیره و کل خار **اسمال** بلکه هر سب
 کردن و بچه زادن و شیر دهنده و بکر کردن زن شوهر مرده یا بزرگ
 خود که دیگر شو کند و باغی بچه ناسب شمر صح شبل بلکه
اسمال بلکه دشوار شدن و رسیدن حتما و انکار و باغی

افعل با کسر می گویند و آوردن و بافتح بخشیدن و فرو نهادن
افعل کار با **افعل** افعل و نزل و فاعل ج و فاعل یکم فاعل
 چنانچه میگوید است از آنرو که بنده است افضل از او می گویند
 اول **افعل** از **افعل** با کسر فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 و باز داشتن است از آنرو که بنده است افضل از او می گویند
 و در ویش شدن و برد داشتن **افعل** با کسر کون و فاعل کون
 و با پیش کسی **افعل** فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 و پیش آمدن و پیش رفتن کسی و پیش آمدن و پیش رفتن
 کسی بخیر است که در بدن **افعل** کسر **افعل** از آنرو که بنده است
افعل تمام کردن **افعل** فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 فاعل شدن و صاحب میان و صاحب میان و صاحب میان
افعل با کسر فاعل و بنده فاعل کون **افعل** کون و فاعل کون
 با کسر کسب و پیش **افعل** فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 و کون خورده شد و در بیت **افعل** فاعل کون و فاعل کون
 و هم کار **افعل** فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 کردن **افعل** فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 باشند و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر
افعل با کسر و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون

مکونه

و مکونه و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 و کون و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 شتاقین **افعل** فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 بر وزن افضل شب بسیار یک **افعل** فاعل کون و فاعل کون
 در آن و تاریک و همچنین لایل **افعل** فاعل کون و فاعل کون
 و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 با سر اسب که در اول و آخر روز دید و می شود و از دور صورت
 سواران در سینه آمد و چوب دکه و اسب و اسب و اسب و اسب
 و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 به خستین اسب و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 رسیدن و در قحط افتادن **افعل** فاعل کون و فاعل کون
افعل با کسر از چوب و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 و برگزیده و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 کوشش و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 مع شل **افعل** فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون و فاعل کون
 از آنجات محمد بر جریر طرب و فاعل کون و فاعل کون
 چون که عوام آنرا آمو که بینه و آن خطاست صواب **افعل**

بافتن یعنی که برود و بستن و خود را بند بستن **بافتن**
 بجای بچه برگردان **بافتن** با کمر سر بستن و دست و پا
 آوردن و تربیت دادن و بافتن چیزی که بر آسمان و زده
 آید کان آفاده گشته از عظام و جز آن جمع نزول با **بافتن**
 از جای رفتن **بافتن** به شدن حبه است **بافتن** شمرده
 شدن و اثر بر رفتن **بافتن** حبه شدن **بافتن** از ریخته
 شدن **بافتن** گشته شدن **بافتن** ریختن باران **بافتن**
 از میان چرخ برون آمدن **بافتن** سرانگشتن **بافتن** بافتن غنیمت
 از کف بگرفته جمع فصل بختن **بافتن** بافتن بنده **بافتن**
 و ایال با کمر باز بستن و بصلح آوردن و سیاست کردن
بافتن از قبیله و اوختن و آغاز **بافتن** بافتن پشم
 زمین و بنز آب کوی زود مردم جمع و حل **بافتن** بافتن سرور
 شدن و داپس گرفتن و گذشتن شدن و سرور و رکن
 و دمان خانه **بافتن** سرور و گذشتن **بافتن** و نویدین و بند
 گفتن حاج بیک را و بلند نام حصار و در وقت
 بچ کردن **بافتن** بافتن **بافتن** ساندن **بافتن** خزان
 عظام و سخن بخت کردن **بافتن** با کمر نام حصار ایستاده
 و از جای حبه بل و بیکل سیخته بنده و ناخته او نام گوشت
 و با کمر و نشسته با کمر و کوزن و بختن و نشسته با کمر و نشسته

مؤخره

بافتن

بافتن یعنی که برود و بستن و خود را بند بستن **بافتن**
 کردن و بستن و آوردن و ملول کردن و جاده را ریختن و دوازده
 در سسل و دوازده بستن **بافتن** نرم خندیدن **بافتن** بافتن با کمر
 و خم بستن و دوازده بستن **بافتن** با کمر **بافتن** با کمر
 و نشسته که نشستن و در بستن و انگشت بزرگ که از انبار است انگشت
 گوشت **بافتن** با کمر که با کمر بستن و نامی شدن هوا و پوش
 شده رفتن و نشسته تحت شدن **بافتن** با کمر و نشسته
 کسور و در انبار بستن شدن کردن و بختن شدن شدن **بافتن**
 تمام کردن **بافتن** بافتن کاه کردن و با کمر کاه و در آب و تار
بافتن بافتن وادی است در دوزخ و دوازده بستن و در بستن
 بکمر نیز آمده و بختن نام **بافتن** با کمر و کمر و نشسته و بختن کاه
بافتن بر بدست **بافتن** بر بدست **بافتن** بختن سنده
 آمدن و از خوردن و بختن عظام و مرغیت بستن و بختن سنده
 و در حان بسیار و بختن قلعه و نام قلعه است بختن و بختن
 که سطح و چپ و کشته باشد و بختن و نشسته و بختن که بختن
 بی شاخ و مردی نیزه **بافتن** با کمر و آسایش دادن سنده و بختن
 و نزدیک شدن کار **بافتن** با کمر گشته کردن و بافتن تنه
 جمع جرم با کمر **بافتن** سنده و اکثر استمال **بافتن** با کمر
 لطیف و اجسام و کثیف و سیاهانه **بافتن** با کمر و نشسته

اجرام

بافتن

و باز کردن **اجتناب** حجت کردن **اجتناب** نویسه کردن و در حجت
 و حرمت شدن و در حجت بستن و در حجت کردن و در حجت بستن
 حرام در آمدن و آن دو القعه و فدا و محرم و رجب است **اجتناب**
 بلکه استوار کردن و باز داشتن بخت و از منافعت و نافع حکما
 و احکام الا حکام نام کتابت در اصول فقه تفتت سفید الدین آید
اجتناب تب دادن و غشاک کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن
 و بی آرم کردن کار کسی را و دست زده شدن مردم و کم شدن
 و جاب کرم سر شدن و آب را کرم کردن و سیاه کردن اینست
اجتناب سخت کرم شدن و سخت سرخ شدن و آشفته شدن
 آتش و در غضب **اجتناب** حرمت داشتن **اجتناب** برادر و حواریان
 بستن **اجتناب** شرم داشتن و خداوند حسد و دشمن شدن
اجتناب بلکه خصل کردن و آزار کردن و غضب آوردن کسی را و نفع
 چاکران و غلامان **اجتناب** خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال
 شیخ نجواب و بمنی مطلق انزال نیز آمده **اجتناب** نفع خوابها و بر وی با
 و عقاب جمع حکم با هم بین اول و جمع حکم بلکه ثانی و ثالث **اجتناب**
 خادم و دون کسی را و خدمت منسوب کردن کسی را **اجتناب** بریدن
 و زنجیر کردن و ربودن و گرفتن هر کس را **اجتناب** پادشاه
 بریدن کار **اجتناب** جدل کردن با کسی **اجتناب** کوشش سوزان
 کرده و آتش زدن و سوزانیدن و بریدن و آتش زدن و پادشاه

نام گوشت

و نام گوشت **اجتناب** برای عجز و زود نام گوشت بدین نام
 جد حاتم عیسی که پدر خود و عاق بود و در زود نام گوشت
 نیز با جد نام و بخت و عتیقی نمود و محسوس و خون آلود
 ساختند و برادر و برقی این شوکت **اجتناب** این می زود نام گوشت
 ششینه من اعوان **اجتناب** بیست و هشتی که ششینه
 در این آشفته شدن و این عاقبت که میداند از اینست
 از پدر ایشان و سر راع اجتناب شده و در اینست ان علی
 برکت و برکت و **اجتناب** من و کفر سر و کرم کسی را
 و سیاه کردن روی کسی و خوردن چرب بی جودن نامی
 دیگر خوردن سبقت کند و نام در این است کردن و حرمت
 در حجت از آوردن **اجتناب** نفع سیاه و سیاه و سیاه
 و آتش زدن و آتش زدن **اجتناب** سیاه و سیاه و نام شفت
 و از روشن و کند و بند این و اگر این گفته چند تعبیر کرده اند
 آتش که مخصوص آتش **اجتناب** نفع نان خوش و سار کار کار
 کردن و الفت و بغض کردن و عیبت از حشر و نام شفت
اجتناب نفع نان خوش و سار کار و جابت بکرم و از کرم
 نام زنجیر و نفع نام مومبت **اجتناب** پوست با پوست
 سرخ و پوست و بافت کرده و طعام با نان خوش و نام آسپت
 و مومبت میاد چند و ایدم الارض رو سیاه زمین و ایدم اسما

در آمدن و در آن وقت او رنگ کردن و باز ماندن اگر چه باز
 و بشستن کسی را از چوب سبزه از در آمدن در آن و کشتن
 پرده از شب **انهم** میست کردن و بشستن چوب و سبزه
 یکی را **انهم** بزرگ کردن و بزرگ و بشستن **انهم** کعبه است
 مشک را و در لایق و پادان شستن چوب سبزه کعبه دست
 و زنده تا شقیقه و دست به آن زدن از **انهم** است **انهم**
 چنگ و زدن و باز ایستادن از **انهم** و سینه و معده پیر آمده
 با کعبه آگاه کردن و بشستن و کشتن و در عبادت علم و بشستن
 و باغی که بسا و پیر تمام علم و بشستن **انهم** با کعبه است و از علم بسا
 شدن و باغی بر او این پر میخ علم و بشستن و شد **انهم** علم و بشستن
انهم که اگر نه و در **انهم** سبزه **انهم** با کعبه لفظ کردن حرف
 و یکی کردن و در حد و **انهم** حروف و **انهم** کعبه است و در حد
 و آن خط و عیت **انهم** اگر سخن فیض بگوید اگر چه از عیب باشد
 و اگر بر سخن قادر باشد **انهم** را سبزه که قول یا سبزه او شده
 باشد و آن سبزه که در و بشستن با پرده دست او سبزه باشد
 و در کعبه سبزه و سبزه باشد **انهم** و آن سبزه که در کعبه است
 شکفته باشد **انهم** پاک کردن و حبه ریش شدن و با دان
 زدن و در آن و در آن و در آن و در آن **انهم** علامت و بشستن کردن
 و بشستن شدن **انهم** از پاک شدن آسمان **انهم** و در کعبه

نزدن

شدن **انهم** نیست کشتن از کعبه و نیست شدن **انهم**
 خاموش کردن و بشستن بخت و فردا مانده و بشستن از شستن کسی را
انهم بخایس سبزه بزرگ کردن و بشستن **انهم** سبزه از کعبه
 پرچم یا پیر سبزه دن تا آب صاف پر و در سبزه کردن و کشتن
 سخن جادو **انهم** بر کردن **انهم** نهانیدن **انهم** با کعبه است
 و بشستن **انهم** انداختن چوب و سبزه **انهم** در آمدن
 در چوب و خبر و بشستن و بشستن شدن سبزه **انهم** در
 کعبه سبزه کشتن و در سبزه کردن و بشستن شدن
 و بشستن کشتن **انهم** پشته **انهم** با کعبه سبزه و در
 و باغی بخت و سبزه **انهم** بخت و بشستن کردن و سبزه خود
انهم بخت و بشستن بخت و بشستن بخت و بشستن بخت
 در سبزه **انهم** بخت و بشستن بخت و بشستن بخت
 سبزه **انهم** بخت و بشستن بخت و بشستن بخت
 تر سبزه وجود و وجود و علم است که از آب و این در روح القدس
 پیر گویند **انهم** است تر و در سبزه **انهم** اگر چه و در آن
 شکست باشد و اگر یک شخ او شکست باشد **انهم**
 کعبه کردن و بزرگ و بشستن و در و بشستن و بشستن کردن
 و سبزه که در آن **انهم** کعبه که سبزه تر و بشستن و بشستن
 و سبزه بزرگ شکم و سبزه و بشستن تر **انهم** کعبه سبزه

شکم و سیر و روده و افراشته و بهیچ این انتم قاضی باشند
 سروفت است **انتم** بشنید و ناقص وقت و ناقص صب
انتم بختین زمین پشتمانی بنید **انتم** با کسر خلعت شکوه
 به آردون درخت و جاده را آتشین کردن و بافتن استبداد
 خلافت و شکوه **انتم** بکام براب کردن **انتم** گوشت خورا
 و گوشت دار و شربیه شدن و گوشت گرفتن و پود کردن جابه
 و در جبهه لغت استوار کردن و کشش کردن بچنگ **انتم** شدن
 جرات و پرستیدن **انتم** بکام **انتم** بکام کردن و کار به کردن
 کسی از خشن **انتم** بر خود لازم کردن و بر کردن گرفتن کار
انتم در دل افکندن و آنچه در دل افکند خدایتا به یز باشد
 یا شکر یا کفر است حال او در خیر باشد **انتم** بختین در کردن
 در دالام حج الیم در فاس **انتم** مشر و آدن کما میفر کردن و
 نزدیک سیون شده **انتم** بکام کردن و سیر و بردن خیر
انتم وین بستان بنام سینه و ان بنده و پوسه دادن
 با چکر پرستیدن و بهم آدن و استوار کردن سر زخم را **انتم** بخت
 و انشیه میم آبتک کردن و سر شکنن چنانچه نزدیک به بلغ
 رسد و در شدن و اوست کردن و بافتن رسل هر فریب
 و در دالام انتم **انتم** طریق را در بزرگ و ام الممانه و ام
 الراس بخت مغرور دالام الکتاب لوح محفوظ و سوره نوح و ایت

کام که اصل آیت دیگر باشند و دم الحیات شراب و دم لغوم
 قوم و ام البختین علم شکر و دم البختین ککشتان و ام البختین
 سرخ **انتم** بافتن و سکون میم حوت علف است سینه پیر ترید
انتم بختین نزدیک شدن و در کج و خریب که نزدیک باشد
 و در دور بافتن و فتح میم که بهما و قمتها **انتم** بکسر شوا و میوان
 و در و در بافتن و حد سب کسره و جابجایی و کمراند ریش و کتاب سعاد
 و لوح محفوظ و مظهر خوب و در شده معار که آن یار است کتبه **انتم**
 راست شدن و در شدند کشیده شدن **انتم** کینه کشیدن در
انتم بختین بختین شدن **انتم** بختین بختین و دالام میم بریده شدن **انتم**
انتم بختین بختین شدن **انتم** بختین بختین و دالام میم بریده شدن **انتم**
 شدن آب و بهام روان کردن **انتم** بختین بختین و دالام میم بریده شدن **انتم**
 بختین بختین شدن چنانچه از بهم حده انشوا و **انتم**
 بختین بختین شدن بختین بختین شدن چنانچه از بهم حده انشوا و **انتم**
انتم ویران شدن **انتم** بختین بختین و دالام میم بریده شدن **انتم**
انتم بختین بختین شدن و بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
 که انشوا شدن **انتم** بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین بختین
 و دالام و نازک کردن و چشم روشن کردن و دالام و نازک شدن
 و بافتن جبهه پان مع فیم بختین و کثر اطلاق این بر شتر غن
انتم بختین بختین و انعام کاسب سنده دیر می آید چنانچه صلب

بختین بختین

بختین بختین

کشت از سبزه نقل کرده درین آیت استعمل نموده و آن کلم
سینه را تمام بپوشانند و شب یک مرتبه بپوشد و ای سینه بطون
الانعام اما احتمال دارد که این هم در آیه سینه جمع باشد و غیر
بپوشد و این هم که از انعام مفوم میگردند چنانچه درین قول
که اند فوات بود استعمل علی علم الفاعله گفتند که غیر مورایست
بعد از آنکه از انعام مفوم شود **خیم** ستاره **انعام** با نفی
جمع آنست و کان و این و آنست و آنست و اینست و اینست و اینست
انعام با نفی نیکو است و در آن دور و در آن دور
با کسر خفت کردن و با نفی نیکو است و نفی جمع هر دو بختین
انعام غنای کردن و بی آنکه کردن که **انعام** غنای کردن
کردن **انعام** بختین و نشدیم ضرورت **انعام** در غلط کردن انداختن
و ترک کردن چنانچه باطل است از این معنی آید و آن که ایست
دو سینه داشتند باشد یک یک قرب و یک یک بعد و اراده کردن
حق بعد از آن که نه قرب **انعام** در دست کردن و بطعام خورد
کسی را بردن و بر رفتن و اول از همه بدست و بر رفتن بر
نشیند از او **انعام** افتد کردن کسی **انعام** با نفی بپوش
با نفی از آن و بی در آن از جود آن و بی مانند از خواهر
جمع بینیم **انعام** با نفی بپوش بودن مرد و پشوی بودن زن
و با نفی و کسر بار شده مرد و بی زن و زن مجرد جمع اول ای

جمع نیکو را **انعام** با نفی و نشدیم و در آن دور و در آن دور
که در دست آن واقع است دور و اول با دوی ایست و اول
با یکم معدود است ایام مشرق است و آن چنانچه است یک دور
بپوشد و این هم که از انعام مفوم میگردند چنانچه درین قول
که اند فوات بود استعمل علی علم الفاعله گفتند که غیر مورایست
بعد از آنکه از انعام مفوم شود **خیم** ستاره **انعام** با نفی
جمع آنست و کان و این و آنست و آنست و اینست و اینست و اینست
انعام با نفی نیکو است و در آن دور و در آن دور
با کسر خفت کردن و با نفی نیکو است و نفی جمع هر دو بختین
انعام غنای کردن و بی آنکه کردن که **انعام** غنای کردن
کردن **انعام** بختین و نشدیم ضرورت **انعام** در غلط کردن انداختن
و ترک کردن چنانچه باطل است از این معنی آید و آن که ایست
دو سینه داشتند باشد یک یک قرب و یک یک بعد و اراده کردن
حق بعد از آن که نه قرب **انعام** در دست کردن و بطعام خورد
کسی را بردن و بر رفتن و اول از همه بدست و بر رفتن بر
نشیند از او **انعام** افتد کردن کسی **انعام** با نفی بپوش
با نفی از آن و بی در آن از جود آن و بی مانند از خواهر
جمع بینیم **انعام** با نفی بپوش بودن مرد و پشوی بودن زن
و با نفی و کسر بار شده مرد و بی زن و زن مجرد جمع اول ای

از خبر از **خدا** دان و است و ز غاموست آن **خدا**
جانب تو بر از جانب دیگر **خدا** با کسر استین کردن **خدا**
و با فتح استین حج ردن باضم **خدا** با کسر و برین شدن
و برجا نده شدن و با فتح و قضا و کم زیست مشهور **خدا**
حال در عرب **خدا** آفتاب و ماه **خدا** باضم مراد و بوی
که دیندن و در کف کردن **خدا** به سبب بر کبی احب
و درش بدر گرفتن به **خدا** بافتح اول و کسر سین
و استین **خدا** که مره و بوی که دینده باشد و بختین
خلق و بختین و نشد نون سال از تر **خدا** با کسر بسیار
سال شدن و با فتح دینده و باضم دین است برات
خدا با کسر خند او نه دستور زید شدن و فتنه به کردن
فرهت **خدا** آرام دادن و چه کت ساختن حرف
خدا فتنه بر شدن و روغن خواستن **خدا** ستم
جمع اصطلاح **خدا** سبک خوردن **خدا** بگو و ستانده خواندن
خدا آشکار کردن **خدا** امان خواستن **خدا**
بکسر نه و یا شمر بست بکسر اسان **خدا** بافتح دارویت
خدا مراد آب و مار و عقرب **خدا** کسدم و آب
خدا باضم و کسر کبی بهست نور که چون آزار است
و چشمه کاد در زمین که از اند آشکار شود که از آن جاو

مساجد
۱۴۲

سازند و بدان آب صاف کنند **عنه** نمک کردن و گند
بفصل شدن و بر شدن از ششم **عنه** بفا و بجه کنیا **عنه**
خوردن و جماع کردن **عنه** اگر کم کردن **عنه** با کمر
استکار کردن باغ چیز است **عنه** اگر **عنه** اول تابش
سفر **عنه** و نام مردیت و بضم ثانی چنان **عنه** بزرگان
و چنان و استیاء و ذوات بخود در خارج **عنه** یا در
یا وارد **عنه** خفا و پنهان کردن آب جمع عطن بضم
بضمین و شبه خوان آنکه سخن بگوید **عنه** شایع
درخت و انواع سخن **عنه** باضم باونه **عنه** باضم بر
و با کسر بر داشتن تیره و نزدیک آمدن آنکه دل سر کند و بسیار
شدن خون در کمر و کوا **عنه** وقت دادن **عنه** سوت
عنه با کسر در دل رساندن و باضم ضایع و باضم
کمر تن را پوشد و کند از کمر بی **عنه** **عنه**
عنه با کسر خوش خواندن **عنه** آن خوشه کردن
و باضم خوش آواز **عنه** **عنه** یعنی ایاس بنیه و بر و ان
و بی **عنه** آنکه ایاس **عنه** در ایاس خوان
سکایس در یکسائل قال الله تعالی سلام علیکم
و بعضی قرادین آیت الیامیسین بعد الف خوانده **عنه**
ال محمد علیه السلام و بعضی **عنه** **عنه** از **عنه** از **عنه**

الحسين

ایلیاس علیه السلام بوده آن انبیا است در وجه حق
آون بفتح اول و بعد الف ثانیة اکنون **اکون** بفتح کاف
 سخن کردن زبانش بگوید **ایمن** بفتح یاء این شدن
 این بودن و ایمنی و زشتی **ایمن** بفتح یاء و کسر هم این شوند
ایمن است دارد و قویست و کسی که بر او اعتماد کنند دارد
 این باشند و سپه ترس شده ایمنی است از اسرار حق
 و لقب پیامبر علی السلام که پیش از نبوت بدان مشهور
 بودند و بعد از این که مقرر است **ایمن** بفتح شین استوار
ایمن بالله که است که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی
 مسئول دعا را چنین باد و بنشینم قصد کنند که آن **ایمن**
 از خودن و تامل کردن در معنی و در سخن کردن و نشانه
 کردن حق تا دل بیاورد **ایمن** دست دادن و پیوسته و زیر
 سومبار و غنچه دان و پیوسته در زیر خود گرفتن سومبار و غنچه
 و مانند آن **ایمن** در رفتن اسب دیدن در دامن نهان
 و در دامن کردن آب و رفتن در کاری و سیراب شدن زمین
 گیاه و رسیدن آن بحدی که کل و حق یکی را استوار
 کردن و بسیار شدن مال و پنهان شدن سومبار در تنه سوراخ
 خود **ایمن** نیت دادن و نیت نسیان **ایمن** نیت
 کردن خیر و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف

شدن **ایمن** بفتح و آن بفتح نون و نایب **ایمن** بفتح
 و نشت بر نون مرد بسیار مال کننده **ایمن** بفتح و نشید نون
 بودن و نال کردن و بفتح و کسر و نشت نون شده و کمالیت
 که بر این تحقیق کلام آید و کاسب یعنی نیم سیب آری بر این
آن بالله اندک نان **آن** بالله و نون و کسر آتش در پانده
 و نیت کرم **ایمن** بفتح کوزشت **اون** بفتح نون است
 و در نام و نیت و آتش رفتن و در غ و نشت آتش
اون بفتح و کسر پنجم و بالکسر صغیر بزرگ **اون** بفتح
اون آسانتر **اون** بالکسر نه درخت بریده و مشت مشت
اون بفتح وقت آمدن و نشت شدن و نیت آن شدن
 و وقت و بفتح و نشت نون سه لایه از جا و مکان **اون**
 بالکسر صغیر بزرگ او این جمع **اون** بفتح بکان شدن **اون**
 کردن **اون** آگاه کردن **اون** بالکسر کردن و این کردن
 و زمان دادن و بفتح سوخته با وقت **ایمن** حرف است
 و موضعیت که او سب این در اینجا است و سوخته و ام
ایمن نام دایره حضرت رسالت است از عباد و سلم
ایمن بکسریم فی ترس **ایمن** بفتح و نشتن کمی **ایمن**
 بفتح و بالکسر و نشتید یا سوالیت از زمان خیر
اون بفتح با و نشت با و نشتید و حرکت در راه

حال غیر آتش از آن مومست که بود چون ابوالکلب حضرت
 بنفشه م هر دو بر دین حرف ملاقات بهره و گرفت **با** باغ
 و بوسه و بهره و باغیم سیخه **با** باغ طریقه **با** باغ
 و سپه فرزند و سپه خیر و خیر و سپه که در است آن حضرت
 و نیت رسول باشد **با** باغ آغاز کردن **با** باغ
 فک بر شدن و رسیدن که را از خلاف اول **با** باغ
 دال ملک از نه گان فن قصابی و ایشان بهشت فتنه
 عنید ابدال چه ال بهشت و فتنه و چون یکی از ایشان
 ببرد و یکی از بر مردم جا او ببرد **با** باغ و دال بهشت
 گفتن **با** باغ از چارسی بر شدن و رسن از چارسی
با باغ از شونده و اول و آخر ماه **با** باغ خلق
 باغیم سیخه و رنج **با** باغیم نهاده **با** باغیم موصیعت
 در شام **با** باغ رفته و نرسد از آب سیر که در آن سکر
 و بشه و دواد که **با** باغیم نهاده کردن و باغیم خورستن
با باغیم باذن و غاصب نشدن **با** باغیم و بهره و در آینه
 کرد با و در و بهره و شک ریختن **با** باغیم که نشدن
 و باغیم آفرمودن و آشکار کردن و نیت دادن و کرده
 رسانیدن **با** باغیم پوشیده شدن و باغیم سیخه
 آری **با** باغیم آفرینش و نیت **با** باغیم خانه و بر لادن

خانه و زن بخانه آوردن و بے ارباب بودن که و باغ
 و نشد و زن شمار **با** باغ بازگشتن و نیت کردن
 و بر ابر شدن و بر ابر و یک آن و جادادن **با** باغ
 از کجاده باغیم بر ابر کردن و صاحب قاسوس کید و بر باجهر
 باشد و گفته جبرائیل باغیم شود از بر خیز **با** باغ
 و در پای **با** باغ آفتاب و زن سپید پوست و نام شهریت
 و در فارس و جبار و سیبیت بهر و خانه است در بهره و زن خانه
 میسد الله را داده و ده و ایشان و یک و کند و سیخه **با** باغ
با باغ و در شهریت در حلب و کوبیت **با** باغ و اب
 حساب و کتاب نیاید چرب و اندازی چربی باشد **با** باغ
 سر حدیت ملک فرزند **با** باغ و نشد و او در بان **با** باغ
با باغ و از حدیث نشد و نیت **با** باغ و نیت بنای **با** باغ
 ظهور کنند و نام زینت از نسل عا که بعد است یوسف
 عا که السلام بر نه معرفت آتی رسیده بود **با** باغ در از شد
با باغ چه سه سر ملک در آب بان و آب خانه و آب بر
 سر دهند **با** باغ نام شهریت در علم و باکو شد نیت نزد نیت
 خانه سیر کید **با** باغ باکو نقاشی باغ خانه **با** باغ
 و زره که از **با** باغ سیخه **با** باغ شمیر با و صاحب صراج
 کید با و شمیر **با** باغ اختلاف حضرت **با** باغ

و تشدید تار بریدن **در وقت** یک بریدن و الف و هم
 بریده و توشه و رخت خانه و طبل و خرد و صوف و
 یا معنی اخیرت نیز آمده **بهر** با نفهم آله و دانه حشر و کبر برین
 بر تیره **بهر** بر وزن تپسداست فبوا برین ارا بخاست علی
 بر حسب نریج بختین **بهر** با نفهم هر دو با میان سر **بهر**
 با نفهم خاص و صفت و خاص کردن **بهر** با نفهم شتران
 قوی بزرگ که در حشر اسان می باشند و با نفهم بهره نسیب
بهر آغاز کردن **بهر** چربی فود و دین سپردن و چرب
 نو که در دین سپارند **بهر** به انوارش سخن گفتن **بهر**
 شتر و یا سینه با نفهم **بهر** پوست بزغاله که از وی شکم
 شیر و روغن و عصاره آن سازند و میان هزار درم یا هفت
 هزار دینار **بهر** با نفهم و ذال مجر و نجرب رهبر
 و بنده ورق نفهم میم و کسر ذال را بهر و در فارسی بهر قد بدال محله
 یعنی راهبر مستحل است و صاحب حرب که بود در قد بدال محله
 چنانچه که راهبر خانه و کانیان آن باشند و این عرب
 نیست بلکه مولد است **بهر** تمام شدن و زنا و شدن
 از امثال خود و در فتنه **بهر** با نفهم مرغان آب و سینه بزرگ
 که آنرا بزرگ فوکینند و با کسر حرف آب و سینه و یا پر
 سینه یا پر دین سینه **بهر** با نفهم درون سینه و بختین

بایدون و انستون از عیب و دام و مانند آن و با نفهم
 تراشد چوب که در وقت تراشیدن چوب شود **بهر**
 با نفهم سر و سیه **بهر** با نفهم سوشن آهین و مانند آن که
 در وقت سوان کردن چوب **بهر** با نفهم جاده محطه و ناگوار
 و برین معنی بختین نیز آمده **بهر** با نفهم دیک سکنین **بهر** با نفهم
 و با نفهم نیز آمده زمان دراز یا پاره نوزان **بهر** با نفهم و پشته
 و ذوالبرقه لقب سیل ابن ابی طالب که در چنین عباس
 ایشان را به آن آواز کردند و نیز دی است از نفهم **بهر** با نفهم
 و تشبیه یا خلق **بهر** بختین سیکو کاران **بهر** با نفهم
 دی است از اهل غلب و لبث بر نویب و نیز در
 از اناس فتنه الا سلام بر نویب صاحب اصول فتنه
بهر فتنه رخ شدن **بهر** با نفهم بسم الله الرحمن الرحیم
بهر و نیز نوون **بهر** با نفهم عرب برین **بهر**
 نرود و ادون **بهر** شک در رو و خوشش طبع بودن **بهر**
 که کیر شدن طعام و بجز او نا خوش شدن **بهر** ظاهر پوست
 آویخته و حیوان و کبکاه که از زمین بدر آمده باشد
بهر با نفهم سفید نرم و نام شمریت **بهر** بنای
 و یقین و زبریک و حجت و یغره و خون بکر و اندک
 از خون که رسیدن بهر شکره ان را بهر و بصا بر مع

بود مرد و ناست عیش و خوش **برود** با نعم بود او و کس جسم
 شهت بود ترویک نه ان **بخت** با نعم دوریب
 و در شدن نایاک شدن و مردون و با نعم بنسوز و پس
بخت دور و با نعم دور شونده بعد بختین مع **بخت** بختین
 شهر بعد ان با نعم حج و شتر مرغ و فتن و اهل و جمع و
 دست و سینه و کور و سرادگش و یک میان و ابر و بید با نعم
 کند ذهن **بخت** با نعم علم بزرگ و دینا که بکار برده و پس و کفر
 بندگنده و هر شیره که دست کند و نام و صفت **بخت** که کند
 و چو نایب **بخت** با نعم و غیر با کفر با نایب جمع پیدا با نعم
بخت د هلاک شدن و بریده شدن و رفتن **ایا** و
بخت با نعم و انشاید و ال عله کردن و شهت میان این
 و آذر بایجان و از نیر آن نری عظیم جاریست که هر عجب
 که در ان مثل کند شفا یاب **بخت** با نعم و فتح سین شده
 مر جان سرب بسد و ال مکه **بخت** با نعم **بخت** با نعم و رای
 سیکو کار **بخت** با نعم سکون بنده چاه **بخت** با نعم و سکون
 بنده چاه کردن و دفره نسا دن **بخت** با نعم و دنده الیت
 مروت از قسم شیر یور مع **بخت** با نعم بریدن و بختین
 بریده دم شدن و پس از نده و بخت شدن **بخت** با نعم
بخت با نعم بسیار و کم و زمین سکون و در یک پید

ایا

بر زمین و آبله کجک که از تن براید و بر آمدن **بخت** با نعم بر آمدن
 آید و آبله کجک که از تن براید و بر آمدن **بخت** با نعم بر آمدن
 و شکست و بخت و بختین بریدن و اندکی ناست سطر به ناست
بخت دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و استیلا کرم
 و طعن زدن ان آب و دین و ما و بختین آب شود و بختین
 و کوش دریدن و بختین مرسمه شدن از بخت و بختین شدن
 و نوعی از چار شتر **بخت** با نعم و ان و خن خالص و در و کوه و فصول
 و اشد و کوهی تیز و دوم با جوی یعنی روز جسم ان **بخت**
 با نعم که آید که اندام و بختین از سبط **بخت** با نعم غار بر آوردن
 و یک جسم ان و بختین کند و دین و هر چرخ که را بکار
 تند باشد **بخت** با نعم سینه که از بختین ک و کرم بر آید **بخت**
 با نعم آید بر ان و دین و بختین بر کیم بیت که از انجا بر آید
 مریم و بختین کیم کیم **بخت** با نعم بکرم بکرم بختین کیم
بخت با نعم شتافتن سوبه چری **بخت** با نعم و نام و بخت
 قوم و غلام و کوه شتافته و هر کار و بخت و نام و صفت و نام
 چار بیت که درین شتر بشن کند بود و در حواله آن سینه
 حضرت رسالت سینه و دشت کفر جنگ و اقع شد و بخت
 چار بختی برده آمده و بخت آن گذشت **بخت** با نعم و بخت
 کشتن و بخت که از نفع حاصل شود و بخت بر نخت و بخت

بندی بیان بیا که اندکی دراز شود و آنرا در این طرز آید
بافت سر کین شتر و کوسبند و سر کین انگشتان
 آن **بافت** و اگر شتر فروز خاوه و دوسبند
 گفته اند هر چه بر آرد **بافت** با نفم شتر و رفتن پر دین و
 بر کفختن باران و دوسبیل بودن آن باریدن بارانرا
 با نفق است خوردن شتر و سر استادن از آن و بختین
 بکار است شتر که در آن پیر و آب بد که شتر
 از شتر اندر حبه نذر او و غنایخت از باران و بهر بخت
 بسکون عین نیز آمده **بافت** شتر است بیان هر
 و سر شتر عرب شور حضرت باغ و منوب باغ را کتوب
 گویند و سحی است نفی صاحب مصالح و شتر
 است از انجاست **بافت** شتر شتر و شتر
 کردن و مانده شدن و شتر و شتر سک بدین
 کاه و کسندیدن چشم مرد از دیدن و نفق کردن
 بهر و موضع آب از زمین و بختین کاه و کسب بسیار
 مانده ز بقره واحد **بافت** کاه و ان با شتران و مرد
 بسیار علم و بسیار علم و شتر در نه و در کت و در کت
 چشم لقب ابو جعفر محمد بن یحیی بن حسین ریسند اند غنم
 حبه شتر او در علم **بافت** و شتر غایت صاحب کاه

انام و او نیست و موسیست بر مل علاج که در دشت
 بیان بسیار می آید و باز بجهت است که کاه عرب
بافت کاه و ان و جاده که بکافند و بی استین بچند
 و شتر مانده که از پیر آرد و ان بچشم که در انگاهند
 و بهر چه او را بکافند **بافت** کاه و شتر و مانده و ان
 که کیشکم پیش زاده باشد اول بر شتر و هر کار که بکافند
 بخت شتر باشد و کاه و کاه که بکافند بخت شتر
 و نفم بر نه و کشتند و بخت شتر و ان و بخت شتر
 انام بسیار است و بختین مانده او و کاه و جرحا کشت
 و با نفق و کس کاه و کاه چرخ **بافت** کاه و جرحا
 و مانده او و ان و بخت شتر **بافت** کاه و ان اول از در کس
 و کاه و جرحا و نفق و بخت شتر از او و کاه و کاه
 بکاه و نفق لام شده و مرد جسم و دیر و بادش و بخت
 از بادش و ان و بخت شتر و بخت شتر که از ان بخت
 بخت شتر و بخت شتر و بخت شتر و بخت شتر
 با نفم شتر بسیار و بخت شتر و بخت شتر که مانده
 از ان بخت کاه و کاه **بافت** شتر و بخت شتر
 بخت شتر از بخت شتر **بافت** کاه و کاه که مانده
 بخت شتر باشد **بافت** کاه و کاه که مانده

حاشی

تا بقیت کران بستر شد و آنکه در وقت خواب
بنمود و باشد **بکسر** آنست دوی که بهویست
کوچک است خا صر ج **باف** بفتح از بودن و کاستن
بنازد و هلاک شدن کان ج بهیست جمع بپراست و با نفهم پاک
شده و غایت گشته که در و چرب باشد جمع و صفت و بپرا
آمده **باز** پاک و کاستن شاع و میوه **باف** بفتح هلاک
کونف ری و سخت نمودن و بکشد کردن و روشن شدن و بکشد
کردن زیاده از حد است و باقی شدن بر یک و کرفت
شدن نفس و با نفهم زمین شراغ و شروسیان و او سب
و سکنی نفس از بسکه نازیک **باف** بفتح کلیت و بپرا
دزد که آنرا عین القهر خوانند و بهار که چشم خوانند
و هر خبر بگو و روشن و د بهیت مرد و با نفهم بت و پرستو
و با بیت سپید و بنده و در بر آورده و آفت از آلات
مقتدر از سینه رسل با چار صد باشد شده با هیبت
رسل است و شاع و دیا و فریفت و آفتد اریق و با کسر و
از دلایات بنده **باف** روشن و غایت و رگیت در سر و نام
ستابیت و رگیت **بکسر** مرتب بازار بازاره جمع
باف بفتح خسته نگاه **باف** بفتح طلاع کنند چهار پان
باف بکسر هدایت میان بهی و بظام **باف** بفتح اول

چون بخت سب معروف که آنرا با نری نری گویند و بر آن **بکسر** و بپرا
جمع **باف** آشکار و پروان آمده **باف** بفتح پروان آمدن و آشکار شدن
باف بکسر مراد است بهار و بهیست بکسر یک از میان صفت پروان
آفتد و غایت و با نفهم زمین است از کشت و **باف** بفتح زمین پاک
و بزرگ که بقتل و باقی و با نفهم و بهیست بود **باف** بفتح
و تشدید از راه دست و شاع و سلاج و پروان **باف** بفتح
و تشدید از جاف و شوش **باف** بفتحین پروان و بهیست و بهیست
و بزرگ کردن **باف** بفتح چون بکسر خوار و پاک در سفر
باف بفتح و سکن غنیمت زن و با و عصا و شاع و بپرا
شتر **باف** بفتح و در کردن و دست با بکسر کسی نزد **باف**
باف بفتح و سکن خمره و غایت و شاع و بهیست شدن در
باف بفتح و سکن نموده و بهیست **باف** بفتح بر وزن رئیس سخت
و شیر و رنده و مرد و بر **باف** سخت حاجت و بهیست و بهیست
و بهیست **باف** بکسر نزال و بکسر غنیمت و بهیست
بهیست **باف** بفتح و سکن نیم از آن آب و روان شدن
آب و شاع و شوش و شوش و شوش و **باف** بفتح و سکن
خوار و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر
باف بفتح و سکن و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر
و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر و بکسر

در خشمین در روشنی که از زجبه بخت آنرا در خشم گویند و
آنچه از برق در فوسیه ابر را کشند و شود آنرا خشم گویند آنچه
بهر از خشم و ابر را کشند آنرا خشم گویند و در خشمین
و در خشمین صفت که چون ابر پیدا شود سبز گردد و اهلش بر وقت
برق ابر برق و نام بر خشمین است درین و جا نیست
نزدیک گویند **برق** بر سر برق اول جو انگشتان
زبان برق برق برق برق برق برق برق برق برق برق برق
ریک گویند و برق برق برق برق برق برق برق برق برق برق
بالغم بالین و در از شدن درخت **برق** در از بالید و شود
خوشبوی زرد و بوی است بین او **بالین** بالگر سر بکند
مرد و ساز و دست بکند و چو کرم و سبز و در از سر در از
که در از سر در دست حکم است و در از سر از آن طرف
که چو از کس در حکم است و در از سر از آن طرف برق اول
و نامش که در دست کس در زمان است بهار ریح **برق** بالغم
و انشیده قافیه **برق** بالغم تمام کشت دن در و بختین
سیاه و سفید و در ستر **برق** بالغم غلو کلن که از اند و بود
مرد و کس که از اند و کس که صاحب کس که کس که کس که کس که
بالغم خربت نام کس که کس که کس که کس که کس که کس که
و بهترین آن بود که در حلیت که از آن طرف خوانند **برق**

بالغم

بالغم سیخ و صفت و بالغم بالغم و دروغ و کس که از آن
و چرب که در باد و شد و بخوانند **بالغم** ستوما و بختی سی
بختین سیخ کس که بر پوست او چیده آید و اسطه از باد نیم
بسیار که با اسطه شود ابرین فایز شود و اول را بخت
سیخ و نام سیخ را بخت سیخ گویند و مسلم اول شهر است
برق برق اول فالت شهریت تر دیشا بود و کس که بخت
سبز است و در صفت برین قوس **برق** بالغم
پاده است **برق** برق برق برق برق برق برق برق برق برق
کشیدن **برق** بر سر برق بالغم بالغم بالغم بالغم بالغم
بخت تمام الملک و زیر **برق** نام شهریت در شام که قوم
ایاس علی اسم در اجات بخت نام را پرستید
برق بالغم و نشیده کاف کوفتن و دریدن و بخت
کردن **برق** بالغم پنج و حال هر چه سیخ و نامی از شب
عزیزت مرد و **برق** بالغم بخت خرم پاده و زین گویند
بجوب تاب مد و در شیدن شتر و شسته شدن کار کس
برق بالغم بالغم بالغم بالغم بالغم بالغم بالغم بالغم
بدان نسبت و بند الحال شهر است **برق** بالغم
و حال و ای بزرگ و در سبک که در برین زراعت با و اعتاد
کرده شود و در سبک که در برین زراعت با و اعتاد

چارسی و تر کردن و صدم نمودن و با کمر مسیح و بریل
 با نفخ و سکون لام که است که در تریته چری در امر حق
 و اضرایا زنجیر استمال کشته **بسم** بضم بر دو یا هزار و دوا
 و در دسک و چاک و سفر و یا در کار و کوزه **بسم** با کمر سخت
 فتناک شدن و با نفخ شدن اندوه و وسوسه و اگر ایام کوثر
بسم با نفخ شدن و شاش و شاش و منته زنده و بسیار
 و شکاف شدن **بسم** بضم مر نیست که شاش بسیار کرد
بسم با نفخ نفس بر کردن و نفین از ک و خیر از ک و
 کذا شدن **بسم** بضم پکار کونده و شبان بعضا و نادر بسیار
 و بی بالان **بسم** با نفخ یاد لام مرد شدن و پیروی قوم
 که جاح یکبار باشد و نام عاریت معروف **بسم** با کمر سخت
 یکباری و پس است **بسم** حسن **بسم** با نفخ و دال
 و رها و خرم در ک و قوت برداشت **بسم** بفتحین طلال و دیکه
 و ستوده آمدن از کمر و کمری که است آن خود در قار و حاصل شود
 و بمورد است و دانه کمر بسیار که یک باشد **بسم** بر سن
 بر رخ و میوه کردن بر بازو یا بر سبب آن باشد و هر یک دو رنگ
 مختلف داشته باشد و رنگ بر سر آینه و شک **بسم** با نفخ
 با و کمر چم بدای انگشتان و نام کرد است از نفخ اولاد میشد
 بن ملک **بسم** با کمر وی است که نزدیک بسوی جبر است

و صابون

و صابون بویان کوه و آتار شود و دالت الجنب تیر کوبند
 و صابون بر سام با نفخ بسم چاک بسم **بسم** با نفخ بدایا پیش
 کزین و با نفخ بسیار و بسیار و شش و شش و بودن
 جاده **بسم** با نفخ نرم خندیدن و خند و نرم **بسم** با نفخ و نشید
 سین بسیار نرم و نام شخصیت **بسم** با کمر مردیت و نام
 شربت مولد شیخ عارف ابو نیر و مریمینی نفخ تیر کوه **بسم**
 بفتحین کوار شدن و نام دستوره آمدن از خیر **بسم** با نفخ
 در خیت خوشبو که از شش و سوک سار و دیرک آن و را
 خواب کته **بسم** با نفخ بیان انگشت خنجر و خنجر و بفتحین
 بیان خنجر و دسوی در بفتحین میان و سیط و سببه و فتر با کمر
 سببه و بسیار **بسم** با نفخ و بفتحین حب الخضر و یا در خیت آن
بسم با نفخ و نشید قاف در ناسیج تخفیف آمده و جوب در
 که یک آن یک درخت با هم پیانده و شاش رخس و بفتح آن
 رنگ کشند و نفخ با و نشید قاف مفتوح و در خیت کوره
بسم با نفخ جمع ایام بسم بکن شدن **بسم** با نفخ جبر
بسم با نفخ مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و یک کند و نام
 و نام شخصیت مشهور از زمان حضرت موسی علیه السلام
 که آنرا بسیار تیر کوبند و مشربیت بنوریه روم و قبل است
 درین تفتید و شخصیت بنوالم باشد **بسم** بفتحین از چادر

به باغ و قشور بریم که در سیر زکرا سازه و شهر نیست از کربان **بافهم**
 بینه بوم آموخت **بافهم** هر غنیت شوم که آزا جنت گویند
بافهم باغ سواران و شکوه یک یک به سجده خیزد آتش نشسته
 و بقیعین سواران می خیزد چون برود بر خال **بافهم** حیوانات غنای
بافهم آفت در دو آن که بهار است از آن که بر گوشت و سر
 عمل کرده شده **بافهم** و غنیت که است خباز آتش
 کشته از روز این روشن که بر کشته بسیار باغ و خوشبو است
 و آزا و این امان گوشت و دویست بهر وینت **بافهم**
بافهم تغیر به باغ در چهار یک که چهار اسب است یا پاک
 کشت و این باغ در اصل بود غنیت **بافهم** شهر است
 بر سر جنوب است بدان **بافهم** جمع بر نه بقیعین برشته
 و کشته سیر که بر نه و باغ و باغ مندرجی و آن که یک کشته
 و بقیعین من و جب غیر سر و سر و من و زره کلاه ابدان حج
 لب و جب مرد **بافهم** مرد و جسم **بافهم** مازال بجه نام
 در دیت از اهل شهر که از پیشل خضر و پرویز ملکین بود و خور
 حضرت رسالت شاه سلطان **بافهم** حجت روشن
 و وکیل قاص **بافهم** باغ باغ و شکر نام مستعد است
 و کت باکستان و چنان جانور در نه و بیعین کشته اند که برش
 کشت و صلب بجال است **بافهم** باکسر و فتح ذال سوز

و نویست از اسپان **بافهم** باکسر و کوز و از پوست شکو خور
بافهم سرب وستان بستان **بافهم** باغ شکم
 و نام تید و بقیعین کلان شکم شدن و چهار یک که خور و زمین
 ملک و جانب چهار بر سر و درون چتر **بافهم** باغ جمع و فتح
 اول و کربان است و در شکم برست که از خود و سر کوز و مالدر
 و شکم و بقیعین و آن است مایه عدس **بافهم** باکسر شکم
 سوز **بافهم** باغ و کربان و در بزرگ شکم و در و لقب شخص
 و باغ و فتح علامت شاعر است و منزل دوم از منازل قروان است
 کوکب است خور و بر مثال و یک پایا که بر بطن خل و آتج شده
بافهم و در اول چتر و خرنه بان و شناسنده درون چتر
 و نامیت از نامهای حق فایله **بافهم** باغ باغ چتر و
 ضایع شد **بافهم** بقیعین و در غنیت که یک ماسنه
 درخت خاک کینه ویدالابو ضعیف است **بافهم** باغ
 کشتان و آنرا سیه کشتان و در حدش باشد و بانی بین
 مطر دینز آمده و کو بهت و موسیت باغ و باکسر بر یکا خوش
 ناخوش **بافهم** دیوار کردن و دیوار کرد و چتر بر آورد
 و بیعین کشته و چنا و خانه باشد **بافهم** بر و آن اسرافیل سپر
 یقرب علیه السلام و این باغ چنان مشهور شده و غلط است
بافهم اختر حسن بن سبیل زوجه مامون و بورانیه نهایت

و چرب که با جزو که مسلک است آنرا نیز ترکت گویند چون
 کین و در خاتم ترکت چهره در خشمش **ترکت** است
ترکت عبادت کردن و ترسیدن **ترکت** سبب خفتن
 نماز کردن **ترکت** صفت محبوب کردن و عمل گفتن در بیان عشق
 خود **ترکت** سخت و محکم شدن **ترکت** بر دار کردن و صلب
 شدن و سخت گردانیدن **ترکت** درست داشتن چیز را در آن
 گفتن کسی را و فسخ و آوردن سر **ترکت** فسخ و آوردن از
 بلا و نسیب **ترکت** بر آن گفتن و بر غایتی که را محال گوید
 در هر سخن که باشد از تر است تر **ترکت** چنانچه چو چکان چون آن میگه
ترکت در شکست انداختن **ترکت** در شکست افتادن **ترکت**
 شکسته کردن **ترکت** بریدن ششهای حسنه و سخن حق را
 عیبی کردن و پاک کردن سخن را از خطا و سخن گفتن از آن
 کسی و در کردن سخن و درشت نمودن کار بر یک **ترکت** چیزی را
 در پس چیزی کردن و در کف کردن و نشستن عیب از نماز
 برای خواندن و از او پس گزینستن و متروک شدن آن
 چرب **ترکت** از پس در آمدن و حبس با این و زلفتی و کسی را و
 عاقبت خود بخیر یافتن **ترکت** از پس عیب کردن آمدن **ترکت** از
 گزینش پاک کردن و سرور کردن **ترکت** عصبانیت بر سر بستن و عاقبت
 کردن و در یک و او **ترکت** بختی بر رخ و مانده بیک و در رخ

گفتن

گفتن و مانده شدن **ترکت** غلبه گردانیدن **ترکت** غایتی
ترکت از شهر کردن و دور کردن و بجا نرفتن **ترکت**
 چهره کردن کسی را **ترکت** چهره شدن **ترکت** بفتح تا و کمر لام و سکن
 غین در سبب است و چون کسی را نسبت به آن میگویند
 بفتح گویند بفتح لام **ترکت** نزدیک گردانیدن و در میان
 کردن و نوعیت از دیدن است آن برداشتن و نشان
 برداشتن است یک در میان دیدن است **ترکت**
 تره یک شدن و تره یک بستن **ترکت** با هم یک تره یک و با هم یک
 از برای شوق **ترکت** برگردانیدن **ترکت** بسیار گردیدن و تعریف
 در کار کردن بخیر و بیشتر خود **ترکت** در رخ کوس خفتن کا
 در کار کردن چیزی را **ترکت** چپا کردن که در آن و ناریست شدن
ترکت لقب دادن **ترکت** لقب یافتن **ترکت** زبانی شدن
 آتش و **ترکت** با هم یک تره یک گزینستن **ترکت** بویست کار کردن
ترکت با شمع باز گزینستن اگر است و توفیق توبه دادن و برگشتن
 حق عاقبت از توبه و عذاب **ترکت** با شمع و توبه و داد
 توبه کننده و توبه پذیرنده **ترکت** بفتح تا و لام حسنه کردن
 بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن عیب از
 حسنه و تیز رفتن و تیز سخن گفتن **ترکت** در است **ترکت** بکار
ترکت رسانیدن **ترکت** بفتح تا و لام و دال است و تیزی

بغیر تا وقت شید با و مقنونه و مشور بکمر تاسد حکایت است
 مشرق نزدیک کبریا که شک را به این است و بهند **تجرب**
 که چنانچه در دکانها در نه و ده را در آن که اند **تجرب** چنانکه در آن
 باشد که آشتن **تجرب** باغ تا و کبریا عاقبت به آنچه در آن باشد
تجرب باغ پر و یک کردن **تجرب** سر ز نش کردن و عاقبت
 بخت **تجرب** بر قسار در آشتن **تجرب** بر سره از بودن **تجرب** در آن
 کردن **تجرب** باز که بینه کردن و باز که بینه **تجرب** آزمون
تجرب باره باره کردن **تجرب** باغ و کبریا و شید که در آن
 کردن سوختن **تجرب** شیرین کردن و زور بستن و کسی را صفت
 کردن **تجرب** بر کردن درون چوب و حاشیه کردن و حاشیه
 نوشتن **تجرب** سلام گفتن و دیگر که ماندن و باو نشاه کردن
تجرب باغ حبت زیر قابل فوق **تجرب** ایثار الحی و طبعی
 که در آن رشت نگاه دارند و بر بنی مسرت و تخت که بر بنی
 بنفای **تجرب** باغ اول و فتح ثابته که آشتن عظم
تجرب خطا بر کسی گفتن و بخت منوب کردن **تجرب** را کردن
 و خالی کردن **تجرب** پنهان گفتن **تجرب** بیا کردن و کمر او کردن
 کسی را **تجرب** باو دادن و آنچه باو یاد کرده شود و حاجت و یاد
تجرب کلور بدن و نیز کردن آتش **تجرب** کبر اول و فتح دوم
 کینه و کینه آشتن و در اصل تر بود چون عده و عده

نیمت

تجرب بر پرورش کردن **تجرب** سرباب کردن و در کار سرباز
 کردن و سخن بیک کسی خواندن **تجرب** باغ تا و چیم چان کردن
 زبان بینه زبان بینه و دیگر زبان بیک چان زبان و دیگر شود
 باغهم رود و بینه زبان و بر غزازه و دانه چیم خور و بجا بخور
 مردم از حوض و بهیت بشام و مصر **تجرب** باغ زن میانه
 قد و مال و میراث و خود آهین و بهشت شتر مرغ و مرغان و دیگر
 بعد از آمدن بچه از آن و باغهم نام شهرت و باغ تا و کبریا
 چنانچه باز مانده و مال مرده بهشتن باز که در آن کان جمع تارک
 زبانه که شمر که مرغ از آب که چسبیده مانده باشد و خود آهین
 و بهشت شتر مرغ و مرغان و دیگر **تجرب** باغ دوم قاف استخوان
 میان کردن و دوشن **تجرب** باغ ثابته چسبیده کردن **تجرب** جمع
تجرب زکوة دادن و یک کردن **تجرب** ستودن **تجرب** آردن
 و از دل انداز کردن **تجرب** نام کردن **تجرب** راست کردن
 برابر کردن **تجرب** بسین بعد دشین چو دعا کردن کی را بر چرخ
تجرب پرانسته کردن **تجرب** پرانسته کردن **تجرب** شستن
 دست بر دست زدن **تجرب** آراستن لشکر آماده کردن
 در تپ دادن لشکر در چا خود **تجرب** کمر آینه و وصل
 لازم استعد بک کردن **تجرب** جرمه بودن و در شستن
 بودن غریب از مرده را **تجرب** باره باره کردن و پرانسته

تجرب

تجرب

تجرب

تجرب

کردن در حدیث است که انصاف فی المراتب مراد از آن
 کردن چیزیست که جنه و رتبه زبان باشد مثل کلام و تمثیل
 و مانند آن **تجرب** که کرد ایندن و پوشیدن چیزی است خطا
 برکنای و کمی جستن **تجرب** خدا و پروردون و روان شدن
 خون و رگها و روان شدن پول شتر **تجرب** پوشیدن
تجرب برزخه شدن **تجرب** بهر که حرکت و او در دست بیاید
 و چند رسیدن و چند رسیدن و چند از یک که به بعضی عیب
 نیز آمده قال الله تعالی یا ترسی فی خلق الرحمن من تعادیت **تجرب**
 یزودون **تجرب** پیش کردن و در پیش شدن **تجرب** بالکسر خوان
 و هسته آن و غیر آن و با لقمه نایتی مانده از دایم و عینه آن
تجرب بیک گفتن در جواب **تجرب** چیزی پیش کسی آوردن **تجرب**
 شکره آن جمع نموده بالکسر نشسته و آن کردن و کار کردن
 نمودن **تجرب** بهر دو تا مفتوح زبان بچیدن بگفتن
 حرف و تکرار نمودن آن **تجرب** مهر بسیار و مسیه که در کردن
 مصلحت آن آورند و صاحب حال گوید طومار و توبه فایده تمام
 جمع **تجرب** در بچیدن و بر بالا زمین افکندن بهر معنی
 فوژتایب بچیدن **تجرب** بجا آمدن دور کردن **تجرب**
 پاک کردن **تجرب** افشون کردن و بلند کردن آتش بسیار
 کردن بهر در آن تار با ده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن

خوشی است

بجای

پیش **تجرب** از کینه و بازگشتن **تجرب** تعین وقت نمودن **تجرب**
 اندر نزد و صیت کردن **تجرب** واسطه گردانیدن و عمل دادن بیک
 و پشت بپزی کردن **تجرب** پوشانیدن و آتش آتش نشانی
 بر آوردن و در آوردن خبر کردن و عینه آن ظاهر کردن
تجرب کردن و آن آنست بودن **تجرب** با لقمه و ضیق
 سروش که از یک آن که پیش برودند و از آن تو تیر گویند
تجرب آوردن یک کردن **تجرب** بقم تا و فتح فایده مشهور است
 مکان بهرون و مکان بهر **تجرب** مبارک با گفتن و گوید این
تجرب بهر که حرکت لازم نیست شدن و بودن **تجرب**
 بیکه گرفتار دن و نام کتابت تعین بجه غریبه در دگر
 که آنرا تضافه اضافه گویند و اورب که **تجرب** تضافه
 کلامه است **تجرب** بالکسر زمینیت در ملک عرب که بخود
 در اینجا واقع است **تجرب** بچیدن و بر نشستن و
 آتش آتش و سخن **تجرب** سگوشه کردن و بخش کردن
 و مس کردن و با مصلح سخن واقع شدن بهر جهت
 از ستاره دیگر بهر نام برنج که گفت ملک است و این نظر
 سده است **تجرب** با لقمه برات **تجرب** چنگ کردن **تجرب**
 بچیدن بر دت و مانع کردن و موجب بپسل دهن
 تراشیدن و یکا کردن تن از چنگ و غیر آن در دهن

خرد در کو بر بستن و دور و جسد است بستن
 بر شیده سخن گفتن چنانکه بک توان دریافت و بسک و
 و جوشیدن چرب تا غلط شود **تقدیر** با هم که کرد بستن
 و چو بستن **تقدیر** به بزی که گرفتن و خورد کردن **تقدیر**
 حصاره شمار کردن چو پرا و پز است ز دستان خود کردن
تقدیر بقعه که رسب کردن **تقدیر** خاک شدن **تقدیر** بخار
 و بستن و تازه کردن **تقدیر** به که رسب کردن و خاستن
تقدیر عینی رست کردن حق سیاه بده را و کن و عیب
 پوشیدن و پر کردن زلف **تقدیر** بک کردن و کوزه گرفتن
 و خلوت کردن حبت رعایت امر و حق و فقر و دانشیدن
تقدیر بکار شدن **تقدیر** حسن کم شده و پرستش نمودن چو
 بکام نمودن آن **تقدیر** کوهنیدل که را بصفت یا دور
 نسبت کردن **تقدیر** باز داشتن از حاجت و باز ماندن اگر
 خود و ایستادن بکار **تقدیر** باز ایستادن از کار **تقدیر**
 حایل و حسیه آن در کردی که انداختن و کار در عصبه
 کردن و شمشیر حایل کردن و چوب در کردن ستور بر انداختن
 بخت طاعت **تقدیر** بر کردن خود که رسب گرفتن و کردن بند
 در کردن خود کردن **تقدیر** بکردن و فقط زدن کتاب **تقدیر**
 بند شدن و بجزیب حسیه شدن **تقدیر** کم کردن موش

در بجا در کم و عین آن **تقدیر** بر هم بستن **تقدیر** با
 اقامت کردن بجا بیست و با هم چه عقاب **تقدیر** با هم
 و فست بستن مال **تقدیر** بختن آنکه در عصبه
 و عرب پرورد شده **تقدیر** بکسر نام مال کند و ستور
 صاحبش را ده یا تلخ و او باشد **تقدیر** با فسخ و الف و بختن
 نیز آسمان و برینعی با فسخ و فسخ لام نیز آسمان **تقدیر** بجزیب
 کردن **تقدیر** بکشدن **تقدیر** کشیده شدن و در کشیدن
تقدیر بکار و یکسان و قیام و درختان کردن بنا و برگ
 دور کردن از درخت **تقدیر** سر کشیدن کردن و رسیدن در راه
 بجای که از نوع خود بیرون رود **تقدیر** کستر ایستادن و بکار
 سینه کردن کار و کستر در دست بول کردن آن **تقدیر**
 جاسب گرفتن و دست بستن بر خرب **تقدیر** آهستن
 خانه و آرمودن **تقدیر** با فسخ تا و تحقیق دال کسور و لکون
 یکدیگر را و در اصل تا رسب بوده و شمشیر دال بر آنکه شدن
 و از یکدیگر رسب و یوم اللسان که در دست آن و آرمودن
 به دور شدن خواهد **تقدیر** آشکارا کردن و پرده دیدن و خرد
 از دست شنو ایستادن و عیب کشی فاش کردن **تقدیر** بر هم نهادن
 تناس **تقدیر** بکشدن و بکشدن حسیه که کشی را
 و فسخ شدن کار او را بفر **تقدیر** بکار که ایستادن و خدای را

نیز آمده و آن که گمانست **چند** سبک بر آوردن
 بشکست بسن و نیکو کردن حال یکی و بپایان ساختن
 نیکو را **چند** کردنی کردن در ستن یک و بپایان آوردن
 و ستر شدن و برکت بر آوردن و رخت و خرب شدن حال
 چار و رسیدن شخص بال خود **چند** و بر سبک کردن بر ستر
 تر شدن **چند** سرگشته شدن و کرد بر گشتن آب **چند**
 نقش خط بر گشتن و بنده را آزاد کردن و ستر زنده ماندن
 سجد کردن و کلام را پاک کردن از زنده و شوش **چند** باشد
 و انوسل خوردن **چند** با یکدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن
چند در برده شدن زن و کشت کردن و خوابیدن
 عشق **چند** پاک کردن **چند** ستر شده کردن و نگاه داشتن
 کسی را **چند** سرشتن و شراب نوشیدن و ستر داشتن
 و پوشیدن **چند** اختیار دادن **چند** بپایان کار کردن
 و بر پوشیدن و تار سینه جامه به و بر آمدن زنده و بر حسی
 بر در پشت آب **چند** که کرد و آیدن حسی بر او و نگاه کردن
 میان نگاه دیگر **چند** پاک کردن و پاک نگه داشتن
 و بشم دور کردن چار و از کار کارخانه رسیا بوی آوردن
چند یاد دادن و پند دادن **چند** یاد کردن و یاد دادن
 تر بالغ و نشدیده را حسی شدن و بریده شدن

و بریدن و باقیم و سسل و رشتنه که معانی اندازد و پاکیزد
 باقیم و رشتنه و ن در آید خود و در آفت و ن داده چنده
 از پوست **چند** رشتنه و رشتنه و رشتنه و رشتنه و رشتنه
 چنانچه خون میریزد باشد **چند** نواختن **چند** دروغ
 خسته کردن **چند** سبک کردن و خستیدن **چند** حاد
 کردن کسی را **چند** سحر کردن **چند** پوشیده شدن **چند**
 بضم تار اول و فتح تار دوم شدت مشهور از این است سسل
 بر سبک الله ستری و بار و اول باره ایست که بعد از
 خواندن فی حله السلام که است از و ستر بهر دو شین خط
 چنانکه صاحب قاموس گفته و سستوانه بود و ستر شده
 باشد و ستر و سبک و در تار از آن ستر نیز گویند
چند رام کردن و پیرز کار ستر بودن **چند** چرخ
 باسل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن **چند** نزع نمودن
 و آتش زدن و خن **چند** رخ زدن و زنی کردن
 آب و آتش **چند** یاد در دست کردن کسی را **چند**
 یاد در دست خود کردن و بر دیوار بر آمدن **چند** بریدن
 کردن از شهر و جامه مخطو بافتن و جل زدن ستر بر کردن
چند نقش کردن بصورت رخت و از بخت جامه شجر
چند نزع کردن و کسر **چند** خود را آتش خواندن

و این بر میان زدن و جفت شدن دیگر گشتن
 و غیر آن بر دال کردن **تغیر** میباشند بر یک کار **تغیر**
 عیب کردن و پیش نوانیدن **تغیر** بهر که گنگش کردن
 خجل کردن و بر بنه کردن عورت را و اشارت کردن
 بخت و فرستادن **تغیر** خجل شدن **تغیر** آشکار کردن
 از نیشام بر کشیدن و بر دم دادن **تغیر** در گشتن
 امپ بودیدن از بر پان و یک و سه نایه نشتن و در چپه
 مجلس نشاندن کسی را و پیش نه ستور بستن و مقدم
 گردانیدن **تغیر** در شب بختن و نگاه کردن
 بر این نشتن **تغیر** رخسار یک کردن اگر فال از غایت
 و لا تقصود **تغیر** کو چک کردن و مقصود شدن که سینه
 حرف اول را ضم و دوم را فتح و بعد از حرف و دوم حرف
 یا در آوردن چون بر جیل تصفیر اصل و کلمه مقصود را نیز تصفیر کنند
 و این نوع تصفیر در کلام عرب است و در فارسی کاف در حقه
 آوردن چون نامک تصفیر نام یا جیم و نا در آتش آوردن
 چون کوچه و باغچه **تغیر** صورت کردن و اقتضای آن و صورت
 که از چوب و گل و جسد آن نهند **تغیر** جمع **تغیر** در دل
 خود صورت چوب بستن و میل کردن و نزد یک شدن **تغیر**
تغیر گردانیدن چوب از حال حال **تغیر** دل بکنه

اندویناک

و اندویناک شدن **تغیر** کردند و آسیب یافتن و در نگرش
تغیر و اندویناکه مقاد و ادن اسپر ابعده از خبر بریدن
تغیر بقا و بقیه **تغیر** بقا و بقیه هم پشت شون و یکدیگر را
 یا ریس و ادن **تغیر** یک کردن و سر و عن شستن
 و خود را باز داشتن از گناه **تغیر** فال بر گشتن و در اصل
 فال بر گشتن بمرغ است و آزار عیب بفال بر سبب است
تغیر بر ایندن **تغیر** جان خواب کردن و خردادن
 از مراد آن و سخن از کسی یا زدن خود گفتن و یکجاست
 درم و دینار بجه از یک بتاریقی سخته و با شسته **تغیر**
 و شواردن کار و مقدر پیش بکین آوردن شدن
 باده شدن نشان و پیشفت دن و قدر و حجت افتادن
تغیر قیصر کردن و بعد از یمن بکین آوردن چوب ترا و قدر
 آوردن و مو بر قدر بر آهون کو دک را و فایده کردن نشان
 سر او طعم چته خشته و بنای خاز چشتن و آن خواندم و دم
 و زخم کردن گوش شسته را بر نشان **تغیر** بزرگ و ادن
 در یک و ادن و زدن کمر از حقه شسته یا سخت زدن
 آن بر کردن ستور را و بعضی گفت اند تقصیر بر سبب کردن
 حاکم القصد را که مسکت وقت اتفاقا کشته **تغیر** دشوار
 شدن **تغیر** خوشبو شدن **تغیر** خوشبو گردانیدن

تغیر زنده گشت در از دادن و عسر و دار خواستن
و بعد از مصف کردن آب و ساختن **تغیر** سر زدن کردن
تغیر از حال خود کرد این بدن **تغیر** از حال خود گشتن **تغیر**
غیر چه گشتن **تغیر** آب روان کردن **تغیر** آب روان
شدن **تغیر** با بعد بگرفتند **تغیر** بد کردن میخه سخن **تغیر**
کردن غیر پوشیده **تغیر** دوزخ بکشد کردن **تغیر** **تغیر**
اندیشه کردن **تغیر** اندازه کردن و تکف کردن و تامل کردن
هموار کردن **تغیر** حریف **تغیر** استار دادن با قرار در آوردن
تغیر قدر گرفتن **تغیر** پوست باز کردن از جوب و دخت
و میوه و مانند آن **تغیر** کوفتن جامه و کوتاه کردن مو
موندن و دستی کوتاه کردن کار کردن بد کردن که آنرا
آلوده گویند **تغیر** با کمر نیز با میخه آمده تغییر جمع **تغیر**
انداختن بگوشه و قطره بچاییدن و قطره کردن شتر را
تغیر پاشا قطره و بکشد **تغیر** بزرگ شمردن و بزرگ
حقت کردن و حسد را بر کسی یا کردن و اندک بکشد
تغیر بزرگ نمودن و گرد گشتی کردن **تغیر** بسیار شدن
بال بسیار خسته نمودن **تغیر** بار بار کرده این بدن **تغیر**
بار بار آن خراب **تغیر** بسیار شکستن **تغیر** شکسته
شدن **تغیر** سرفه آوردن و دست بر سینه گذاشتن

بر آگهی چنانک رسم کمران است و کفازده دادن و کاشنه
خواندن و پوشیدن و دور کردن کمانان و صاحب سرب
گفته تغییر بیهوش گشت خواندن روایت شده و صاحب
نیر نیب در ده امارت بسیار استعمال کرده اند **تغیر** دستار
بر سر چیدن و انداختن و افشیدن و فراهم آوردن مساع
و سخت بستن آن و در آوردن چتر در خراب **تغیر** و اسن
بر چیدن و افتادن و بکشدن و در چیده شدن **تغیر**
با نقیض خمره واحد **تغیر** خند انداختن **تغیر** با نقیض
و تشدیدیم خند باز داشتن نامور کسی و خون و چوبه تول
و نفس **تغیر** با نقیض و التشدید خون چرخ که در زمان نبرد
در و زمین و جای که از آن آب بر آید و محل جمع آمدن آب است
و کویت **تغیر** رسیدن **تغیر** رسانیدن **تغیر** کاویدن
چرخ و بانگ کردن مرغ **تغیر** ناشناسا کرده این بدن
و از حال نیک کرده این بدن بسوی حال بد **تغیر** روشن
شدن و روشن کردن و شکوفه آوردن درخت و ظاهر
شدن نور و مشتبه شدن کار با بزرگ **تغیر** دیدن
آتش و نور و مالیدن بر خود **تغیر** تمام کردن حق که
و بسید کردن **تغیر** بسیار شدن **تغیر** بزرگ داشتن
و تسلیم نمودن و آزمودن **تغیر** حسته نگه داشتن

۱۰۸
 نو از چاه شدن **تجرب** با فتح میانی قوم و طریقت که
 در آن آب خورند **تجرب** افکندن دیوار و سبزه آن **تجرب**
 فرد در بدن افتادن و در تجربه بی بایستی رفتن شب و رفتن
 بیشتر نستان و شکستن سر و دست در رفتن مردم
تجرب سبب جیب رفتن و آستان کردن و توفیق و
 و بسیار در شدن کو سبب **تجرب** آستان شدن **تجرب**
 با هم که آستان رفتن مراد است بی وسایل کردن بحیث
 جیب و نسبت به کردن طرف جیب **تجرب** با فتح و شکسته یا
 سوج دیر و چوب که یک روان و جندو باشد و عرق نیاید
 میخیزد رک سوج **تجرب** آستان **تجرب** بر بصره ابرامان
 و بجایگاه بودن شدن و آشکار شدن **تجرب** با فتح آشکار کردن
 و پنهان نمودن و با فتح و آشکار شدن مراد است **تجرب**
 و در او که این **تجرب** که شکستن و مجاز سخن گفتن و
 که در دن ناز و عفو کردن **تجرب** که شکستن و در که آستان
 گناه **تجرب** ساختن اسباب عروس و سفره و دور
 اسب بر کسی **تجرب** آاده شدن کار را **تجرب** بر همز کردن
 و خویش را نگاه داشتن **تجرب** در حجب و در غرض
 که نشانه رفتن **تجرب** حجب کردن **تجرب** حجب شدن
تجرب هم که از آفتاب دن **تجرب** آاده و آستان

و آینه خراشیدن **تجرب** با فتح اصل و طبع و خلق
 و شقیقت که پست آزار بر کمان چسبند و بالار و غن و آستان
 و موصیفت **تجرب** آستان **تجرب** آستان
 که در قافیه میان او و حرف سبب یک حرف باشد چنان
 در حرف آستان کردن که آستان در آستان میخیزد نازده که شکسته
 معنی که اول و دومین مقابل یکدیگر باشد و لهذا گفته اند که
 حین من آتاکید **تجرب** حین **تجرب** حین **تجرب** حین
 بر رسیدن **تجرب** پنج کردن و چنانکه که در دن **تجرب** حین
 کتاب **تجرب** پوشیدن عیب کلا جندیدار **تجرب** حین
 شدن **تجرب** حین **تجرب** حین **تجرب** حین **تجرب** حین
 با کله و **تجرب** با فتح **تجرب** حین **تجرب** حین **تجرب** حین
تجرب با فتح بار و رخصت یا با تلاب مصریت و آستان
 از آن پس بدنی اسد **تجرب** حین **تجرب** حین **تجرب** حین
 کردن و واقع شدن ستاره و برج دوم از برج ستاره
 دیو **تجرب** حین **تجرب** حین **تجرب** حین **تجرب** حین
 و دانه اند و اسلختن **تجرب** حین **تجرب** حین **تجرب** حین
 در آمدن و افتادن و پست شدن و بد و دوری **تجرب**
 در آفتاب **تجرب** حین **تجرب** حین **تجرب** حین **تجرب** حین
 آستان و آمدن **تجرب** حین **تجرب** حین **تجرب** حین **تجرب** حین

با نفع با قلاس نسبت کردن و حکم کردن با قلاس یکی
 و نام قصه است از کجاستان که آید کرده نوشت به است
 و با کسر نمر آمده **تقصیر** در یافتن در اول تقریب است آنکه
 نقص است بک کردن **تقصیر** وقت زدن و خوش خوشی کردن
 و استقبال ملک کردن بیک طرف و طرب وقت قصه دوم
تقصیر در آختن چنان داشتن که او بپزیرد **تقصیر** چنانچه
تقصیر می کشند **تقصیر** می کشد ایندن و در حدیث آمده است
 ناله او می کشد **تقصیر** می کشد **تقصیر** می کشد که دایند و
 نام پدیدیت و استخوان مردمانه حاض که آنها را بر کسی که از
 جن زبیده باشد به بندنه تا شفا یابد **تقصیر** می کشد که دایند
تقصیر می کشد دایند از غم و آسایش دایند **تقصیر** دوم
 و دایند در روشن شدن صبح و بر آمدن روز و بلند شدن
 آب دریا و جوشیدن کمان **تقصیر** می کشد که دایند چنانچه
تقصیر می کشد که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 سخت و دایند که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 از آنکه دایند که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 شاد و دایند که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 و دایند که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 با نفع و بختین سبک شدن و بدخشن **تقصیر** می کشد که دایند

دانش

و آتش کردن **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 مرغ و کم شای و برک شدن درخت و باریدن آن
 و دایند که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 می کشد که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 کردن در قیامت بی اراوت حسیه بن و دایند که دایند
 و در حدیث است که لایق جوشان **تقصیر** می کشد که دایند
 چنانچه **تقصیر** می کشد که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 و در حدیث است که لایق جوشان **تقصیر** می کشد که دایند
 و از آنکه **تقصیر** می کشد که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
تقصیر می کشد که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 است که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 و از آنکه **تقصیر** می کشد که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 چنانچه **تقصیر** می کشد که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 از آنکه **تقصیر** می کشد که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 و دایند که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 شاد و دایند که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 و دایند که دایند **تقصیر** می کشد که دایند و اصل **تقصیر** می کشد
 با نفع و بختین سبک شدن و بدخشن **تقصیر** می کشد که دایند

تقصیر

یکدیگر را دشمن داشتن **تقصیر** بر انگیزن در غلبه شدن **تقصیر**
 کینه به دشمن داشتن و پس کردن چنانچه در وقت کار بکند
 خوراندن راه آورد و دشمن آوردن کسی را بر کار و خداوند عاریت
 شدن و چنانچه از اینها چیزی کردن و در هم دشمنی کنایه چنانکه
 توانای بیک خواند و نیم خوش کردن گوشت **تقصیر** پیش آمدن
 کسی را و بیک شدن و چنانچه دشمنی مستور بر کوه از دشمن
 راه **تقصیر** یکدیگر را دشمنی آمدن **تقصیر** عوض دادن **تقصیر**
 چشم فرو خوابیدن و بیک مستی کردن سخن را و آسان
 گرفتن در معاد **تقصیر** کم کردن و باز دشمنی است و در پیش
 است از گرفتن **تقصیر** باز کردن دشمنی کار بر یکدیگر و در این
 کسی را بچاپن **تقصیر** شکستن خانه و بر کندن خانه **تقصیر**
 در دزد گرفتن زن را و صاحب اگر در از روغن **تقصیر** صاحب
 کردن **تقصیر** سستی کردن در کار و بیک خدمت کردن چار را
تقصیر خود را بپارویدن بر مرض **تقصیر** ضد یکدیگر شدن
تقصیر در جنگ گرفتن چنانچه بر او را از زبرد
 راست بر دشمن چنانچه دشمن **تقصیر** بنا داشته شود
 کردن و باز دشمنی در کار **تقصیر** باز آید آمدن **تقصیر**
 آینه کشیدن و مناد انگیزن در کار **تقصیر** بر کار
 و بر دشمنی و دیوار کردن و بر مردم قائل اند متعین **تقصیر**

من اس

من اس **تقصیر** جاده را خط یا نشن و نظر ایک دشمن
تقصیر بر انگیزن کسی را بر یک **تقصیر** یکی دست یا نشن **تقصیر**
 بر انگیزن برین خرب بستن و شوکتش بر وجه که چنانچه
 متعلق در هر بسته آورد و شود چنانکه گوید **تقصیر** در رفتن جان
 ازین که بیدار نویسد سخن **تقصیر** من خود چشم دشمنی و هم که
 جانم میبوی **تقصیر** بر یکدگر آن دن **تقصیر** در خط انداختن
 کسی را بباطل منسوب کردن **تقصیر** تقصیر کردن و سهاموشی
 و ضایع کردن **تقصیر** شایسته نمودن بشرف رفتن **تقصیر** بشرف
تقصیر در میان آوردن چنانچه در بین چنانچه بودیم **تقصیر**
 کردن **تقصیر** الله **تقصیر** یا در دادن **تقصیر** بر شمشیر و پل
 بودن یکدیگر یا در گرفتن **تقصیر** دشمنی کردن **تقصیر** چشم
 گرفتن **تقصیر** سخن گرفتن **تقصیر** جدا شدن **تقصیر** **تقصیر**
 پرو سینه که بمراد آید باشد و بی او هر چاره و توابع **تقصیر**
 بقتضی بروی کردن و پرو و پروان و احد و جمع **تقصیر** دو
 و با هم و انشاید با مقتضی کتب و نشان بین تمام جمع
 سایر و مرغیت **تقصیر** بلکه بر روی عمل کسی که در یکدیگر
 رفتن و عمل **تقصیر** آنکه بر روی مال باشد و در و بیکار
 یکدیگر پس و برود و باری کشنده و یکدیگر کش **تقصیر** بلکه
 جمع **تقصیر** یا بیکدیگر کردن و بخت کردن **تقصیر** **تقصیر**

از خرب فرغ کردن آمدن **تغییر** بر آب سبزه و ترابین
 و بی نیم کردن درشتی کردن هم زشت کردن **تغییر** بر کشتن
 از چهل و سیصد **تغییر** بار بار کردن گشتن آب و دونه
 از اسبان دیگر دوزن کردن شعر جسته از غرض **تغییر** گشتن
 شدن کردن **تغییر** و شو کردن **تغییر** در از کردن در جودار
 دادن **تغییر** بر جودار دادن در جودار بختن و سپه بختن
 از کسی **تغییر** دشمنی و صومست کردن **تغییر** نوع نوع کردن
 در دست کردن برینه نقیض در دور **تغییر** در دور کردن
 بر یک کشتن و در جبهه دان کشتن جاده **تغییر** بر یک کشتن
 و بختن کردن چرخ کسی **تغییر** بختن کشتن و بر کشتن
 شدن **تغییر** مشه رخ کردن چرخ **تغییر** مشه رخ کردن
 مشه رخ کشتن در جبهه **تغییر** مشه رخ کردن
تغییر شانی که در نایه کشتن شانی کردن کتوبه او پیش
 کردن سوره دکان بودن و نیز کردن شمشیر و مانند آن
تغییر چشم داشتن **تغییر** بر زور بستن کردن **تغییر** اسباب **تغییر**
 رسانیدن دوست بغداد از کردن **تغییر** بر زور بستن
 روان کردن عمار **تغییر** فارغ کردن دایندن در بختن
 آب و خالی کردن **تغییر** فارغ شدن بجهت کار
تغییر در خاک غلبیدن و انداختن معاب از دان

تغییر

تغییر

تغییر یافت اندوه خوردن **تغییر** سازگار کردن
 دو چیز را بهم و برزیت هم کردن **تغییر** سازگار کردن
 کسی را با چشمه **تغییر** بیان می کردن **تغییر** خفت کردن
 در پشت انداختن نه زین بر گشتن و آنچه خوب است
 بدان یک گشتن **تغییر** سبیل کردن **تغییر** گشتن
 سخن از موضع خود و محرف گشتن **تغییر** تم **تغییر** و اسب
 کشتن و یکستان با قدر است هم و دوشیدن **تغییر**
 با یکدگر حریف کردن **تغییر** و اسب نماندن **تغییر** ترابین
تغییر ترسیدن و کم کردن **تغییر** بختن ترسیدن از قیمت
 و آسایش **تغییر** پس خود سوداگر کی **تغییر** در پس یک کشتن
تغییر زبون و ناسره کردن در **تغییر** بختن کشتن
تغییر چرخ کردن **تغییر** بزرگ کردن و بختن و بزرگ کردن
تغییر خطا کردن در نوشته **تغییر** سخت کردن دایندن چرخ
 و شراب و خمر و قهوه و او که **تغییر** دست بختن
 کردن **تغییر** لاف زدن **تغییر** جد کردن بیعت از بیعت
 دو کینه کردن چرخ **تغییر** دو چرخ کردن و افزون
 کردن و توان کردن و منسوب بنا کردن **تغییر**
 به یک کشتن **تغییر** بهم سپردن و بختن و رودخانه
 بر کانه شکر زدن و باز کردن دایندن ختم را در **تغییر**

کم بودن **توق** زیر سبک نمودن **توق** شناسا کردن نگاه
 نمودن و کم شد جستن و خوشبو کردن و ایند و اسم کرد
 سوره و ایستادن و عزات **توق** معرفت جستن **توق**
 یکو کرد استخفاف **توق** پراش **توق** رد ابرو و شکر
 و صبر با کردن **توق** پارسای نمودن و پایش را اگر در پستان
 مانده باشد و نشستن و خوردن **توق** سر زدن و درشتی نمودن
توق بقوت اندک و جاد درشت و چگون بس برودن
توق سطر و نقطه شدن **توق** مانده از دوا قوت که در دست نمودن
 کسی **توق** بخود گرفتار بپایان نمودن و در بخورد
 نهادن از خود و خیر بس نمودن که آن باشد **توق** یک
 شدن **توق** یک در چیدن **توق** نرسیده نمودن و در پارسا کردن
توق زود سخن برانگیختن و دادن **توق** زود و سرگشتن چیزی
توق در بخورد و از سوس خوردن و زنده نمودن **توق** دو نیم
 کردن و موجب برگی گفتن **توق** پاک نمودن و پاک جستن
توق بسبب که کردن **توق** یک صفت کردن **توق** و نقطه کردن
توق و ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن **توق**
 بوتها ایستادن در ج دو آفت که در این که کشا را
 بر چشم و دست بر خیز و درست کردن **توق** و این که کشا را
 بندار کردن **توق** در خشیه **توق** بفتح تا و کبر و بزم

باشد

بر شده از غضب **توق** چشم بیک گوش و نیز بیک گوش
توق نیز بیک گوش **توق** به ال بجه و عوب بر یک گوش کردن
توق یک چشم و سوزا بستن **توق** درست و درست
 کردن **توق** در شدن **توق** یک سوزون و بیک سوزون
 مرغ در هوا و بیک حلقه و این که در سوزون **توق** حلقه شدن
 مردم **توق** یک دریدن **توق** دروغ یا فتن و جوب
 که فتنه خوشبوی شدن **توق** مانده با خوش و غنچه
 بستن و درست حفت کردن **توق** چرخا **توق** بار یک
 کردن و بسبب که گفتن و آرد نرم کردن **توق** یک بیک بیک در کار
 و استغفار کردن و نزدیکی شدن آفا عجب و فرود شدن
 چشم خانه دست بیک **توق** نیز کردن عجب و کنار
 بر چرخ **توق** یک کردن و سبب که کردن و بسبب که کردن
توق فرود شدن شب تاریک را و بالودن شراب را
 و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود
توق با کسر جویت سرودن که آنرا از بانی فاروق و کرب
 گویند و بفارسیه باز هر خوانند **توق** از استن و در
 کردن کتاب و نقش کردن مطلق نیز آمده از بخت و بخت
 مزدق و نقاشی را مزدق بگویند **توق** بر یک که بختی گفتن
توق سبب مشرق رفتن و سبب که کردن گوش

سخن را بس که برون آوردن بستر و جز آن سخن
 نگاشتند **تغی** باز در آوردن کسی را **تغی** آوردن
 نمودن **تغی** راست گوی و نشستن و حد گذارفتن **تغی** حد
 کردن **تغی** باز گوی که راست شدن در درستی سخن **تغی** دست
 بر هم زدن و جنبه سایدن باد و درخت را در آب از نظر لغوی
 کردن دستور از آب که با چراگاه سبک گردانیدن **تغی**
 تنگ کردن و تنگ گشتن بر کسی **تغی** تنگ شدن **تغی**
 بر هر که تنگ شدن و در هیچ تنگیدن **تغی** دست پان
 دور از نهادن در هر که چنانکه نهایی سود است
 و بر پخته رسیدن بیشتر وقت زدن و جدا شدن آن
 و شمع بر شمع نهادن است **تغی** و دیدن **تغی** اتفاق کردن
تغی غور غور شدن **تغی** راه کردن **تغی** راه کردن زن
تغی طوق در کردن یکی که دل تحلف کردن بجهت و توان
 کردن و سیرمان بدو در آوراند **تغی** طوق در کردن سخن
 کردن در او محبت خبی را **تغی** بجزیب محبت
تغی نفاک کردن و دور انداختن در کار **تغی** بجهت
 رسیدن **تغی** باز در نشستن **تغی** بذا ایستادن **تغی**
 در بستان **تغی** بر آنگاه کردن **تغی** بر آنگاه شدن **تغی**
 خاص بخود **تغی** بر ترس نمودن و شیر خوردن **تغی**

تلاقی بعدیکر پوستن **نیم** بهم آوردن در دزد و دزد **نیم** حق
بعدیکر کلمات کردن در اصل تلاقی بود و یوم التلاقی روز
قیامت است **نیم** سخت درین **نیم** درید و شدن **نیم**
جایو به کردن **نیم** نظم و ترتیب دادن **نیم** است
کتاب بکتاب **نیم** بایق آرد و شدن **نیم** استوار
کردن و متحد داشتن **نیم** دست دادن و دگردن کسی را بکار
نیم بهم یک شدن **نیم** است **نیم** مبارک شدن
نیم بند شدن یا پختن و زید و شدن **نیم** بریدن
قالله تعالی و یستکل اذا الی انفس **نیم** بایق نامحسوس
که در این حضرت رسالت پناه و جنگ کفار رفت بودند
جستایدن **نیم** در پیستن خبر و خبره و رسیدن آهسته
توبه بآل آن **نیم** خود را میلدن **نیم** بایق کردن
و خود را به آهسته جمع ترک و کرمیت با نظم از اولادین
فرج علی السلام که در شرقی زمین میباشند **نیم** و بکار
را نشان غیر آن **نیم** است از کردن کسی را و تراک
بستن تعیین **نیم** در **نیم** است از داشتن **نیم** و بکار
مفتادن **نیم** استان دختر برآردن و دندان نشتر
برآردن نشتر را و مو برآردن بعد از ستردن و غار
برسر دیوار خندان **نیم** که شال دادن و مالیدن **نیم** و بکار

تعلیل باید کرد و روشنی **تعلیل** یکدیگر را گشتن **تعلیل** فضل
 کردن **تعلیل** کم کردن کم نمودن **تعلیل** بر یکدیگر سختی و دویب
 کردن **تعلیل** با کسی گفت و شنید کردن **تعلیل** سر در چشم کسی
تعلیل سر در چشم خود کردن **تعلیل** خود را کابل نمودن **تعلیل**
 ضامن و متعهد چهره شدن **تعلیل** تفهیم نمودن کسی **تعلیل**
 تفریح بر سر نفس دن و درخشنیدن و بدل شدن در جنگ
 و کوشش کردن در کار **تعلیل** تمام کرد ایندن **تعلیل** تمام
 شدن **تعلیل** خود را کابل نمودن **تعلیل** باغش و انشاید نامش
 و یک توده **تعلیل** باغش و تابلو و تابلو بر یک سبزه
 که باغش و کات و کس خورد و به آزار آن گویند مرغ
 و توی دل است **تعلیل** باغش مثل آوردن با کس که نشسته
 تا **تعلیل** جمع صورت چریب نمودن **تعلیل** مثل
 و بر مثل چریب شدن **تعلیل** از چای به شدن و مانند عد کردن
تعلیل که چید نمودن **تعلیل** مال دار کردن ایندن **تعلیل** دلاور
 شدن **تعلیل** در کف کردن **تعلیل** فرصت دادن **تعلیل** بیل
 کردن **تعلیل** نزد آمدن **تعلیل** فرودستان و تربت
 دادن **تعلیل** از یکدیگر دادن **تعلیل** فضل پوشیدن **تعلیل**
 فضل کردن **تعلیل** غنیمت دادن **تعلیل** فتنه گرفتن
تعلیل نزد یکدیگر چریب و در کردن **تعلیل** چو

جستن چریب **تعلیل** و کسب کردن ایندن و کار اسبکی که نشستن
تعلیل انقدر و بر یکدیگر کردن **تعلیل** دور شدن و آمدن و رفتن
تعلیل از راه و جریب که در مقام اندازند **تعلیل** درخشنیدن
 برق و در میان سازان آید **تعلیل** لاله ۱۵۱
 و نیز گشتن و بدل شدن **تعلیل** ترسیدن **تعلیل** از راه
تعلیل بکناه بخت **تعلیل** خود را کابل نمودن و در کاه بخت
 در و بافتن **تعلیل** سوره آمدن و عمل شدن **تعلیل**
 آهسته فتنه دادن **تعلیل** تمام کردن **تعلیل** نسبت کردن بحکم
تعلیل بر کندن کسی از یکدیگر و توی و قصه کردن چریب
 شدن و چریب بزرگ شدن **تعلیل** یک کاه بخت **تعلیل**
 رنج و شفت کشیدن **تعلیل** و ایندن و در بخت نان بر تیره
 و حسن آن از خوردن و خوردن چریب که گور شود در دامن و حال
 چریب زدن و آزار و خیر و بختی کردن برای یکدیگر **تعلیل**
 کردن **تعلیل** از بخت و تمام و باغش کردن **تعلیل**
 حکم کردن کسی را اسب دن و چشم و باز داشتن ستور از خود
 حکم **تعلیل** حکم **تعلیل** حکم **تعلیل** حکم **تعلیل** حکم **تعلیل** حکم
 بر کسی **تعلیل** تحلیف بر دین نمودن و مشرب شدن و سحر و جادو
تعلیل بر دین کردن و بخت منسوب کردن کسی را **تعلیل**
 انشائی در گفت کردن **تعلیل** با یکدیگر خصوصت کردن

بافهم نشانه و در میان دو زمین تخم و تخم بخت
چیز تیرا قدم بخشود و مهر و پسته کردن **تخم** نرگه کردن
و از خشت حرف آتش که شاد **تخم** نوشتن و جاده مستط
کردن **تخم** نرگه هم نشستن و کرده آمدن **تخم** مرمت کردن چسب
تخم سربیدن **تخم** انزده شدن **تخم** ریشیدن و سپردن
و کردن بخت و بخت و سلام کردن **تخم** با هم و هر مساجد
تخم بر کردن خوف و خسته رفته و گمان و اگر کردن چیزی را
و بر آوردن بهایب با هم چیزی که خفته آفت درشت که با یک
غرفه جاریت **تخم** غارت کردن و حکم کردن یکس را و مال
تا هر چه خواهد بخت و بر کردن ستور بخت او **تخم** ن
با هم تیره و زدن **تخم** غارت کردن و بخت شام خور و نسبت
تخم یکدیگر را دشنام دادن **تخم** نرگه با هم کوفتن و
بر زدن **تخم** بریده شدن **تخم** بریدن و آتش و خشت
آتش و خشت آتش و خشم زدن **تخم** نرگه با کردن
و ماییدن از یکدیگر **تخم** کتاب را حفظ کردن و عرس
چون کردن **تخم** نرگه کردن و بزرگ داشتن
نمودن **تخم** کسی را آموختن **تخم** از یکس آموختن و اگر کردن
کسی را **تخم** حمایه پوشیدن و مهر کردن کسی را و گفتار سر آوردن
نشر و عام دشنامی که دایند چیز را **تخم** عم خواندن

و تیره ریشیدن **تخم** نرگه کردن و بزرگ داشتن
سپاه کردن **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
و حرف آتش کردن **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
تخم نرگه با هم بزرگ داشتن
نشدن **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
بر آتش و شدن **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
تا خن چسبیدن و چسبیدن **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
کردن **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
شدن **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
نخن گفتن و زخم کردن **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
یکدیگر را زخم شدن **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
و یا **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
تمام تمام خن بود بر تمام **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
خلقت و مهر ای که بر چشم زخم در کردن و گمان بخت و جمع
تیمبات **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
تخم نرگه با هم بزرگ داشتن
کردن چیز را **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
کشیدن و در بختن **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن
و سخن از زن و تربیت دادن **تخم** نرگه با هم بزرگ داشتن

و موصیبت بر سبیل حاجت میل اگرک سلفه **نیم** بازو نیت
بر آوردن شدن **نیم** در خواب کردن خوابیدن **نیم** آنکه
شدن و برآوردن کردن **نیم** بوسه حاضر شدن و بسیار و ادا کردن
بفرات یافتن و حبستن عینیه که در برابر آن نخستین
کاف برون **نیم** بفتح مایه و برون جواز و نام تربیت از دیگر
تکر که عرب بدان تربیت گفته و بچه که با بچه دیگر از یک شام در یک وقت
را زده شده و پیر و اولاد آن کو باشد **نیم** باضم شربت تربیت
نفسه شخصی از قبیل جان و موصیبت بچهرین **نیم** باضم مروارید و نصیبت
گفته اند مهر که زلفشده سازند مانند مروارید و دسیقت **نیم** آنکه
بفتح بوبو شدن و روشن گوشت و بفتح شدن که در
یابد و باضم دفع ناراحتها **نیم** بافتح بنده و تیمم الله و تیمم اللات
تیمم در پیش بر گرام قبله ایست **نیم** شکسته شدن **نیم** سته
و فرس کردن و سخت خفتن کردن و سرد و کفین و در آن و بر
شدن چاه و مانند آن و بکر کردن و پشمان شدن که نشسته
نصفه کردن **نیم** بجاک طهارت کردن و در صراح عدا
از دست زدن بجاک و مسخ کردن بجاک و رویا و دوش را
بیت عبادت بل وضو و غسل **نیم** شستن **نیم** عیب گفتن بر
روی کسی و پس خراب رفتن و مرتبه گفتن و ستایش
کردن کسی را بعد از مردن و نفعه کردن رک تا خون از او

ک

گرفته و برین کرد و بخارنه **فوق** کوشه ساختن نفس و کوشش با این
کودک را و دستوری دادن کسی را بچهری و بسیار آگاهیدن و
بافتن بازگشتن **فوق** آگاه کردن کسی را **فوق** آیین گفتن **فوق** بخارنه
باده دادن و بگستره دادن و بفتح نیز آگاه و سرور و جوار خود و بکار
و کار و گستره بزرگ که پیش کسی را بسیار آگاه و بکار و سخن بفتح
تزو یک بآن آگاه و سخن بفتح و آگاه و سخن بفتح آگاه و سخن بفتح
بجهت آیین آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه
بگستره و بفتح نیز یک شدن و بفتح و آگاه و بزرگ و بزرگ و بزرگ و بزرگ
بفتح و آگاه و بکار و فروش و باضم شوار که یک که گستره و بفتح
گستره **فوق** بر و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه
بزرگ گفتن و بفتح بزرگ شدن و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه
و همچنین است ابطان **فوق** کسی را بزرگ و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه
شدن و بکار کردن **فوق** آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه
از یک که **فوق** آگاه و بفتح نیز آگاه و بسیار آگاه و آگاه و آگاه
بشت کوشه کردن **فوق** آگاه و بکار کردن و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه
خداوند **فوق** آگاه و بکار شدن **فوق** آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه
و بکار بکار کردن **فوق** آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه
و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه
و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه
و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه و آگاه

کتاب

تجربین دو کردن **تجربین** چرب کردن **تجربین** چرب شدن **تجربین**
 روشن خود **تجربین** چرب کردن تا بفت نمودن **تجربین** دیند **تجربین**
تجربین لغت اول و سیم و پنج هر دو و پنج اول و سیم و پنج جای کنده
 زبان کسی که آنرا بگوید در زبان دان گویند **تجربین** رفتن کردن
 تر و یک نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اجزای کردن و آرایش
 و آون کتاب را و خطاب کردن بچند و سیاه کردن و سیاه
 از دفتر حساب تا گمان شود که او را سیاه کرده اند برای بهتر
 حساب و لغت اول و سیم و پنج هر دو و پنج اول و سیم و پنج
 شود که نوشته در حساب آید و بود بعد از آن که داده شده
تجربین آراستن **تجربین** آراسته شدن **تجربین** گرم کردن
تجربین آرام دادن **تجربین** منبر کردن و روشن نمودن
 دادن و خشک کردن **تجربین** تغییرت دادن **تجربین** بپزاییدن
 و خاص کردن و ایندن کسی را و پناه دادن و در آردن
 شهر مشهور و بگردشده خویش **تجربین** پذیرفتن و استیلا
 لفظ سینه را و چسبیده بر او و ضمن گرفتن **تجربین** آرام گرفتن
تجربین بکل اندودن **تجربین** یکبار آید سیاه و آون
 مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب و رنگ نورستین
 تا در زبانی آن بگوید و سوراخ کردن مروارید و بر روی
 کسی به بیما در از گرفتن **تجربین** چشم کردن چسبیده و آون

شدن

شدن بر چرب شدن **تجربین** یکبار آید بر این آون
 بوم اتفاق در وقت صامت باشد **تجربین** در وقت آون
تجربین گویند گویند شدن **تجربین** با نعمت و نعمت است کردن
تجربین است شدن و بودن **تجربین** گویند گویند کردن
 گویند گویند شدن **تجربین** نعمت شدن و سخن فرادان کسی و آون
تجربین نرم کردن **تجربین** نرم کردن و خوش کردن سخن
 نرم شدن و عادت کردن **تجربین** بر جای کردن
تجربین جابج کردن **تجربین** سخن شدن **تجربین** سخن
 ساکنی که در آخر کلمه میخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آون
تجربین بالکسر و القمه و نون و ای است بزرگ و آنچه در آن
 از تقاطع نقطه فلک چو نهر و بابل بصورت و بزرگ که یک
 طریقی را از اسس گویند و طرف دیگر را از جنب گویند آنرا نیز
 چنین گویند و صاحب قوم گویند چنین میفای است در آن
 گفته اند در شش برج است و دوش در برج پنجم و سیم
 یکند چون کوکب سیاه و آون افراست و رشتنه کند و اول
 بر آب که در وضعت در آسمان غلط است **تجربین** با نعمت
 در حینه اسان نزدیک قاین **تجربین** برابر و همسنگ شدن
 دو چیز **تجربین** وطن گرفتن و اول بر چرب نهادن **تجربین** آرام
 دادن **تجربین** سب کردن چرب را **تجربین** دو چرب یکبار

بناشد آتش از چرخه **بناشد** آتش و قند کردن **بناشد** آتش
بناشد آتش و دود آتش حکمت نمودن **بناشد** آتش قیام نمودن
بناشد آتش با هم را برداشتن **بناشد** آتش کسی کردن و قیام نمودن **بناشد** آتش
کردن **بناشد** آتش بیکدیگر را برداشتن **بناشد** آتش خندان خندان خندان
رفتن از ناگهانی **بناشد** آتش یا خوشی **بناشد** آتش خاک خاک خاک
بناشد آتش نو کردن **بناشد** آتش پر دین و آن تزلزل از منزلت
و نام زنی است **بناشد** آتش زنی که نشد از او مرده باشد **بناشد** آتش
و سوز آتش نام با رازیت در عهد او که در پیشگاه خدای حسی بود
فروخت میشد **بناشد** آتش چهارده آن چنین در ایام سر بالا و در کوه که
از آن شواری باشد **بناشد** آتش است **بناشد** آتش سببش کردن
و سببش و با کس صحنه و سببش که از وی شتران به آن بنده
میگردد **بناشد** آتش خدای خدای **بناشد** آتش با نعم و القی الواد و الله
جنازه **بناشد** آتش **بناشد** آتش و سکون مرده خدای خدای
و بعضی درخت **بناشد** آتش **بناشد** آتش که بالا میگیرد و در او باشد
و سببش کردن کسی که از او جدا میگردان **بناشد** آتش **بناشد** آتش
آب بعضی آب را در او **بناشد** آتش و با نام سر و وظیفه که در او
سنان کند و جای بر روی آب باران که در سوزش خشک کردن خدای
بناشد و در آنجا است که سوزانند و خدای خدای
این است سبب و سبب **بناشد** آتش **بناشد** آتش تیره زدن و کلو بریدن

بناشد

بناشد آتش که آتش رخ و خنده که در سبب که باشد **بناشد** آتش
و سوزان کردن **بناشد** آتش و بعضی سوزانست **بناشد** آتش
بناشد آتش بسیار شیر و تخم **بناشد** آتش بنده درون بسیار می کرد نام
زحل است **بناشد** آتش **بناشد** آتش کردن و نقصان کردن و خدای خدای
راندن و بر کردن **بناشد** آتش و با کس شتر که در پیشگاه خدای خدای
و بعضی اول کس شانی تیره درخت و بعضی که درخت که در حرکت **بناشد** آتش
شیب و ثواب جمع و بار آمدن که در آمدن مردم جمع آن آب درخت
و بر شدن در حوض و یا تیره یک بر شدن **بناشد** آتش **بناشد** آتش
و کس شده و شده **بناشد** آتش و الله به و با کس شتر و خدای خدای
بناشد آتش و کس را شده و غریب **بناشد** آتش و با سبب که در اول باران نزد
بناشد آتش و ثبوت بر جا بودن و شتر که در خدای
با کس و اول که با آن **بناشد** آتش و با کس شتر که در خدای خدای حرکت
بناشد و اول **بناشد** آتش و با کس شتر که در خدای خدای و حجت و در سبب
و ثبوت دل و ثبوت زبان و ثبوت **بناشد** آتش **بناشد** آتش
بناشد آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش
سوزان **بناشد** آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش
بناشد آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش
و در دم سبب **بناشد** آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش
بناشد آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش **بناشد** آتش

۱۰۰

78
14

و دوست برآوردن جسد است و بماندن صدقه ستانده و در میان هم
و ششستن او بویضه و کشتن سرستاندن تا صدقه را بشن او آرد
و بماند پس وقت در ایندن تا درگذرد و با هم و با هم و با هم
و جرب بلان **باب** با کسر جاد و قیاس و سجود و لا و شرفان جانب
جمع **باب** با فتح و آتش دید لام کشته و پشتمن و جسد آن در جسد
بجای یکت شش و شش و با هم و آتش دید لام و جرب کلاب و دینیت
و جوی است اما جالبی شربت کشته و شربت و آرد که بر لعل و جند
در کتب معتبره گفت عرب یافته نشد و ظاهر که کاتب باشد
باب با فتح و شش و شش است از زمین در آید و آنچه در شش
آید است و صاحب با فتح و شش میاری که مصحح است و در
و بعضی مر و غریب و در دهانه و کله جانب و شش باشد و فتح
اول در کون آنکه از او یک طرف رو در ترس نهان و بعضی
نگین و پس و جسد شش شش شش از غایت شش و شش
اسپی ایسوی آب خود وقت کرد بشن لکار آب شش
کند بران سوار شود **باب** با فتح و درگاه که در سر و کلاه و با
شش و کوهیت و نام شخصیت و با هم و در و پس و با هم و در
در ابل خود و کس که در کون جاد با کشته و کشته
با فتح با در است کسی که در و شش شش و شش باشد و در
است از شخص **باب** غریب و طرف کن و آنچه در شش

کوهیت

آید است و عانت بجانب العنبر مراد از انجانب کوهیت
که حقیقت موسی علیه السلام بود و **باب** اسبانی که در شش
جمع جنبیت **باب** شش و او و غریب خرمایت **باب**
با فتح با فتح و کسر آخرت و صبا بزرگ قال الله تعالی و جنان کالج
در فصل جالی بود جمع جالبی بخت خفته خفت که در شش
با فتح درین و برین و صفا قطع کردن و دیو بزرگ برین
و سپر و آتش آن **باب** با فتح جزی که بای پشتمن و آرد
کونه **باب** با فتح و ذال و علی که در شش و در کون
بزنه **باب** با فتح سیزه دل در کبان برین و با کسر نام و در
در شام **باب** با فتح و دست و در کوهیت و جرب
کشته و در کوهیت جی **باب** جمع **باب** کوهیت از زمین
یکاره و این الی یاد **باب** صد و شش **باب** استاده و
آفتاب کشتی و کینه و دختر و در شش و شش
از جانب **باب** بران و شش **باب** جی آب که در کوهیت
کرد کردن بل شش **باب** آب **باب** با کسر
و کهن و ساحل و هر چه جسد ایتالی پرستید و شود
بختین **باب** جی که بر شش است بزنه و در شش
بختین **باب** جی که بر شش است بزنه و در شش
بکون با خاک شش و شش و شش است **باب** کوهیت

سیکونه

باست و نفع با جبت مناسبت قدره است **جمله** باضم و
 التثنيه بادشت و محله **جمله** باضم و التثنيه با جله است که
 سر و است و سوراخ سنان که سر بفره در آن کشته و چون
 در آن **جمله** پیشانی و آن بیان و او بر و ناصیه و جبهه مردم
 و پستان و تشرکات منازل قمر و آن ستاره چند است که بر
 پیشانی رسد واقع شده **جمله** که در کشتن جمع جبر
جمله با نفع و سب و عیس و قوت و بکرم و با و نشد لام
 خلقت و طبیعت کرده بسیار از هر جزو اوقات هر کانی
 باضم و التثنيه تن مردم و عیسه آن و بکرم **جمله**
 خیر و قید و کرانه و نام و نیت که مادر قبیله است **جمله**
 نشیده دل راه بزرگ و مصلح عام **جمله** با بکرم و انشدن
 و توان شد و با بکرم و التثنيه و ال بوسه و نوشدن و نام
 شربت مشهور بر کنار دیبا و قلا و مسکه و باضم و التثنيه و کرانه
 او باشد و با نفع و در مادر و مادر پدر **جمله** با نفع زمین رنگ نادر
 شمر و مور و خرد **جمله** بهر حرکت پاره از آتش **جمله**
 باضم و بکرم نودن **جمله** با نفع و التثنيه را یک کشته
 و شمر و سب و سب و مان جبهه را بکرم جمع و با بکرم کینه
 کشیدن و آنچه شمر از کوه بیرون آید تا نشو از کوه و باضم و
 که بر سر او دم شده و در میان رسیان کشته و بدانی که بکرم

نفع باضم و التثنيه اقل و کثرت منید که باضم و
 و مقابل آن طاعت است و وسط هر دو حکمت خواجه در علم
 اخلاق میسر شده **جمله** که جبهه ایر و جرم و **جمله** با نفع
 و التثنيه را لشکر که آن دو طبیعت از کرم که دم از بین کشید
 و آن کرم که از زمین آید بسیار باشد و کرم که کرم فرزند
 فی زنده و این از نسل است **جمله** با نفع **جمله** سنا
 و شاخ و دشت بی برگ و جرات ریش و زخم **جمله** باضم
 اصل **جمله** تمام شدن و حکم شدن خنده رکعت **جمله** باضم
 و سست و زشت **جمله** با بکرم که بر کف از سبب در سالی مقرر دارند
 سبب کینه **جمله** موضع شش میان دیبا و موشیست **جمله**
 و خراف **جمله** دیر شدن **جمله** بزرگ خنده شدن **جمله** با بکرم
 آنچه بر آسایش کاری و می کشته ارد و هند و آن در شمر سنا جلیه است
 در شمر و نیت یک نزد آن کار است **جمله** کیش تیر **جمله**
 ستم و بدی کردن **جمله** با نفع کاسه چوبین و مر و کرم و جاده
 و سبب است در این جفا و خفا **جمله** جمع **جمله** باضم و التثنيه
 جبهه است که خشک شده باشد و سنی روزگار و پوست خام
 که بر ناله زمین کشته **جمله** بهر حرکت کبک را نشانه ن و بوم
 نقد و بکرم را نشانه ن و بکرم که در آن کبک و روید و بخت
 تیر آید و بکرم سخت رکبی که در آن خیر است نرود **جمله**

192

دو تن و چنان و باطن هر **خدا** با لکه کشا کردن **خدا** باطن
یک رشتن است باطن یک **خدا** باطن بعد عطر **خدا**
باطن بلند آواز شدن **خدا** باطن آشکار شدن **خدا** نمودن
شدن **خدا** باطنین نمودن مع جابجایی **خدا** با لکه بعد از خدایت
مع **خدا** باطن و قطع باطنی است **خدا** با لکه در دگر گرفته
خدا باطن و شکون بر دگر پاشتن ستور
زبان کسی را **خدا** باطن و تشدید نازن بر نازن **خدا**
کود با حاشی **خدا** باطن و نین و رشت سنک
و چنان شدن نیشتری در انکشت **خدا** باطن و قطع **خدا**
رویت **خدا** باطن نیست ترکون باب **خدا**
باطن خست کردن و طعن کردن و دگر است و عدالت کسی
کردن باطن خستکی و زخم سپهر مع **خدا** با لکه زخمها
مع جراحت **خدا** بریدن و بر آید باطن کشتن بجای
دگر بود و عطا بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت یک
و در آمدن آهویی می خورد و زدن درخت را تا بزرگ او بریزد
بر بدن پاره آرمال خود و باطن **خدا** و کسر راجه آن بزرگ و عطا
نقد **خدا** باطن سرهای درخت خوردن ستور و پوست باز
کردن از درخت **خدا** باطن و تشدید لطم متوج کاه یک کشتن
خدا و باطن کشتن موجب شمس و اندیک از اثر

بانیغ حسن و فرزند

و بمرور فتن **بهر** حسرت که دیده و برونه از هر چه در نظم
 بقیعین الماس پاسور و باقیم و فتح ذال نوعیت ازین
 بسیار و کمبایان و نه خدای خواهند و شریک
 در تجارت و دشواری و آنکه او را سپاه و بنده از شکم کسی
 باقی شکسته بسین و یکبار کردن حال کسی را و بدید و یکی کار
 حق دانستی و بفرار یکبار و بدین کسی را و او باشد و دیده
 مرد و شیخ و فقیه **بهر** باقیم است شدن شکسته شده باشد
 شکسته بنده نام مردیت ایمان **بهر** باقیم هر دو
 گوید و مایه ریخته خون هر دوی الهیت المعلن جبار یعنی برید
 سرکان میکند اگر در آن مایه دستا بر رانیده نام شکسته نام
 روزگار شکسته و دستیم باقی و نشانه بایکت کننده و مرد
 گردنکش و سبکتر از اسماء و تنگ و معنی آن شکسته که سما
 و بد معنی از اسماء و جلالت شکسته نام و در شکسته و بد معنی از اسماء
 جلالت و درستی که دست با و ز سر و نماند جبار و شتر و در
 باقی شکسته و رفتن چشم و کار خود و در آن سو که در و در
 و بن شدن آفتاب بناید و بدین بدار و ازین بماندن و غار
 عین و پس ایستادن و باقیم سورن حیوانات **بهر** بقیعین
 شکسته رخ شدن درون چاه و تیره نشستن گوشت قوی بودن

عین کشتی سخت جوار و بالغ و تشبه او بزرگ **ج** و بالغ
و کمره آل میجر که گاو دشتی **ج** سنگینی موجب کمر و چرخ
که نبات خود قائم باشد ضد عرض جوار **ج** و بالغ
کردن و چادر پاک کردن و آواز میزند کردن در تندن و آواز
در آهنگن و باید آواز به آگاهی نزدیک شدن و دوزخ کردن
و شک و بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن
و با هم شکل و هیئت و حسن و قبح و نقیض و زور کردن **ج**
و با هم و شیر و آب **ج** با کمر و بالغ و آشکار شدن و ناکام شدن
که قفسه بوزن می پرسینند **ج** و ستم کنند و اگر از احوال
کنیز و باطل **ج** و بالغ و تشبه به هر سینه و دل و چشم و اگر
ج و بالغ بریدن و بالغ موجب کرد و با کمر و با هم
از پیشتر و دست بزرگ و بالغ و اضم و ضیق و زمین یکب و و بغیض
سال تمام و سطر و قن و سینه آید و کشتن **ج** و بالغ
تشریف بده و بالغ که هیئت **ج** و بالغ و با هم و پند و چش
ج و بالغ و عرض خود و چادر و عفا و این جزو کشته از بر این
ج و بالغ و تشبه به زار و نو و بشم و درودن کشتن چش
و سبب آن **ج** با کمر و تشبه به نام چنونه **ج** و بالغ و اگر
در و کردن با هم آنچه از سبب و غیر آن بعد از بریدن می ماند
ج و بالغ و هیئت از زشت و تشابه **ج** و بالغ و تشبه

شتر

شتر و تشابه **ج** و بالغ و تشبه او بزرگ **ج** و بالغ
و کشتن و تشبه و آب دادن و کشتن و تشابه و با هم
ج و کشتن و تشبه و آواز کردن و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
دو و کشتن و تشبه **ج** و بالغ و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
بشد و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
موجب کشتن **ج** با کمر و دل و با هم و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
ج و بالغ و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
کشتن و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
و با کمر و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
بشاریت و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
او را تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
ج و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
کشتن **ج** و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
تبار و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
تقدیر و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
روشن و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی
بشد و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی و تشبه به کوهی

س.

[illegible]

فکر برین

[illegible]

جمل با کسر و الف با هم نشسته شریف **جمل** است
 بوی انوار درخت ایوه **جمل** از خشن **جمل** با فتح حکم تفتی
 و قوی حکم شدن و برین انداختن و استخوان دست پای
 لغام و کمر نیز آمده **جمل** بفتح حقوت کردن و قار کردن و خوش
جمل با کسر تا کسب حقوت کردن و با فتح غور تا کسب خزا و سکا
 سخت باشد و در شفا سخت جم جلال است با فتح **جمل** با هم مهارب
 که از چشم تابد و درستی کز از چشم دور کردن شتر کشته و قایل
 که در کردن اندازند **جمل** با فتح و کسر و میخیزد **جمل** با کسر و فتح
 و تندرست و بفتحین شد و شاد باینه کردن **جمل** بفتحین
 سجا و رست و سخت و سنگین و همچنین حسنه و ل با هم فتح
 و **جمل** با فتح برین و میرزم خشک سب و سخت درشت
 حکم و چرب و علف و کاه و رست بر و آواز کبوتر و بفتحین
 ریش که مان شتر که از پلان بهم رسد **جمل** بر و بسیار **جمل** با فتح
 کردن و کرد است و نام حسنه و در شتریدن و پان کردن
 و در قصاب خور و در شتر و با هم باینه و بفتح اول و فتح پان
 مرد سب و در شغل و جوج و جالوریت سب که بجهت سبکین
 باشد و از پیر سبکین شاد شود و خپاک بید و بفتحین
 کوناسه و زبیر و سینه **جمل** با کسر دست مال و کس که
 دیکه انبوه و از سر آتش بر دانه **جمل** با کسر سبکین و کشته

بفتحین

بفتح

دو کله

دور کردن از استخوان و انداختن و ریاست را بر کمر دست
 و انداختن با دار را و شتر مرغ را و درین شتر مرغ و انداختن
 کسی را و زدن **جمل** با هم بر چاک سبیل آید و کف شتر و شتر
 دیک و جنون سبیل و هر چه بسیار **جمل** با فتح و تندرست و بفتح
 ستر و جنون و در پان بول حج و با هم پوشش ستر و جلال با کسر
 و کله و کل با هم و هر یک که باشد صرخه و از پیر سبکین و هر یک
 و بسیار ای از هر خبر و کسر و یک کلمه و ب طایع و جمل **جمل** با فتح
 برزیک و با هم بزرگ و تندرست و لام تیر آید و با کسر جمل و جلال
 و تندرست و لام را می است از خنده **جمل** بفتح و کس که از شام
 نیز کوه و تندرست و درین **جمل** بفتح و کس که از شام و درین
 دور کردن است بینه و غیر سبکین و بفتح **جمل** با هم و جمل
 نام و بفتح و غلام جلال و جمل سبکین و بفتح و جلال
 در کار **جمل** با فتح سبک که احق و با هم نام زینت و با هم و بفتحین و بفتح
 و با هم اول و فتح تا بینه و بفتح و تندرست و بفتح کوه
 که بفتحین قول حق سبکین و جمل الجمل فی اسم الحلال و بفتحین شتر
 ز و بکون بتمیز آید و در بینه و درخت حسنه و بفتح
 که در است و کس که است با هم بفتح و فتح میم جمل و تندرست و بفتح
 ایچ و بفتحین تیر آید و جملک مشهور است **جمل** با کسر شتر با جلال
 و شتر بانی و سبک آن و تندرست **جمل** با فتح و بفتح شتر

۴۰
کتابخانه

و بدل شدن رسک کردن حرف را سوخت راست کردن غم
کردن کسی را که با کسی چنانکه آن بیکرود خاموش شدن و برادر
شخص بدین حسه و او برادر آن حسه و قلم دیگر حرف شکر
و اگر برادر و لب **هم** با کسر تن و چرخ غم صفت **هم** و بر
و این مذهب **هم** رخ و شفت کشیدن و بختن کسین **هم**
بختن طبع و در شدن و سوخت زنده شدن مردم بخت و شتر
بشود بگوید لبانت داشته و طبع **هم** با بخت بریدن و اگر
بهرود و **هم** با بخت و شتر و بخت و آب کرده آید در
و نام و شویت و با کسر شیطان و نام صفت **هم** با بخت
شدن آب در چاه و با بخت چاه بسیار آب و کسی که برین رفت
دیگر آید و زود بخت آن وقت **هم** با بخت آید و کسی که برین
ماند و با بخت و اگر آب بخت که زود از ترک بخت حاصل شود و بر
درکت پر شدن و با کسر شتر و زود چاه **هم** بختن بی شتر
شدن مردم در چاه و بخت شدن و کسین و کسین که شد
عدالت **هم** روی شتر کردن بر کسی و مردم و شتر و چاه
و نام آن و شتر و نام شیت که او را بخت بی صفوان کسین
با بخت بر بخت آب **هم** چاه شتر و نام و شتر **هم** حرف
شتر و شتر نیز شتر و دبا **هم** با بخت و شتر
صفت و بر بخت و شتر و شتر و شتر و شتر **هم** با بخت

۱۳ باب فی دفعه و در کتب دیگر

[illegible]

۱۳۲

[illegible]

پنج گانه و نه شیب هر خبر و تیغ و کوه و حرف نهی و عین آن
 و شتر و ماهی و یک استوار و شتر و ده لاله و فاقه بزرگ و شتر
 کردن کردن این خبر را و سر کشیدن چشم را و با هم تخم سپیدن
 که از اجاب ارشاد میگویند و بکر و فاقه را احاطه و متناهی
 حرف و قول حق و عین و من عین الله علیه حرف و عین آن
 هست که شتر را احاطه کنند بکر و ده آن وقت و خلیف
 نه وقت محنت و تیغ و فی الحقیقت و الله آن نزل عین
 حرف و عین آن نازل شده است بر هفت لغت و عین آن
 هفت قدر و بکر و هفت قرات **حرف** هم شتر و هم کوه و شتر
 و شتر را این نزه و کوه و زبان **حرف** با فاعل پاک کردن حرف
 زبان و عین چشم که دست پاک کنند آنرا **حرف** با فاعل
 بار آوردن و نازل و عین چشم که زبان و عین آن
 فرموده **حرف** با فاعل بکر و استوار کردن و بار
 و دور کردن و عین که خشک و خشک شدن پوست **حرف**
 استوار و کامل را و در وقت خرد استوار **حرف** با فاعل شتر و کوه
 و استوار و خدمت کردن و عین بکر و کوه که در آن سر
 روی از بکر و خشک شدن کوه در زمین و کوه تن بروت
 و پر استن ریش و خشک شدن سر از بکر و زمین و شتر و
 آواز است بوقت دو امین و آواز کردن علی مرغ درین

خلاف

حرف با فاعل جانب و شتر و کوه که در آن سر و بکر و کوه
 کج شده و اخلاف **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن
 خود را بکر و ده تا با و عین آن و با فاعل و کوه و عین آن
 بکر و خود را و عین آن که است که از اخلاف و عین آن
 هم عین بکر و عین آن **حرف** با فاعل راست بودن در زمین و بکر
 کردن عین آن و کوه و عین آن **حرف** با فاعل بکر و کوه
 بر پشت و راه رفتن **حرف** راست در زمین و بکر و عین آن
 بر آن و کوه و عین آن **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن
 حرم کردن آن و عین آن **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن
حرف در چشم کردن **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن
حرف با فاعل زدن و عین آن **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن
 بود **حرف** با فاعل کوه و عین آن **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن
 در چشم را و کوه و عین آن **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن
 عین بکر و عین آن **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن
 و کوه و عین آن **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن
 استوار و بکر و عین آن **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن
 کوه و عین آن **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن
حرف بزرگ و عین آن **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن
 بر بکر و عین آن **حرف** با فاعل بکر و کوه و عین آن

شش خور که درخت خرم را بدانی شش درخت و بختی شش بار بار نش
 و شش که چاه از کوفت کاف و شش اول و کمر زین مردی که افس
 او ترشید داشت و ابر سخت برق **حق** باقیم آب یا شور و آب
 یکسوزند و بشید را و حقیقت آن سوخته و چمن مسرتو بشید و
 ایا بشی کشته اند که بشید و مراغه فطاست **حق** سوزش و شوش
 شده **حق** با کمر کرده مرد مرغان و چمن آن و باقیم پرستین
 سخت و مردون پر کشیدن اعیان **حق** ثابت و سزاوار و در
 و راست و واجب در کار که الله واقع شود و نایت از
 نامها حق تعالی و راست کردن سخن قدرت کردن و عدد و **حق**
 ثابت و سزاوار **حق** باقیم نای کو و تر کشیدن مو و بر کور و با کمال
 بسیار و انشای بادش و باقیم شکل و بختی و پرستین و
 سرخ شدن قصب آب و فرار کشی کردن و جمع حقه استین
 نقیصه که بر اول دفع نایت بر آید راست **حق** باقیم شراب
 نای و بختی بختی نایت آمده است و شش اول و کمر نایت فرد
حق باقیم و شش آب که بر او نام او بر آید **حق** بختی شش
 و شش کفن **حق** باقیم و شش خانه مایه ن اعضا و ممو و کرا
 چوب که در کشتن کرده بسیار و باقیم که در کشتن **حق**
 باقیم که در کشتن و سزاوار و شش در کشتن و و ایشین
 چوب بر کسی لازم شدن کسی که ریب و آید و کور و ان

از کار باد

از کار باد به **حق** **حق** باقیم که باقیم شش حد را آید
 و کور کردن بر خور او برین و کردن زدن **حق** باقیم که کور
 و شش آب زره و جو و چمن و چمن و چمن **حق**
 باقیم شش زدن و کام خور و خور و نایت کشیدن و چمن
 کردن شش مرغ **حق** باقیم کشیدن و شش اول و کمر شش
 چ آن چست و زیر ک **حق** باقیم چشش **حق** شش با برین
 و و دوش **حق** عنی و کسی که صفت باشد و کجا و او وقت
 رفت او شش شود **حق** باقیم استوار کردن چش و فر
 و برین شکم بستن **حق** بختی شش غامضان و آنچه از
 آب سزاوار چن غامضان و بر روات خشم اندازد و کور
 دشمن **حق** بسیار شدن نیر و پشان و بسیار شدن دشمن
 به خشم و جمع شدن مردم **حق** باقیم و شش کاف
 و باقیم سودن چش و چش و چش و چش **حق** بختی شش
 سخت **حق** خشم **حق** بختی شش و چش و شش
 و هر چه برزد با شش و هر چه **حق** باقیم که کور مایه ن خ
 و شش آن و شش در دین سوز کردن و و شش و شش
 و چش کردن چش به کسی و چش کمان سالی و بختی که و زیر شش
 و شش در خ و شش که لعل آب و کور و چش و شش و شش
 چش اند و شش که کور که کور زاید آن نرم و شش

دوره داشتن و پلور شدن و بار شدن و محل کردن بر یک و بر ستور
نشاندن کسی و او بقیقین بره و نام بر عیبت ابر بسیار آب **میل**
کو یک که از یک کنار کو یک بر داشته در محل سلیم آورد باشند
و یک که شک و جسم آن و نامش و پس از آنده **میل** و اول شمشیر و کج
در بر اندازند **میل** باقی بسیار بر دار و متعلق و ستور یک بر آن توان کرد
و باقی بود جدا داشته آن که بر آن بروج باشد و احدش حل باقی
و اکثر **میل** سر کوکاد و کوکین که نو زد کند و در یا و مرد بر یک
شکم و جدا هم احد رسیده اند **میل** بلکه بر یک است مانند
خزانه خور و جزیت که غایت رخ بود و آنرا شده بود ابو جیل گویند
میل باقی اول بر جزو ابر بسیار بسیار آن و سیکل که بسیار
صاف داشته باشد جو صنعت و نام زینت که موده سک را
بر نو کر سید داشت و آن موده یک شب پس او یک داشت تا آنکه
دم خود را از غایت که سگی بخور و این مثل مذوب گوید فلان اوج
من بکته محل **میل** باقی مال و خود را بکته و کرده اگر در شب و از
حال بر گشتن و یک الی شدن کو یک و گشتن یک الی رخت و بر گشتن
کمان از حال اول و گشتن آن و باقی آبتن شدن شتر موده
شتر موده که آبتن باشند و کبر اول و باقی مایه
بر گشتن و رفتن از جا بیست و بقیقین اول **میل** باقی بر گشتن
پستور و بر گشتن و از عهد بر گشتن **میل** بر غلبه بر گشتن

و در حدیث

و در حدیث مرغان حج و حد **میل** با کبریا آبتن نادر از محل بسیار
گشتن دادن و بر گشتن گشتن و ناله شدن میان دو خبر و یک
ایک گشتن و چیدن و مقابل **میل** باقی قوت و یک
که در میان او و حی شود و محل نیز بقیقین آمد و کبر اول و قوت
میل باقی بسیار بر فوج بسیار نام که بر بسیار است **میل**
بنوعین یک که گشت آن آمده است شتر یک که در یک است او
پدا شده باشد و آنجا شتر از زمان غایت بارشنا دنیب
و کوکین آن سده ام داشته و یک شندی قدیمی ظهره سینه
حایت که داشت از شتر شتر خود را در اصل جای بوده است
میل باقی استور کردن کار در یک کردن و واجب کردن که بر
میل قاضی و ران بسیار و ران سرخ شفا که از ارباب این
کویند و در اندوه مودت پس عبد الله بن سعد الکاف و شتر شتر
نا شده **میل** باقی دادن و نرم بر ام کردن **میل** باقی گشتن
آمد یک که بر جزو حیات کردن و یک در و بار گشتن و بر آبتن
میل بلکه خبر یک بر او شتر بشتن تا که زد و باقی شتر و چگون
میل باقی و بقیقین که می سخت و شتر آتش **میل** باقی
برین و شتاب خواندن و شتاب رفتن و جسمه آن و باقی اول
و کبر مایه بر نه و همچنین صید **میل** باقی نام زینت قال
الشاعر اذ انا غالت خدام فصدوا فان التول با غالت خدام **میل** باقی

1897

[illegible]

و بر آن شدن **خوب** با نعم **خوب** با نعم و شکر از او
 چنانچه شاد و از سره بش و نه سبب باشد **خوب** با نعم
 چنانچه چرب و پاک کردن چرب از چربی و تر شدن چرب
 اول شکر گفتن بهر نوع که آید در دودن شکر و بکشتن
 و بختن چوب **خوب** شکر زده و زشت کردن و تر شدن
 بار اول و چرب و پاک کردن **خوب** با نعم بسیار یکبار
 غش و شکر آلود با نعم شکر و شکر و درخت
 بسیار بار و زمین سبب **خوب** با نعم یکبار
خوب با نعم چرب که بر آن سبب است با نعم یکبار
خوب دست رکن و ستاره و است که چون بخت الهام رسد
 وقت بخت و دعاست **خوب** با نعم شکر و حال و با نعم کردن
 خواننده و سبب که خواستگار کرده شود او را و که که غلبه
 در وقت کمال کوبه و بختن بهر نوع **خوب** با نعم یکبار
 گفتن و فصل الخطاب کمال کوبه و سبب کردن بدو آن بسیار
 در حکم و قضا و کفر خبیث و نعم و بخت طایع **خوب** زن خواننده
 و خیر خواننده و بختی خطیب **خوب** با نعم شکر و پرده دل و زب
 و برکت آلود با نعم شکر استیدن تاخن و بر بدن و پاره کردن
 چرب و در بدن بوش کسی که کین و در پست دادن با نعم
 بختی بخت و شکر و زشت شده و لای و کل سبب

بخت

چسبیده و در سن تافت و با نعم و شکر لای و شکر از او
 با نعم **خوب** با نعم چرب که چرب و شکر چرب باشد **خوب**
 ظاهر و با بخت چرب **خوب** با نعم طبع و خوب و اثر
 با آن چرب **خوب** با نعم شکر که در و شکر و شکر
 در آن کشته **خوب** با نعم مرد بسیار خلاف و بخت و شکر
خوب با نعم شکر و زشت کردن و شکر و شکر
 و حال **خوب** با نعم شکر و شکر و شکر و شکر
خوب با نعم شکر و شکر و شکر و شکر
 و در شکر چرب **خوب** با نعم شکر و شکر
 شکر و شکر شدن یک و بخت چرب **خوب** با نعم شکر
 و بسیار کمال شکر زمین **خوب** با نعم شکر و شکر
 شکر است الهام از آن قبل است ابو سعید خدری را
 عند **خوب** با نعم شکر و شکر و شکر و شکر
 فریب **خوب** با نعم شکر و شکر و شکر و شکر
 با نعم شکر و شکر و شکر و شکر
 که در شکر و شکر **خوب** با نعم شکر و شکر
 آب آلود **خوب** با نعم شکر و شکر و شکر
 آنچه چه شود از بود و شکر و شکر و شکر
 با نعم شکر و شکر و شکر و شکر

نام هر دو بری زده که جزای عیب از پیران بکشت و عرب بر سخن
 که باور ندارد گویند نه حدیث خرافه **خ** با کسر باره و جمل که از
 بار تا اوسته باشند **خ** زن شریکین و دختر بکر در نامند
 بعضی منزه و فقره استخوان پشت خمرات لکک جوهر تاج و دریم
 چنان بود که هر سال با دشمنان جوهری قیمتی تاج منبت میزدند و
 پادشاهی آن مسلم شود **خ** با فتح باره که از چوب بر می شود
 و پیرایت او که از قوم خود جدا شده و بکرامت نوده اند
خ با فتح سینه در یک با کسر باره که گوشت و باقیم و نیز
 مرد بار است ده که از **خ** با کسر حسنه در آب و کعبه
 و فتح خانه است **خ** برین جمع **خ** با کسر و نهون شدن
خ با فتح بلا یک و کمرای و زبان **خ** با فتح ترسیدن
 با فتح ورشت شدن با فتح بسته بود **خ** با فتح و الفتح حاجت
 و خاص کردن بر حسب **خ** با فتح در سینه و سوراخ در و پر دین
 و برقع و نماندن و رجاء و یک پای و با فتح آنچه بعد از چیدن
 در وقت انکار ماند **خ** با فتح غیب بخت یعنی خوشبخت
 نیز آمده با فتح خوب در چوبیده و بخت شده **خ** با فتح
 بر حسب و خضره در آب و ترکت برده را گویند سینه نایل
 به شیک و خضره در آب و سینه رک کدم کون **خ** با فتح هر دو
 جفت زدن **خ** با فتح کلام خطیب در دست ایشان و وقت

ازین

بافتن خطیب

بافتن

بافتن و با فتح خطیب و با کسر زن و استن **خ** با فتح خطیب کون
خ با کسر زین برای با و عمارت کرد و او خط کشید و در حدیث
 بسته و با فتح کار و حال و قدر و خلقت و حاجت و مقصد و نحوه
 بزی به شکل که در عرب مشهور است و با کسر است عرب **خ** با فتح
 بکسر کام خف و دن و با فتح کام خط است بعضی جمع **خ** کساده
خ با فتح خط است ازین عامر که اکثر آن را برشته حاکم
خ از خفا بر سر او مویست بسته **خ** با فتح و کسر عصبه و کون
 و عصبه و جان و مجین خضره **خ** با فتح شهاب و با فتح و تیره
 پنهان شده **خ** با فتح سینه یعنی زبان **خ** با کسر
 بجای کسی بود و در کاتب و یکی کسی نموده کردن کسی اولی کسی
 آمدن **خ** با فتح نام خفام کسی و از پس کسی آید و **خ** با کسر
 پس بکسر آمده شدن و یکی بکسر آمده و با فتح خطیب عصبه از غایت خنده
 روید و خطیب که بستان دید و سوره و دره و با فتح عیب و نادان
خ با کسر آفت ترش **خ** آفت یکان و طبعیت **خ** با فتح
 با کسر جاده و دهنه که کسی را پشت نه و با فتح بکازیده و آنچه بوی مع که
خ با فتح از سینه بر و عارضه و ن شدن و سینه
 که داشته شدن و بی سمان و پریشان و فسق و فحش کردن
خ با فتح و نشانه حاجت و درویشی و دهنه و بی ترس
 و شتر کج و با فتح علف شترین و دوست و دوستی و با کسر و شتر

سوسمار و خشک شدن آب و ناکام شدن بازار و بازالت
از مظهر و کثرت شدن و ناقص شدن فریفته و **خدا** با کفر
منه بپادان کسی را و با نفع و تشدید دال سنت فریفته و متول
و ناقص و ناسره و **خدا** با نفع بریدن و ریزه کردن کوشش **خدا**
با نفع شگفتی و نفیستنی سستی در جبهه و شکستن و جدا
شدن ساختار و خفت حسنه **خدا** با نفع و بویستنی شتر **خدا**
با کفر و نفع و او به انچه و هر چه و دنا شو و از کیه و بسبب سستی
ساق آن **خدا** با نفع و خفت کردن از رفیقان و خفتش
کردن جزیره **خدا** با نفع و خفت کردن و فرو خوانیدن
چشم و نزدیک شدن ستاره بخواب **خدا** و خفت کردن
و بجای دیران و در کردن شده که در اینجا خانه خانه **خدا** با نفع
منه و نفعی کردن و میل کردن ستاره بخواب و نفعی که خفت
نواضع و مسکنت است و نفعی که کردن آواز و بریدن شتر
چشم است و آن فرغ قیامت **خدا** با نفع پرورد کردن
جایه و سوز و غسل و خلعت دادن و زن را کردن شوهر
که بستند و سوزل کردن از محل و خار بر آوردن خوشه و بزرگ
شدن بزرگ و کثرت بون و با نفع حلاق زن بال
کاین و حسنه آن **خدا** را عیب بکشد و زن را بکشد
از شوهر و شوهر را بکشد از زن بایست که دهد و شتر که بخواهد

حسن و نفعی کردن او چون بر او سوار شوند **خدا** و نفعی
و خول و کرم و مردم پریشان رو و بی زمان **خدا** با نفع و حسنه
با کفر و زده و کرم **خدا** با نفع نرم کردن و نفعی کردن
خدا به کاین و بیکار **خدا** با نفع و نفعی **خدا** با نفع و نفعی
نفع و نفعی آسمان برت را و بریدن جلد و زو سکا
و با کفر و نفع دال با نفعی **خدا** با نفع و نفعی
و نفعی و حسنه آن و نفعی **خدا** با نفع و نفعی
کردن که کوهان در آن ریمان نفعی و دست بکشد تا آواز کند
و مرد و چالاک و در جنگ و کفر و شتر که از آن جدا باشد و
برق و خشنه و در بار که از آب جدا شود و سیکه که نفعی
سکسازند و به آن بزرگ و هر چه که بزرگ شود و نفعی
خدا با نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی
سالی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی
خدا با نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی
خدا با نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی و نفعی
بنا بستان و نفعی که در آن سوزیده شود و باران
این فصل را نیز خیف میگوید **خدا** با نفعی و نفعی
باز کرده باشند **خدا** با نفعی و نفعی و نفعی و نفعی
سفال و سوز و هر چه از خاک ساخته و نفعی و نفعی و نفعی

و با یک شدن و حسنه خند غبطه و با هم غلبه نزم که با آرزو
 از زمین و تو ابل کوفه و شک با ابل آینه **دو** چتر بار یک کسند
 و با صفت لاج نهم یک جزو را شست جزو درجه **دو** آنچه از پیش
 و بخوان گویند **دو** باغ و انشاید کاف دکان و زمین یک
 و با او کوفتن و خرد کردن **دو** باغ را با نودن و باغ و اکثر
 و با یک کردن **دو** باغ قهره انگ **دو** با یک سر کبر به یک سر
 و یک سر و سر او و در وقت نمراد موضع نزدیک سر **دو** باغ
 و با یک سر **دو** باغ آنچه در و سیاهی که و آرزو بهر کوبند
دو باغ و صفت نزم دو ج **دو** باغ کوفتن زمانه یک
 و طبع و اقبال سبب کمی و نیز در چرب کوفتن به یک
 و با هم کوفتن و غنمت دجله در جنگ بعضی گفته اند که **دو** باغ
 در حال و در خورده و باغ و جنگ و کار و بنا و سبب یک کوفتن
دو باغ جریشت و سر یک **دو** باغ سبب **دو** باغ خون
 و درون **دو** باغ طون ج **دو** باغ و خون ج **دو** باغ بهر بهر
 که با او بیاد **دو** باغ سر و سر **دو** باغ و سکون
 بهر خور و در **دو** باغ و نشد بهر آن صفت **دو** باغ
 باغ اول پارس و با یک صفت **دو** باغ بهر بهر و مرد و بر
دو باغ رزیه و جو ریب و باغ و کزیم ج نزم یک
دو باغ و نشد بهر نواد و نیزت و جبهت **دو** باغ

دو

چشم شب بسیار یک و یکایان و سود کردن و در کار آن
 حاجت حال عیال سلام بولا الراج و المحمود **دو** باغ
 صفت و بخت **دو** باغ رقت و کدشتن و مردن کدشتن
 کدشتن و کسب کدشتن و کدشتن و کدشتن **دو** باغ
 خرب و در چوبی و کافه و طوار و کدشتن و کدشتن
 که بر او و جواحه در آن نشد و بختین را بهما و پارسا و زبان
دو باغ و نشد بهر رامت صفت معروف و نام و صفت
دو باغ و صفت **دو** باغ و صفت **دو** باغ و صفت
 شدن بسیار چشم **دو** باغ و صفت **دو** باغ و صفت
 شب و صفت **دو** باغ در آمدن رستور شدن **دو** باغ
 بلا پوش و بشدیده و او نیز آمده **دو** باغ و صفت
 و صفت آن جریبت و نشد بهر که بهر رزیه آرزو بهر کدشتن
 گویند صفت **دو** باغ و کدشتن و کدشتن و کدشتن
دو باغ و صفت **دو** باغ و صفت **دو** باغ و صفت
 صفت آن **دو** باغ و صفت **دو** باغ و صفت **دو** باغ و صفت
دو باغ و صفت **دو** باغ و صفت **دو** باغ و صفت
دو باغ و صفت **دو** باغ و صفت **دو** باغ و صفت
دو باغ و صفت **دو** باغ و صفت **دو** باغ و صفت

[illegible]

وکر آن

توبه رفته و زنده ماندن و ناله بر سر کرد

[Handwritten signature]

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

١٠

[illegible]

اشتب

بفتقین میخند و میانگشت و سحر و سیاهی و زمین بلند کرد
و سنگی که بیخه از آن بلند بر جوش دیگر باشند بفتقین
ترسیدن بزرگ داشتن و نام با رجا جمع و در جابجایی
و دوایم آمد است و مغزوش یافته شده باضم و ست
فرست و بافتق نه اخ و بفتقین او اینها مساجد و خانه و رست
فرانج جمع رجا است و نام در پستلایت از قبایل همه آن
بسیار خوار رجا الصدیقین فرانج سینه رجا اتقوم
مست رجا اطراف زمین بافتق لازم شدن بخیر و شر
باضم ترشتن چرخ و فرورفتن چشم بنوا کرد
از آب و بول که در غرت نشیند و بافتق نشیند که در غرت و رخ
بر تر نشیند و در کران بار و جیل کونا و ثقیف و بوزا
میتدایت بفتقین میان سیاه و سحر بافتق کون
آب و زمین باضم آب و در آب سنگ و در چهارف و در کر
و شر و کف و شل و شینی که بر درخت باشد و نوبه از
از درخت کناره باران بکبار فروخته بافتق تر و شاخ نارنگ
و بر نارنگ مرغ و است آن و باضم و غمیتن گیاه و درخت سبز
و باضم و فتح خاصه اثر باضم و بفتقین ترس ترسیدن
بافتق و اضم و بفتقین خورشید و آذر و آذر و آذر و آذر
خور و زمین نرم و خاک یک بسیار و جاب

دویدن شتر نام قید از پی سده بغضت رشت که بر رگت بندند
بخت یار کردن چرخ و آفراتیر بر گویند باغم باید و بر
و بغضت زمین باشد بر آمده و سیخ باغم و نشسته در
بغض باغم و نشسته در جگر و جگر روت مع باغم
کنده و سود شدن و به شکل شدن باغم رخت کنده خان
جوزن نودان و در صلیف باغم زده زمین و بند آن
باغم و رگت بینا جبهه در مرک و جواب نام و جبهه آن و بار نام
و بار کشن مرد و سیب زن مصلحه و بر نمی گیرند تر آده اما باغم
و باغم است باغم بر و درون و مردی و سود و کلان باغم
و باغم بر و دانه و تره و نشسته باغم سات سید و زهر باغم
باغم کون کردن باغم مقصود و آنچه بر سیب آن زده شود و از بر جا
و ستور بر کش و شتر سوار باغم بر زمین چسبیدن که رگت
چشمین بر ستور بنبت و در و چسبند باغم و ستور و آسایش
و از آن باغمین رگت شتر که گس و از آنوقت هم گویند
باغم زرم شدن و باغم سنگ نرم سینه باغم و نشسته و آل
مرد شدن و بر شتر شدن بستان ندر آید باغم فاسد
و زون شدن باغم کس و دایر شدن باغم و نشسته
و آسیده شدن و کران بر شدن باغم و نشسته یا صیبت
باغم و اگر چه در جبهه آن باغم بر زمین

ایس

مکوت رشت آب که از سیب زلف کشیده و باغی است که
باغم سینه که نشسته باغم آب غولی که باغی است که در شخ
کنده باغم و باغم خرب که بر کس و بند و سبب باغم
کنده استوار و محکم شدن باغم و اگر چه شتر
و زرم رشت و زرم باغم خورشید آید شدن و نادر
و باغم شدن و زرم سست شدن باغم که رشت
چرخ کردن باغم که زده باغم ازین و زده باغم
شبان و کجا بنان باغم خورشید نوون باغم
و باغم و باغم امر امان باغم بر سیب کردن باغم
بند شده و بند نشسته باغم از بر پس و پوش زین
و باز چه که بر جبهه است بند و مالی که کشن بخت جان پرور
آزید باغم زهر زده باغم چرخ که زان بر سر بند
تفسیر نمایند و باغم و باغم بنده و بند آید شدن و باغم
نام بر دیت باغم تن آسینه و نشسته باغم
شدن باغم بار و جاده و باغم که بر ران چرخ گویند
و کجا باغی و باغم سنا که بر کس که بر کس که کشند
باغم انون و کجس و باغم و نشسته باغم
نام دختر حضرت رسالت باغم سینه و باغم و باغم و نشسته
فان که زده و نشسته باغم که باغم چشم و رشت

بافتن چشم و بستن و انقباض کردن و حسرت است نمودن
و تحقیق کردن و بینه **بافتن** کشیده قاف **بافتن** کشیدن
چیزی و مهربان شدن و بافتن چیزی که نزدیک آب رود باشد
و وقت بر آب بران گذرد و شیرین برکن **بافتن** بافتن
بافتن و نشاندن یا در نقطه جاده را گویند **بافتن** بست
و تحقیق شدن و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشان را از دست
نماند و فی الحقیقت انصاف کن از کار و نشاندن کار غیرت ندارد
بافتن آرایش و نام پسند اینست که حضرت رسول علیه السلام فرمودند
که در لبه بود آتش آنحضرت بود از زمین انداخته و او مسلمان شده
بافتن و حسن بزرگ که کوزه و گشتی خرد و بنیسی هر سه است که
بافتن با کمر تراود و پیک کردن **بافتن** یک تیر انداختن
بافتن و نشاندن هم رسد که با کمر و بافتن استخوان و پسیده
و پسیدن استخوان **بافتن** و نشاندن هم شعله و نار که سر
بافتن بافتن بر خاز و معتدل بر نه شک از آب **بافتن** و نشاندن
و نقطه کار و تامل کردن **بافتن** و با بر صده عقل و پرورش
پاره از گوشت و جفت و بنفشه که در شیر کشیده است شود و آب
منی که بپسیند که در رحم مادر قرار گیرد و نامش عویلت و آنچه بدان
توان کرد **بافتن** با کمر فسخ کردن سخن و آب بر کشیدن
بافتن کشیدن **بافتن** جای بپسند و موسیقی از محو که از آب

باران در آن شود **بافتن** با کمر منسوب **بافتن** با کمر ترسیدن
رازم کردن و من کشیدن **بافتن** با کمر تمت و آنچه نیک گفت
بافتن بافتن بافتن بافتن از حاجت و عجز
چراغی که باز در دهنه کار و غیره و سینه الیه است از کاران یوم الحقیقت
ایستاده خوانده الی التمام فاعلم و بافتن **بافتن** بافتن و نشاندن
کشد **بافتن** با کمر جمع **بافتن** با کمر جمع **بافتن** با کمر کوه و تاج
بافتن و بافتن پشیمون کشیدن که از هودج آورنده **بافتن** بافتن
غیرت و زنی شیر و درویش **بافتن** بافتن جمع و سخن و شست
و بافتن سخن در جمع **بافتن** با کمر چیده که نشاندن و کشیدن
و نام و تحقیق و هر که از جان و توان بپشت **بافتن** بافتن اصلاح
کردن و پشیمون کردن و تحقیق چوبه که بر هم بزنند و در و
اندازند و بران مو شود و خردن شتر و گاو را در بخار شدن از آن
و آنچه شیر در پستان **بافتن** بافتن کشیدن و انداختن
بافتن بافتن در کف کردن و پشیمون آرایش و انداختن
بافتن و نشاندن یا در کمر و در کف کشیدن و کابل **بافتن** بافتن
بافتن بستن و در تحقیق و بزرگ است که در و در کوچک باشد
و پشیمون کشیدن با کمر نام کشیدن **بافتن** و نشاندن بر هم جفتیدن
و پشیمون و بافتن **بافتن** بافتن کشیدن آن که سینه آن
لافتند و بر هم صفت **بافتن** بافتن بافتن بافتن بافتن بافتن

بافتن آب و خون که بجا بیست چکد **بافتن** ازین **بافتن**
 کوفتن و خوردن و پسل که بآن خاک را بر آرد و بافتن نیز آمده
بافتن نقش کردن **بافتن** چسبیدن که سبب
 چنانکه و مشک و حبس آن انداختن دست بسودن و گرفتن
 بسره ای انگشتان و طاقه ریحان و حبس آن و بختن بر سر
 و سرین که در یک چشم می باشد و چشم میزد باشد **بافتن**
 بافتن خوردن بسیار و کثرت **بافتن** کما فی ظاهری است و کما
 درون بازو **بافتن** کثرت درون بازو و در آن دست در کوفتن
بافتن پنهان کردن بر تر و سبک گوی کردن حال کسی را و بافتن رسان
 و پوشیدن و خوردن کسی را و با کبر بر مرغ و پاره ناخته
 نشسته در محاش **بافتن** با کبر جمع **بافتن** آنگاه میان رفته و پنهان
 و رفته ستانده و میبایست باشد و فی الحقیقت لعن الله الراجس
 و لکن فی واریش **الرجس** **بافتن** چشم و بختن
 بیکه و بید **بافتن** ازین پنهان کردن و بافتن ناکه
 و نرم **بافتن** ازین و جاده ناکه **بافتن** و تشدید صحت و دار
 کردن و بر هم چسبیدن و در چرخ او بر او کردن مایه پنهان
بافتن ازین و آن دو قسم است یکی سینه که از آنست
 گویند و کرب که از آنست که سبب **بافتن** کم
 کردن و چسبیدن و خوردن و حرکت دادن **بافتن**

با کوفتن

بافتن کوفتن و چسبیدن و چسبیدن و چسبیدن **بافتن**
 و است کردن شکسته را و است کردن و است کردن و است کردن
 حال کسی را و است کردن میان دو کس و است کردن و است کردن
 چنانکه و است کردن و است کردن و است کردن و است کردن
 سینه که در یک چشم که دیده و آنکه و آن شود از آن **بافتن**
 با کبر بر چانه و چسبیدن و است کردن چسبیدن و است کردن و بافتن
 سو و خوردن هم سینه و آب بر آن آن و است کردن و است کردن
 و است کردن و است کردن و است کردن و است کردن و است کردن
بافتن ازین چسبیدن و است کردن و است کردن و است کردن
 که اندکی چسبیدن و است کردن و است کردن و است کردن و است کردن
 در شکم باشد و در گردن نهاده و کوفتن و کوفتن و کوفتن و کوفتن
 و است کردن و است کردن و است کردن و است کردن و است کردن
 و نادر و هر چه باو رجوع گشته بدان و کوفتن و کوفتن و کوفتن
 بافتن و بختن نیز آمده **بافتن** بافتن بازماندن و کوفتن و کوفتن
 کوفتن و کوفتن و است کردن و است کردن و است کردن و است کردن
 مرغ و بافتن و چسبیدن و است کردن و است کردن و است کردن
بافتن سینه و است کردن و است کردن و است کردن و است کردن
 شب زنده **بافتن** و است کردن و است کردن و است کردن و است کردن
 و خرد که کوفتن و است کردن و است کردن و است کردن و است کردن

بافتن

در آردن در این زمین و چسبیدن سستور در این زمین **الاقاقیه**
 با کسر رسی که خلقها در در و در این چارهای بنده
 بر حلقه آنرا در بقا گویند باقی و ارباق مع و باقی در در کشیدن
 باقی بستن و بستن بختین بستن شدن سودا در زن
 و بکارت زایل شدن **الاقاقیه** با کسر او چاه کنار بهم بستن
 شراب خاص و صفا بهتر و خوشتر و همچنین رهاقی و حب
 از خوشبوی **الاقاقیه** باقی روستا و در او با کسر و رسی
 مرسوم و باران و آنچه در آن نفع گرفته شود **الاقاقیه**
 با کسر و رسی و رسی باقی مع **الاقاقیه** باقی بر و جوان
 از داشتن و با کسر تراید رسی و فوی از تر اید داشتن و آواز
 تلم بر غیبتی نفع بخواهد و بختین کان سبک که برادران زود
 بگذرد **الاقاقیه** نیکو و زیبا ادام **الاقاقیه** با کسر رسی
 کردن و رسی و نفع و نفع است و نفع که در باقی نفع رسی
 بکسی و زدن آرنج بکسی را و بختی باز و سبب شکر که با او
 خانه ایست که بر زود در دهه است و در بختین و نفع آرنج
 در بکارت سبب رقی از بکارت آب و چسب که در آن آستان
 حاجت و مطلب حاصل شود و چار سبب رسی آن ماده شکر
 در بختین و واسطه بر داشتن شود **الاقاقیه** با کسر رسی که به آن بک
 شکر بنده و باران بمسور **الاقاقیه** همراه در سفر و احسن حج آمده

در آردن در خانه و در آردن خون **الاقاقیه** با کسر رسی و نفع
 آن **الاقاقیه** آب پیش نموده و در وقت خواب کوه **الاقاقیه** باقی
 سستور آردن و نفع کل با بستن و نفع آردن آرد
 تخم و بستن آن شکر را **الاقاقیه** با کسر کرده باقی و نفع
 نایب و خوردن و بوسه دادن زن را بکارت ای لب و نفع
 بکسی و در بختین و نفع بکسی و بکسرتن مرغان باقی
 و کسرتن از نفع و کلاک و در نفع کسرتن و شکر آن بزرگ و نفع
 که در بکارت کرده باشند با کسر آنرا بر و در خانه کوه **الاقاقیه**
 و بختین و نفع رزم **الاقاقیه** باقی در بکارت و نفع بکسرتن
 با کسرتن و نفع رسی و نفع بکسرتن که در کسرتن بزرگ و نفع
 باشند و نفع بکسرتن و نفع بکسرتن و نفع بکسرتن
 شود و نفع و نفع و نفع باقی است و در بختین و نفع
 میوه و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
الاقاقیه باقی شکر مرغان و نفع و نفع که در آن نفع
 بزرگ و نفع آن که نفع **الاقاقیه** باقی و نفع بکسرتن
 نفع **الاقاقیه** باقی نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 در بختین و نفع بکسرتن و نفع و نفع و نفع و نفع
 بودن **الاقاقیه** با کسر رسی و نفع و نفع و نفع
 در خوردن و بختین و نفع بکسرتن و نفع و نفع و نفع

三

بافتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و محظوظ
 بافتن حاره و جاده محظوظ و حرکت از جاده برداشتن و بغیرتین
 خط و نوشتن و سختی زدن نوشتن و نویسه که نامها قصه
 اصحاب گفت نوشتن بود یا که دوی یا و یک اصحاب گفت
 باید که نوشتن و رفتن خبر او بغیرتین برهم نوشت
 بافتح و یک توده برهم نوشت بافتح و شد بهیم خوردن
 و بستن کردن و صلاح نمودن بسیار او برینین است
 درسته و بافتح و الف که از جاده و باکسر خاک شک و مستخر استخوان
 و آب آب برادر از خاک بریزد که بر روی زمین افتد و در کبش
 جاده بافتح و از هم بغیرتین تراشک بافتح و آب باغ و باغ و باغ
 بسیار بغیرتین آواز کردن و بغیرتین زبان میفشد و آواز کردن
 بافتح و حرکت بنیان و حقیقت دادن حرف را
 خاک شسته شود و اشکام آنکه شسته نشود و از خاکش و برینین
 بافتح نیز آید و بافتح نام بغیرتین بن استخوان و بافتح شکر که از آواز
 در هم بن بغیرتین استخوان و در بیه و کل چون رخ و در بیه
 بافتح که شسته اند و بافتح برین که شکر شسته و شکر
 و باکسر بار استخوان و در حقیقت که در بیه و در بیه برهم
 و فخر در دو جمع برهم باکسر باکسر آهوب سفید و بافتح
 در رفتن و از سر و زانو زدن و استخوان که کبش است

زین دین است بینه آنکه دین زان دارد و هیچ معنی اول است
 و معرب زنی است بستی که اعتقاد بر نزد و کتاب زردشت دارد
 که قابل برزدان و آهرمن بوده **ز** و کشتی خورد **ز** و با هم
 گشته شدن استخوان از نبرد و بر شدن تیر و بر آمدن جانشین
 شدن آب دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و پاک کردن
 آبرو از نشانه و با نفع نیست شونده در دنده و جا بسیار عقیق **ز**
 خست شونده در دنده و جا بسیار رسیده و بسیار لاغری آب
 بسیار روان و مرد در کشت و جز خنک **ز** و پیش شدن
 کسی و بختین زین پست نامون و نفع ز او که را سبک جلد
 و پاک **ز** و بکسر خورده بینه سیاه **ز** و بکسر کرمان و
 بکسر درین و راست و نام مرد است **ز** و با نفع مانده
 شدن و بجای بستم کشت و از چهره در شدن **ز** و نفع
 برود بدو شدن **ز** و با نفع و نشانه کاف نزدیک هم کام
 مختار دن از نانو و لا غریب و با هم بخورده **ز** و رفتاره
 که هم یک هم نزدیک مانده **ز** و با نفع رفتاره کلان و جیبان دن
 دو نهاد در رفتن و حسنه آمدن و با هم دمی است بمن **ز** و با نفع
 سخت جستن با دو چاک زین را برود و کوفتن میان دو سنگ
ز و با نفع و نفع قوت و اصلاح و ادن و با
 بسر کین **ز** و با نفع و بکسر از و بشید با زینبیل باشد و

بسته بر کین

بسی بسر کین نیز آمده و **ز** و با نفع با کسر آن مرد که آید **ز** و با نفع
 انداختن و نشاندن و بکسر آن و باز و نشستن و تیر و زدن و با هم
 کرده ای مردم بختین با کسر و بکسر کردن کسی را بش و در آوردن
 و آواز سیاه **ز** و با نفع زایل شدن و مانده شدن و با هم و نفع
 آنکه کار در و نشاندن و نام شده است و نفع و نفع و نفع نام نیست
ز و بختین نشاندن و با نفع و کسر و نفع کشته و نشاندن **ز**
 بکارد و بختین و انداختن و تیر و لوان مادر و نفع را **ز** و با نفع
 و نشاندن **ز** و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
ز و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
 زایل **ز** و با نفع و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
 زایل **ز** و با نفع و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
 در دن و نفع کردن و بختین **ز** و با نفع و بختین و بختین
 دویدن و چاک سیل یک جانب در نشاندن و بکسر و بختین
 و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
ز و با نفع و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
 شکست و مرد یک طرف که نشاندن و بختین و بختین و بختین
ز و با نفع و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
 شدن و نشاندن و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین
 به بختین و بختین و بختین و بختین و بختین و بختین

زایل

که انصار را با این بر می رسیدند و بعد از فوت حضرت
 رسول در اینجا جمع شدند و خواسته که بعد عبادت نماز چون
 مهاجر را خبر شد رفته انصار را بخت و دلیل غریب ساخته از
 انصار و مهاجر حضرت ابوبکر رضی الله عنه بیت نمودند و بعد عوام سکون
 که سقیفه بنه ساعی در آن کشته اند و کتب آنرا بافته نشود
 حاضر حاضر آنست که چون طلب هر چیزی بود در سقیفه جمع
 و انصار را باین بعد بن عباد و سقیفه آمده خواسته که بیت
 نمایند باین نسبت می توان از سقیفه دروغ را داده که آنکه
 بیت باین می کردند و بطول بود چنانچه بعضی بعد میان آن کرده اند
 بانفع و سکون کاف و بقم خاموش شدن و سینه زدن
 غلبه بانغم و فتح کاف اسب از پسین و زینستن
 از ده اسب از زانو شور و خیل نیز گویند و کبر سینه نشین
 کاف و سیاه خوش بانفع و صفت که حیث حرکت در آن
 بطل شود و در بعضی بیان نموده که مرده است و بانغم مردان خاموش
 گشته و باز در زین فضل را **سید** بانفع زن مست **سید** بانغم
 و نخی مرکب و نخی اند **سید** بانفع و صفت از گردن که سر را
 متصل است و سکون در رستی و استقامت و ضیق
 جمع ساکن **سید** بانغم آرام و آسایش و به نخی و با کبر نشین
 کاف نیز آمده و خبر بیکه مردان آرام گیرند و نام خبر است که آن

کاف السراسل

سراسل بود سرش چون سر که و او را از هر یک یاقوت و زهره
 کاف از هر نام حسین رسته اند و نام حاجت و بیت نمودند
 سینه و نخی است که کاف نام بی بی حسین و سینه
 با کبر است که کاف کچه کچه و در وقت من و در آنجا آورد
 که به آن سر نشین و این کاف زراعت **سید** بانغم و نشین
 بر نشین نشین و کاف از این نام و در آن کاف و نشین که طعام
 و جود و میوه در آن **سید** بانغم آنچه بر آن کشیده شود و نشین
 با کبر زخم و جبهه آن و سینه برق آنچه بر سینه بر آید
 به آید و بانغم چون دادن خبر سینه زنی و نشین و زانو نشین
 و خبر بر آید **سید** بانغم از دست و در آن کاف و نشین
 زن و زانو بانغم بانغم کاف نشین و نشین و با کبر تیر و زانو
 با کبر نشین با کبر رخت و کاف و نشین بر آن سودا و سینه کشیده
 و کاف که بر تن است هر شود که کاف گردن و سر سینه و زانو
 نشین نیز آمده **سید** کاف گردن و دوش و نشین کاف
 بانغم نشت شکر **سید** بانغم خرسند سب و نشین **سید**
 بر تن و طبیعت و نشین رستن و نشین بر سینه و نشین
 و در و نشین که او را سینه کشیده و نشین کاف نشین و نشین
 نشین نشین **سید** با کبر و نشین نشین و در آن **سید** بانغم
 و نشین و نشین و نشین و نشین و نشین و نشین و نشین و نشین

اینک چنان که در صورت و بیته مردم نیک
 بچشم زشتی و زشت شدن
 شنواندن عمل خود را سبکی خوانند بر او چون کمی
 باطن رنگ گوشت کون و کدوم کن شدن باطن و غم بیم درخت
 حده را که در پادشاهی باشد در بلیت میان حسد بین و دوست
 از یهود که در بعضی احکام پیورده مخالف اند از آن سبب است که
 باطن و بد بزره چو کن شدن و بسته آمدن
 بیم خاصه شده عامه و جانور زهر دار
 خواب بیست شمس و باطن و تشدید خون را دور شدن و عاقبت
 و تویست آرزو مدینه و با که در گذارند چریب
 سنان تلخ و نام بر صفت باطن چنانکه بزرگ نام در غیبت است
 باطن شرف و منزلت و باره در دست آن و باطن شرف
 و غیبت و ترس شرف و ترس است
 بلکه سرین شانی بکن و برابر شدن باطن
 عورت زن و مرد و که و بر خود رسوا
 برادر و برادر و مانند این خریست که در و که و در حسن آن
 کشنده برشته و فرزند و بر آن سوار شوند و باطن و فتح و اولاد
 تشنه بر نام زشت زمین یا سر زمین و چرخ و
 و جان و زمین نام و گوشت بقدر دوزخ و زمین

[illegible]

پنجم بر دو واسطه میان دوستان **سخت** چو ایت که پست از آن
 سوزد و آزار میبرد و نیز گوید بیست و دو خط **سخت** با کسر
 مشهور است روزه را از مومس که مودت طاق سبزه است و در
 بعضی **سخت** بکسرین دون و نشد بریم ماه و مردی که نشد
 و قد و نام گفت که است که قهر خونی بر روی نهادن بن امر و
 نزدیک کوفت یا کرد و چون نام شد در آن راه برزید انداخت
 و پاک کرده مثل آن بر روی بگریزند و با غلام عرب بود
 که چون بر او خاند نام کرد و بسیار شک ساخت و هر که
 درین میان سبک که اگر پست خاند نام در آن شود چنان
 از بیم آن اورا پاک کرد **سخت** بالغ و بالغ و نوزاد
 خندان از دل باغ و در سنگ که باشد و پاک و نشد و ن
 مفتوح کوبه و بشو او استخوان و فقر کردن و رخ دم
 بالغ و باره شد و هر زده از بنا و صاف و این ناریست که حضرت
 رسول بر آن نغم نموده و سور سب از آن مجده جمع سوره و بالغ
 فتح و او نیز آمده جمع سوره **سخت** با کسر و لغت دست برین سوره
 جمع اسوده جمع لیل و بالغ و انشاید و او شیر و زنده و نام چند
 سبک **سخت** بغین بداریب و سوار بودن **سخت**
 بکسرین اول و فتح دوم ریخت که از آن نام میگویند
 بالغ و اول جسم بر جمع و درختن در اندان **سخت**

آن گفت

آن گفت **سخت** بغین آب رنگ که اندک
 بهینه شود و بغین **سخت** با کسر شربت میان پد آن و اهر **سخت**
 بالغ و بغین شش یک با کسر شش روز یک نوبت آب دادن
 شتر را و بالغ شش یک مال سدن و شش شدن و بغین
 ده آن پست سبک **سخت** شش یک شش یک و شش شش
 و شش ساد و از شش گزی **سخت** بالغ نام چو پست
 که پست یک غیر و است و نام مرد و بالغ طیب ن بر و پست
 و بالغ تیر آرد و نام مرد و طای **سخت** شش و شش کشته
 بغین شربت عظیم بحسنه آن **سخت** بالغ و کمر این و چر
 و کسی که اورا نشد نشود و توان و مرد یک که آنچه در دست
 باشد بخورد و ضایع گفت **سخت** بالغ کوشه و رشت که هر
 سبک و رگت و کتر آن پشند و بغین ریز و بهوار **سخت**
 و بالغ و کمر نام نرم و سوار و نام **سخت** روان و سوار **سخت** بالغ
 پویشی **سخت** بغین شربت باقر جان **سخت** بالغ نوبت اردبان
 کف و پاک سندر و س نوبت زرد و اندک که با که کار این
 رنگ کت و این ناریست **سخت** بالغ طیب و اصل و آب
 که در پشم و صوف می افتد آرد و چو کوب و درخت کت
 کسر بر آن اندک شیرین است و در شل آن بغین و شربت
 بهوزن با که در سوسن نام بخور و ک در این بر و ابان

2

[illegible]

زین مرغان **سیف** تک بالان شتر و کبک است **سیف** بالغ و آید
 که آرد و کوه و چمن خورد و چون گشتند **سیف** بالغ زبون و در
 از هر طرف که خیزد خاک نرم تک و آرد و یک که وقت نخستین چو
 جنبه را بدو رود **سیف** بالغ آسمان و آسمان خانه و در پیش در از هر
 و پریشان خانه و باطن و افق و صفت و تحقیق در از هر
 ستر مرغ و جسد آن **سیف** بالغ و نشسته کاف و امان
 با کمر خورده و در کشت **سیف** بالغ بود که در زمین بار و در کوه
 زمین بر آید از است این بزرگ و چسب که خوب و غنی
 کرده باشند و با کمر خوب خوار زمین و تحقیق و در کشت
 و پیش شدن و پیشین و بر آن که نشسته و چسب که در آن
 بهایش در کشت چسب و چند و باطن و رخ نام یک یک **سیف**
 بالغ پیش رفته و دست و پیشین رفته **سیف** بالغ آنچه از کوه
 چکه پیش از رفت درون و ثواب و هر چسب رفته و در باطن و
 لام پیشین **سیف** بالغ رسن بر سینه شتر است
 و با کمر یک دخت خرگ و آن در خشت که چو یک دخت بر یک
 سینه آتش از آن بر آید **سیف** با کمر سینه شتر و رسن
 بر سینه شتر نبوده **سیف** که شتر **سیف** بالغ و سیب
 کردن و صبر کردن و باطن و زمین نرم **سیف** بالغ سینه
 و ناسر انجام و زود باشد و آن در خشت که بر خشت مستقیم

می آید **سیف** بالغ حیف و هلاک شدن و سوار شود
 می که در دم و باطن تیر آید **سیف** بالغ اضطراب کردن گشته
 و در خون غلیظ و در وقت نزع و بختین سخت نشسته
 شدن **سیف** با کمر شربت نجاتی **سیف** بالغ شیشه
 از آن و شیشه و صوب و ام اس و است و کمر تیر آید و کمر
 کاه در با و کاه و است و باطن و خفا که درین ششها خشت چسب
 باشند مانند ریشه **سیف** مرد با شیشه **سیف** بالغ و نشسته
 یا شیشه زن **سیف** بالغ با آینه و درخت **سیف** بالغ
 به پیش شدن و در کشت این اسبان و کمر و تحقیق
 بر آن به آن که نشسته و در آب و این و تیر از خشت و خرا
سیف با کمر بر یک کشتی کردن در دو دین و باطن و نشسته با
 بسیار پیشی که **سیف** بالغ و باطن و نشسته تا در دم نشسته
 و قلب صوب ستود و یعنی ستود بزرگ و سینه تا نیز گفته اند **سیف**
 بالغ حریف و سودن و آهسته رفتن و کوه کردن و بخت
 زمین را و باطن و تحقیق و در آب و در شدن و در آید
 شش **سیف** در **سیف** بالغ خشت در **سیف** تحقیق
 و لال همه شب و از دم ماه و کمر که معان آتش و نشسته و زرد
 و خشت که صوب شده و وجه تسمیه آن بسته و در هک
 چنانکه سب و در سب سطر است **سیف** بالغ و باطن و نشسته

بغاری

و آنچه بالا بیست و هفت باشد سرگشت جمع **سریخ** باغی که بیست
 که بیست و هفت سرخ است سرگشت از آن سرخ زو سیکه که بیست
 با صخره **سریخ** باغی که دو بهر جهت سرگردان کردن برین سیکه
 و اگر آن نیز آید **سریخ** از سیکه که سرگردان کردن **سریخ** چنانچه
 بافته و در سوزیده **سریخ** با کمر که سرگردان در باغ بر آن آید
 و چوب کردن بر وزن سگ است این را در خوش شدن و بوی خوش کردن بسیار
 و چوبه آب گرم و برین افکندن کسی را که سینه یا پوست برین آید
 و گوشه جال او بکمر افکندن و سخت و دشوار ریش زدن است و سرکه
 سیکه شده باشد و بقیض دهنده **سریخ** باغی که ریش زدن
 زرد و این سرخ بنشیند **سریخ** باغی که در خوش شدن این دهن و خوش
 اعضا و سینه که بکشد **سریخ** شود و بکشد غلظت که در کمر را بریزد
 و دانه که در چرخ زبان برین شود **سریخ** شام و برک که در خوش
 بریزد **سریخ** باغی که بند و در زدن و باغی که دهن ترش زرد و سرخ
 که آنرا سماق گویند **سریخ** باغی که در رخ محض و هر چه خاص و باغی
 و تشنه بهر سوزانیت ترش و سرخ و آنرا شام نیز گویند
سریخ چوب که بر کردن کاه از آفت بندد و آن را **سریخ**
 کنند و آن چوب را در آن چوب را بهر آفت گویند **سریخ** باغی که
 شک بالا استخوان **سریخ** باغی که شش خرد و سوز سیکه
سریخ بقیض نکند و آنرا **سریخ** باغی که راندن و در سینه

در استخوان

و دهن بر وزن بسو و در سوز و سوز و سوز آن در سوز و دهن
 و باغی که در سوز و سوز و سوز و سوز آن در سوز و دهن
 بقیض سیکه که شش سوزی و در زدن آن و باغی که دهن سوز
 و در باغی که سوز است **سریخ** آید که شش و در جوی که کوه که آنرا
 بست که ریش و سراب **سریخ** باغی که دهن سوز و دهن سوز و سوز
سریخ باغی که دهن سوز و دهن سوز و دهن سوز و دهن سوز
 رانده چنانکه از شش کشنده **سریخ** سینه باغی که ریش
 و جان کشدن **سریخ** **سریخ** سینه باغی که ریش زدن و زرد
سریخ باغی که در سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
 که در زرد و زرد و سوز **سریخ** باغی که در سوز و سوز و سوز
 و که در آل حریف و چوب که است و سوز و سوز و سوز و سوز
 لازم چوب **سریخ** باغی که ریش زدن و سوز و سوز و سوز
 باغی که تشنه و باغی که دهن و سوز و سوز و سوز و سوز
 که در حلقه آهن و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
 آید و این را بر کردن گوش و در سوز و سوز و سوز و سوز
 بکشد و چنانکه آن نوعیت از زدن و سوز و سوز و سوز و سوز
 بقیض خرد و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
 و بکشد سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز
 و باغی که در سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز و سوز

بر کردن

منہم کویت

[illegible]

و بیت نقیض **سید** و نقیضه کلام کشیدن خیر است
 و بر آوردن نریسه کشیدن که در دیشتر و حبسه آن و با کلام
 و انهم قده ایت که در شش هم رسد و همچنین سلال با نهم
سید ششتر زینام بر دین کرده و فتنه زده و شتر که نو دانه و او
 فرایح بود خشت **سید** با نفع نام دارد سید الله این با نفع
 و ما در قسط از چو ازین که قسط را با نفع این بخاشند **سید**
سید با نفع بر دوشین آتشین و خوشکوار و سرد و صاف **سید**
 خربس نرم خوشکوار و شراب و خشت ایت در بیت **سید**
 ز خمر او بر تمام پوسیده و ابرایس یکدیگر خورد شده و یکدیگر
 حبسه و دشت شده و ذات السلاسل و صفت که سید
 بشتم از جرت حضرت رسول لشکری بر در عسکر و عاص و با نفع
 یک ز ستاده و بلاد **سید** مرغیت سروفت که از آتش نشوزد
سید با نفع کشنده ن جان **سید** با نفع چشم کی پروان کردن و
 معاکرون میان ده کس و یک کردن حوض از کلا و با نفع چشم
 که آتش اندک و کلا و ده که در حوض و ظرف مانده باشد مع **سید**
سید مع کشنده در اصلاح کار و اصلاح امر همیشه **سید**
 با نفع کرکی که در آب باشد و غلبه به نیم نام بر قسط ایت **سید**
 با نفع که بیت خوشبو که از اسبیل الف خوانند و سبیل رو
 نارون باشد و با نفع نام دو شهر بیت در دم **سید** خوش

شع سبیل و الواسطه سبیل کیت می است **سید** با نفع خرم ستن
 و بجای دو و بخرد تیر آهه **سید** با نفع سستی زراف **سید**
 با نفع زین نرم و بهر نرم آسمان و با نفع صفت **سید** با نفع شش
 ششور و قده ایت ز نام صفت **سید** با نفع آب بسیار که در
 باشد و روان شدن آب دوزن و حبسه آن **سید** سبیل پسند
 و خواننده و روان شوند **سید** با نفع مو صفت بخار و دشت
 خردار و یک بیت که خار صفت در دوزن آنرا یک شش شتر صفت
 بر آید سید واحد و بنید یا بسیار روان **سید** با نفع سید
 سید فوج عید اسلام و مرک و زرد قده و در کما به در کما کان
 سید واحد و خزان و کوی است و بنید به نیم زهر دینه و زهر
 طبام کشنده و سید ابر صفت زهر دینه که از آتش کشنده
سید با نفع و سکون بزه سینه آمدن و طول شدن **سید**
 با نفع روان کردن آتش و بنیتین آب روان و آتش بر کت
سید با نفع روان شدن آتش و بنیتین سجام با کلام و با نفع چشم
 آتش بزنده **سید** با نفع سیمای و همچنین سجد **سید** با نفع
 و دشت و آهمن و بنیتین سطر فها آتش کران **سید** با نفع
 سبیل **سید** با نفع پشمان و با نفع و چشم و حرج و جز
 و نری که شوش طلب شده و باشد همچنین سید **سید** با نفع و کر دال
 مرد سخت ششقه و بنیتین آتش شده و آب **سید** با نفع

و باضم و فتح بین جمع شام **شام** باکره و او تندرستی و باضم و فتح
کنار و حرف هر خبر **شام** بنشین و فتح غار خواست کند
کنار مردم و شفعه کند کان بر ج **شام** باکره بر جخت شدن و جخت
شده بمرز و بمرز بمرز نیز آمده **شام** بکرون و بمرز و آتش و شمن
و نازده قالی آمد قیاس **شام** ان شا بک بوا بتر **شام** باضم و فتح ککر و ن
باضم و فتح و لام دست خشک شده **شام** باضم شمرده **شام** باضم
ن و ن فک و رشت رود زن جو ز و اسب بک و دو ستر زن
و زن و سینه و کوکب دهن **شام** باضم زن سبش چشم
باضم اسب و رسته که سبش بر سبای عالی باشد و از کوب
حکایت کند **شام** باضم جزای این حاج باضم جمع شی باضم
و اگر و فتح با جرک تصغیر شیه و شوی باضم خشک شود است
شام باضم و سکون بمرز شک و فتح باران و
طرف هر خبر **شام** باضم و بمرز جمع **شام** مرد جوان
باضم جزایه و جوان و اول هر خبر و باکره **شام** و دو دست **شام**
اب **شام** و جزایه که بران افزوده شود و آتش و باضم
و تشبیه با جوان و همچنین شبان باضم و تشبیه با هر کس
باضم و تشبیه با آتش و تشبیه با آتش و تشبیه
هر خبر و جوان شدن و از آن سینه که آنرا بپندی بپندی گویند
سببیت که آنرا شب یا سینه خوانند **شام** باضم اسب و خنجر

ایک

[illegible]

۲۴۰
سید
مورح

[illegible]

سید

[illegible]

شع بافتح زبش ن **شع** بافتح پان کردن و آشکار کردن و
 بریدن و کشیدن و در آشتن و کش ده کردن چیز را و بکارت
 گرفتن **شع** بافتن و کشیدن و بافتن و بافتن را نام نهادند
 معروف **شع** بکاف بیان تراست از هر خان **شع** بافتح بکاف
 کردن و با حطلاح صوفیه که کاف مخاف ظاهر شعرا گفتند
شع بجه و با حطلاح صوفیه که کاف مخاف ظاهر شعرا گفتند
 گوید و این مرد و میوه در کتب معتبره لغت یافت نشده و ظاهر
 که فارسیست هم نیت اما بر زبانها مکرر است و در کلام مشهور **شع**
 بقاف رشت بر لاف قح **شع** باکسر کیهیت که آنرا در نزد
 ترکیه گویند و رویت یسین و مرد و بچه در کاره **الشع** بافتن
 بافتح او از دو شیدن بشر **شع** بافتح شکستن و شکستن
 کردن و پهن شدن و در آشتن و سپید شدن و بختن
 بچه که تمام از شکم نیت **شع** بافتح بجه و دریند و طر بر آید از خرب
 و اول شمش و اول کار و پنج هر ساله مشتر و سینه که منسوب او را میگویند
 و دسته کرده باشند و آب ذلاده باشند و بزرگ و ناست و جوان
 جمع شایخ جوان شدن و بر آیدن دندان مشتر **شع** بافتح اصل
 و نسل مرد و نطفه او و اندام زن **شع** بافتح لام حبه ابراهیم
 علیه السلام **شع** بافتح پهن شدن و بکسر کردن و نام پدر پیشداد
شع باکسر و خبر میند **شع** بافتح نام چند شایعیت **شع**

شع

باضم پهن شدن و بکسر کردن و بافتح پان کردن و آشکار کردن و
 کبر و انور و حشر بافته و سر کرده و سپید شدن و بختن و بختن
 بپ او رسیده باشد و طرف باکسر **شع** بافتح بجه و دریند و طر بر آید از خرب
 بر سر و ظاهر شود و یا بکاف بجه و دریند و طر بر آید از خرب
 باضم عریش و مشین و شین و شین جمع **الشع** بافتح
 نشیده دال و دیدن و بجه بر آیدن آفتاب و دستور کردن
 و نیرود اذن **شع** بافتح سخت و دیر و بختن و شیر و نده و نام
 مردیت و باضم و فتح دال نام شاعریت **شع** باکسر خرب
 دستور و حکم جمع شده و بافتح نشیده دال نام بادشا که از مشهور
 که بجه از شده بر او درخدا داشت شده و بختن و بختن و بختن
 او بود **شع** باضم و شرا و باکسر رسیدن و قایده **شع** بافتح
 قایده مشهور و مشهور و بجه **شع** بافتح بختن و بختن و بختن
 جمع شارد و شارد و بافتح **شع** باضم عطف و شکوه و بافتح
 نص کردن **شع** بافتح شادان و اکسین و بضم نیز آمده و بضم
 گفته اند شید عسل باضم **شع** باضم حاضر شدن و حاضر شدن
 و کواکان جمع شد **شع** بافتح واکسر کوا و این در شهادت
 گوشت و در راه خدا و اگر علم او پس بجه غایب باشد و نام
 از نامها حق حایه **شع** بافتح کوا و نامیت از نامها و بجه
 سعه و سعه و سعه و زبان و کف در درجه و برون و بکسر

[illegible]

تو

خود

2

شهر شود و احدی ندارد و شور و جج شد و سرکوب و در بند
و در زندان با کبریا که بر بزرگوار دیگر نوشته و آن جا به دار
و آن که نیکو داشت آن اهل عرب که یکدیگر را بدین شناسند و با فتح
درخت عبادت و آفرینش روح و چرخ که بر آستان
باشد جمع شیعری و شاعر با فتح جو با نظم و آفرینش
با فتح و شور و با نظم و پیر برداشتن یک بویش
و شادمانی شهر از مردم و پیران کردن یکدیگر از جای
با کبریا و دلخ کردن و کس افتد با او هر یک که به مهر و آن
فتح و رعایت بود و در اسلام حسد کم گشت با نظم و
و شیعری با فتح طرف و حاجت هر خبره محصل بر آردن شده و شاعر
کرد آن با نظم حاجت و کار مهم با فتح اندام و آن
و با نظم پس داشتن و نما داشتن نعم را بسبب است و نصیحت
بر شیر شدن پستان و ازین درخت رویدن شاخ
شاخ که ازین درخت رویه و موسی زار با کبریا و سبب ازین
با نظم سبب داشتن و سبب ازین کن جمع شکر
و با فتح شاکسته و سبب ازین درخت و در مقابل آن و نایب ازین
خدا بقایه بسیار شکر که ازین دستور باید که بسبب کند
و ازین بزرگوار با فتح حسد ایمن در رفتن تیرزه
با فتح انگشتان و شکر ازین و دوستان شکر نام و شکر از

عبدالله بن محمد

10

شدن **بافتن** مرد چشم کشاده داشته و تیر سبک که در بالا کشیده
بگذرد و بند بر آهده از هر جنبه **بافتن** با کمر کشیده صاف آید
سری که بدان ماسه کشا گرفته و با سبک قلاب های دشت
کویند و بافتن نیز آهده و در دست سازد و با هر دراز و یک که هر چه
چند بزرگ و کم نیز شدن نافه و کوسه پند و سوار شدن است
بافتن با کمر حصه و نایب دپاره از زمین و از هر جنبه **بافتن** تیر یک
و سبک بکمر آهده که از سبک **بافتن** شستن و
و یک پاکیزه کردن و سوار کردن و بدست دادن و در دندان
شکم و چرخ را بر است ایستاده کردن و پانزده و یک در شکم کار
بافتن با کمر خسته که هنوز دستوار شدن سخت نشود شب
و خرمای زبون و در دندان شکم و نویسه از پای و اوالش
شماره است از خزان **بافتن** با کمر تمام ماه و رویت
و بسین نیز آهده و چانه کشیدن **بافتن** و سگون جادو
و شویط بافتن دور شدن **بافتن** با کمر لایم که در دندان و لایم
چوبه درج و مانده آن و کشنده زن و عید و پان و یک و دو
و بافتن و بافتن را سر پان و چوبه دکان تحت شهر و حد شرط و شش
و بافتن نشانی و سوار کوکب و کل زبون و هر دراز کور اثر اطوح
و اثر اطوح است نشانی قیامت **بافتن** و نشانی
دور شدن کرانه رود و چو کرانه گران نشسته **بافتن** و نشانی

بافتن

بافتن خط و بافتن نافه بزرگ کردن **بافتن** و الکس و سوار کردن
قیامت **بافتن** بافتن از آهده و در کشیدن و هر چه و چو کرانه
بافتن بافتن آینه چرخ سبک و بافتن سبک
موی بسیار در آینه و قلاب و کمر و بافتن اول و سگون نیز
بافتن آینه و صج و نشانه آن که سبب است این نشانی
و بافتن و خرد که سیاه و سفید و یکا که پاره های سبز و پاره های
بسته **بافتن** مردم متفرق و پراکنده و جاده کند و بافتن
بافتن بافتن یک و کش و شویط یک و سبک است و بافتن
بافتن بافتن یک شدن و بافتن تمام شدن که در شش
و بافتن نافه از ویس چرخ نافه و آینه شش و خن و چوبه طبل
شدن و خن و سوار کردن و خن و جوشیدن زیت و سوار کردن
و یک و سبک آنچه در دست بود یک **بافتن** بافتن
سیری و سیر شدن از همام و با کمر نافه و یک که سیر کند و با کمر
و بافتن با سبک و مقدار سبک از همام **بافتن** جادو
و بافتن و با سبک بافتن و سبک بسیار **بافتن** با کمر و کمر
و بافتن آن زمان و کمر و سبک و بافتن **بافتن** بافتن و بافتن
با کمر و در سبک کردن از عرض و کمر سبک **بافتن** بافتن
و مشهور ضم شین است و بافتن و بافتن و بافتن و بافتن و بافتن
نور و بافتن از با کمر و بافتن **بافتن** بافتن و بافتن

و شتر بسته شد و بلا اول بسته شد **شتر** باغ غلب شدن
بریکه بریکه و بختین بزم و جابله و بریکه و علوب
باز بریکه که از پشت در آن باشد و کوهان شتر و نازمانه و شتر
شدن بر چوب از خیزد شتر باغ و فتح را گسترده و باغ
بسیارده و چشتر **شتر** مرد بزرگ خود شتر فادان شتر
جمع **شتر** شتر داده کوهان سال و شتر بزم **شتر** عرب جاد و به
نام کوهی است **شتر** بکر بکر گشت که در از و اینو شده
بیا و نون هر دو آمده و **شتر** باغ شتر شدن از لایه **شتر**
شتر شد **شتر** باغ شتر شدن و دور شدن **شتر** باغ
دور کردن و بر آوردن شتر کوهستان و باغ از نوا و بکر نمان
شتر و چوب خورد مانند بزم و باغ و کوه طایفه و شتر
سگاز را گسترده و بختین در آمدن تیر بوست و گشت و شتر
و شتر بخت **شتر** بکر دو رب و باغ شتر و شتر
و شتر درخت شتر از سبزه آبی **شتر** بختین جاد
و شتر که این در و شتر کوه را و شتر که شتر شتر
دل را و قهران بایدهن شتر را و شتر که شتر و بوست شتر
و چار بست که شتر داده را بشود و شتر بزرگ **شتر** و باغ
دیو که و بکر بکر که سرخ باشد **شتر** باغ چوب
ببرده دل و بختین در آوختن چوب بکر **شتر** باغ

غلاف

غلاف دل برده آن **شتر** باغ بختین شتر و باغ غلب شدن
دل و بختین شتر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
باغ و بختین شتر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
سود و بختین و باغ شتر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
و بختین شتر و باغ شتر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
بریکه را و بختین و باغ شتر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
و چوب بکر و بختین است **شتر** باغ شتر و باغ شتر که
از کوه آن چوب بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
نام **شتر** بختین **شتر** باغ شتر است و شتر بکر بکر بکر
باغ و شتر کوه شتر که بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
آزاد و کوه شتر و شتر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
و بختین و شتر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
شتر باغ شتر و شتر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
شتر بختین آن و بختین بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
شتر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
شتر بختین بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
باغ شتر و شتر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
کج و آن **شتر** باغ شتر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر
بر آمدن آفتاب و شتر که از سوراخ در خانه است بکر بکر بکر

دست **شیرین** هر چن که در بر زنده پوشند در زکوناه و عاقل
 که بر پشت شتر پوشند زیر پلان و بحر آب در د **شیرین**
 بنم بر دوشین مرد سبک کشت و باران خون پی در سبک **شیرین**
 با بنم فست اگر قن جزیر او بدر سیدن و بگو دست چ **شیرین**
 باد و دین آن بر کبک و با بنم شراب و شراب سرد **شیرین**
 ذرا کز ده **شیرین** با بنم بر کشت و جمع شد و دسترا کشت و کوا **شیرین**
 شراب در دشتال تاسر دشود و بقیستین و اگر کشتن و آبستن
 شدن نادر کشتن و بکریا در سدن و بکریا سبک و بکریا **شیرین**
 هر چیز **شیرین** بلکه دست چ و خود جمع و یک که در دستان **شیرین**
 کت و غلات خسل و رس و با بنم باو سبک که این مشرق **شیرین**
 انفس و ز **شیرین** عادت و دست چ **شیرین** با بنم برداشتن
 نادر دم را و چربسک و بقیه آب در شک و آب لک **شیرین**
 به عید فطر و دیهیت بر **شیرین** و شاد و طرز حاج **شیرین**
 بقیستین بیش چشم **شیرین** شتر ماده که دم بردارد و جهت **شیرین**
شیرین تا **شیرین** ملکیت سود و فایا کرده شام بن نوع که **شیرین**
 آنرا سام بن نوع بسین محاکم کند و بر نان مسر **شیرین**
 بچراست **شیرین** با بنم و سکون همزه به نایب بقیستین **شیرین**
 بقیستین بر دشت شدن و بکریا جز سرد **شیرین** با بنم کاشی
 و بکریا چوبست کور و ان یز علا کنند تا شتر خورد و قیل است

دو بقیستین

و مو صفت بنام **شیرین** بنم شین و کوه و چیل و **شیرین**
 عاقل و او کیاست که اندازش مانند دس است و بخش **شیرین**
 و شتر و در است و شتر آن مسک کشت است **شیرین** با بنم
 رشتام دادن **شیرین** زشت و شتر دنده و شتر **شیرین**
 با بنم چو بقیستین به خوردن و با بنم و کریا به خوردن و کور کم آب
شیرین زنده **شیرین** با بنم و شتر به عاید خوردن **شیرین** با بنم
 ناسد و تباد شت و طبام و حبه آن **شیرین** با بنم و بقیست
 میان دریا و شایسته از آن و کشتن چرب و بریدن **شیرین**
 چنی و کیه باشد که سر آن خورد شود و بیست **شیرین** حاجت باشد
 و بقیستین کشت سبک **شیرین** با بنم با دشت و عاقل و با بنم **شیرین**
 داون و با بنم جز او ادون و عاقل کردن **شیرین** سوب **شیرین**
شیرین بقیستین و شتر به لام نام بیت المقدس **شیرین** با بنم **شیرین**
 هم و بکریا و بکریا شت و با بنم جزایب **شیرین**
 مع انهم **شیرین** و بکریا و بکریا و چرب **شیرین** بقیستین
 دورب و نزدیک و بکریا که و بکریا چنی و در **شیرین**
 و خلی آن **شیرین** با بنم و شتر بهیم خربزه است خورد
 که خط و سرخ و زرد و سبز دارد و بخار به آنرا **شیرین** کویه
شیرین چربای سپاه **شیرین** با بنم مرد و بکریا و بکریا
 نیز رشت و توانا و بکریا **شیرین** با بنم **شیرین** ریحان

مکتوبات

[illegible]

شهر را بر حوض کور ایندن و کوشدن شراب و آب و سر کردن
 خیز را و ورق معص و کتب دیدن و لطف کردن در کار و تر کردن
 چرخ **سینه** تخنار در و نشسته بی بین و سینه باین و سینه
 و شتران بر کس و آن **سینه** با کس جمع صیغ و با هم و شتران
 سینه بنادر **سینه** با هم کرم و لطف کنند و زن ترک کنند و در وقت
 از شهر و با هم کم شدن و شتران **سینه** آسمان و در هر خیز
 عزیز **سینه** با هم سینه کردن **سینه** با هم سینه کند فدا
 و نام که سینه با کس اتم تر شتی کردن و سینه سینه **سینه** با هم
 آشتی و با کس در یک و نام شهر است **سینه** که آشتی سینه
 و نام را از کس و در زن نیاز باشد **سینه** با هم خوب کند
 و با سینه سینه و در **سینه** با هم شتافتن و با هم و لطف
 و با در دو خانه و باین که در سینه آن که چو دیواریم باشد **سینه**
سینه با هم کس و سینه اب و شتران که آب بسید داشته
 باشد و شکوفه غسل و زمین **سینه** با هم آواز کند که آن
سینه با کس آواز بسید و با کس و لطف سخت آواز کردن و با
 و شتران با سینه خوش و شتران و نام مردیت **سینه**
 با هم و شتران خاک سینه آواز کوش را و زن چرخ
 سخت بر چرخ که میان کس باشد و آواز کند و سینه سینه
سینه با هم آواز آواز سخت و با هم و شتران و لطف

صیغ و صراف و با هم سینه با هم و شتران و سینه سینه
 سینه خوس آمده و سینه سینه آواز خیر آمده **سینه** چرخ
 کردن چرخ سینه سینه سینه سینه و کس سینه
 با هم سینه و با کس با کس **سینه** با کس کوش و سینه
 کوش و اندیکه از آب و سینه سینه آمده و با هم نام آفت **سینه**
 با هم چرخ سینه سینه سینه سینه و سینه سینه سینه
 بر و سینه کس و زن چرخ سینه سینه سینه سینه و با کس
 خنک که در سینه سینه سینه سینه و سینه سینه و زن
 آن سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 عارض او سینه و حرف معلوم **سینه** با هم سینه سینه
 خیز را و آواز کردن سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 شدن آتش **سینه** با هم سینه سینه سینه سینه و سینه
 سخت از سینه و سینه سینه **سینه** با هم و شتران و لطف
 در شتران و کس و سینه **سینه** با هم سینه سینه سینه
 و با هم سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
سینه با هم سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه
 جراحت و آب کرم که چرخ سینه سینه سینه سینه سینه
 و در کس زن را و آن کس سینه سینه سینه سینه سینه

بافتن

کردند و تخته داشتند و نمیشد زرد و زرد و زرد کرد
 و حسن و گار و سپید کرده حق قیاس و از جل و سیخ الیدین
 و صغ الیدین و صغ الیدین بافتن چوب بکار و نمیشد
 چوب و صغ الیدین و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 و صغ الیدین و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 که آنرا صغ الیدین و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 که آنرا صغ الیدین و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 گفته اند که صغ الیدین و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 رنگ کردن و دست آید زرد و زرد و زرد کرد
 جمع بافتن پر شدن پستان از زرد و زرد و زرد کرد
 آن و اشارت کردن بیکه بافتن پستان از زرد و زرد و زرد کرد
 و آنچه بدان گفت کرده شود و بافتن و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 که در گردانیدن از گار و بافتن میان چشم و گوش و سوراخ
 موی مجده و آنچه تراخت بافتن چوب بکار و نمیشد
 و بافتن دندان شش سگ که گفتند که او کو سبند
 بافتن شش درخت بفرشته که از میان درخت
 جلد چون جرد و بسترین آن صغ است که از صغ عربی خوانند
 و شش درخت درخت است شش درخت طلع چنانکه

صغ

صغ گفته است **صغ** بافتن زرد و زرد و زرد کرد
 و در زمین نشستن آب و گار شدن آب و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 کردن چوب را بر نود دست و برابر **صغ** بافتن چوب بکار و نمیشد
 چوب در گار و بافتن و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
صغ بافتن چوب بکار و نمیشد و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 و بافتن چوب بکار و نمیشد و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 یا مکرر در مکرر که در دغ را سپید **صغ** بافتن چوب بکار و نمیشد
صغ بافتن و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 و بافتن چوب بکار و نمیشد و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 و آنچه را است و بهر چوب از دیوار و مانند آن و بافتن چوب بکار و نمیشد
 از شوان بازو از و شش و دیت نزدیک قیردان و بافتن چوب بکار و نمیشد
 نزدیک و سباده و رساندن اسب و پرده و سبک کردن
 هم سباده و گار و نمایت که دو جامت نمشد آن و بافتن چوب بکار و نمیشد
 و ضم اول و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 که یک از چوب که **صغ** بافتن چوب بکار و نمیشد و تخته بافتن چوب بکار و نمیشد
 زبانه که سبک کسی رو کند و بافتن چوب بکار و نمیشد **صغ** بافتن چوب بکار و نمیشد

گوشت که بقیه بر آن رنگ کشند و خاص از سرچشمه و باغ حیدر
 حاد و کوش زنده و شب در زنده هم طبیعت شمر و گردان
 دنیا و دین در سخن و او از کون کردن چیزی را و سر کردن در نیم
 دنیا و بعضی از آن به بعضی **بافت** و تشدید را سر کشند
 هم و زنده بچشمین سر و دانه و علم حرفت اصراف نیز کشند
 و آواز چرخ و دو و بانگ در دانه ان شتر و سیم خاص و دین
 خاص و دین و **بافت** با هم که در چهار و یکار و یا میفتن
 شراب آب و آرزو شده ترشون مادمک و مادمه شتر و چمن
 حرفت بکشد و باغ شتر مادمک و دانه ان بر یکدیگر زنده **بافت**
 باغ مرغیت که یک نوعیت از شراب ابلین که اصل
 و انکور زنده **بافت** و تشدید فارشته و قطار و قطار
 ایستادن و گوشت و سرچشمه کشیدن و صفت صفت زنده
 در است کردن سر و کون خود را و دوشیدن شیر شتر مادمک
 دو قدح و سه قدح و باز کردن کشته ده دین شتر مرغ
 باغ خود را و دی است بوی **بافت** با هم جمع صفت و باغ
 نادر که چند قدح شیر به یک دوشیدن **بافت** گوشت
 سرچشمه و سرچشمه کشیدن گوشت به جت بر آن کردن
 گوشت که در آفتاب از زنده ناخک شو و **بافت** بختین
 آنچه زنده و دوشیدن و با هم جمع صفت **بافت** درخت به

صفحه

بافت بهر دو و زنده حور **بافت** تشدید به صفت
 کشنده و بختین و صفت صفت **بافت** بختین لان
 زدن و از زنده بیرون رفتن و به هر دوشیدن زدن
 از سر به و سخن کردن بکشد که میاید با ناسپیده اید خود را
 ستایش کردن چرخ باشد که یک برکت شدن صفت
 و باغ و کر لام صفت بهر و دلف که آب که یک و دلف کردن
 و در بسیار و دلف که بر آن دلف زنده و خود ستایند **بافت**
 که زنده کردن و پنا کردن و چوب که چوب پلان شتر باشد
 که بر دین بختین و بهر دو چوب را صفتان کوشند **بافت**
 باغ و کمر کون و نوع اضافت و صفت جمع و با کمر صفت
 با هم شتر مرغان که زنده باغ پوست رفته باشد جمع
 صفت و باغ مرغیت که دو دین صفت بهر آن صفت است
 و آن زنده ترین و دین است و بهترین آن قاریت و بیان
 فاخته و درختها که دو نوع دین شتر و **بافت** با هم شتر
 کوشند و پوست کردن و سوا آذینه بر کردن و رسن که
 در کردن صفت پان کشند و باغ یک بوشیدن و یک
 رشتن نیز زنده و رو که دین **بافت** **بافت** زنده
 که با و صفت پان و در پان بجای است که
 و باغ و تشدید بهر و دلف که بر آن دلف زنده و خود ستایند **بافت**

بود که در چهار و صیق با کسر و فتح با جمع و کسب و کسب
 از عرب **بفتح** صا و و ال این دستاره و قصب **بفتح** صا و و ال
 بفتحین عرق کردن چنگ از و بویس بفتح بر شود و بویس
 خون و حبس **بفتح** صا و و ال بفتح مجاج و در ویش شدن مجاج
 جح سد بکوبه **بفتح** صا و و ال من و چند معولک محسد افروز بر نیم
 خا صر بر ارد **بفتح** صا و و ال بفتح و نشد که کانت کانت تن سفت
 زدن و در بستن یاد دریش کردن و نه قباله نویس **بفتح** صا و و ال
 ضعیف و نا توان **بفتح** صا و و ال بفتح اول بر خرب و جنبش و جنبش
 از عسدر ان و خوشبو دوی خوش کردن شستن طاهر و اندام و
بفتح صا و و ال بفتح حبس و بویس و نشد مجاج و حبس آن
بفتح صا و و ال بفتح بفتحین و حجاب بعد کوه کشتی و در شتی
 و شونت سید **بفتح** صا و و ال بفتح بکبر سر و کردن از مردم
 شتر مرغ و خنل و جز از و چند شیم و مورخه و بفتحین
 بام سیک بر کردن **بفتح** صا و و ال بفتح میگاه و بهر و چار با سبک بفتح
 زود و و بفتح و آینه و حبس آن و لا عسدر کردن فاخته و
 زدن بویس و بفتح و کلفت و کلفت رفتار بپ و کشت **بفتح** صا و و ال
 زدن بفتح و آینه و شکم و بیکاه و بیکاه داشت و بفتح کرا
بفتح صا و و ال زود و شده **بفتح** صا و و ال بفتح بر ارد صا و بقیه آب و در حوض
 و بقیه روغن و زیت و سوب پیشانی اسپ و سجد سوب

یال اسپ و قلع و باقیه خورد و نام مرغیت بفتح کشته اند
 که آن فاخته است و شبان با هر در شبان و مرغیت براد
 دند و نام آیت نزدیک **بفتح** صا و و ال بفتح کل و بیک آینه و کل
 خام که هرگاه انگشت بر و زدن از غایت شکی آواز از ان
 بر کید و چون بیزه از آنج که گویند **بفتح** صا و و ال آواز کردن دریا و آواز
 که در آهین و آواز که از شکم نشد که رو و انش از شکم بفتح
 شده و بشد بر آید و شکم شدن شکم **بفتح** صا و و ال بفتح کشته
 شدن کشت و بخر شدن آب **بفتح** صا و و ال بکسر و نشد بر لام
 زود که انش و پذیرد و با و سیخ و نشد بر و بفتح صاف
 کردن شرب **بفتح** صا و و ال بفتح زدن بویس و در شت و شستن
 چرب و چربین **بفتح** صا و و ال براب شدن درخت و کشت
 مادن از شکم و باز مادن از شکم **بفتح** صا و و ال بفتح شکم
 شتر و بویس بزرگ و سخت و چوبت و بویس و کشت
 سفید و سرخ سوب چیدن و بوم الفضل نام روز بویس
 کوه ان روز شکم عظیم افق شده بود و عرب **بفتح** صا و و ال
 بفتح کردن و بر جستن و حله کردن و بفتح نام بویس
بفتح صا و و ال بفتح آواز اسپ **بفتح** صا و و ال بفتح آواز
 و بفتح و نشد بر آید اسپ آواز کنند **بفتح** صا و و ال بفتح کوه کشتی
 در شت آواز و بفتحین بویس آواز بکشتی **بفتح** صا و و ال

[illegible]

22

[illegible]

شدن **بافتن** و بدار و دیدن روستا و باغ و فتح لام
 بسیار خوشترن نمایند و دست از شوم **بافتن** کرد
 که نشسته اند دشمن و آفت شود آزار طایفه گویند
بافتن بر سر حرکت شعله و بهشت و قبول و پذیرا است و هر
بافتن طایفه کردن **بافتن** بختی و جویندگان جمع
 و **بافتن** هر دو کر لام مطلوب **بافتن** نام تن پست
بافتن یکبار طلاق دادن **بافتن** در غیبت و نام
 مرد است **بافتن** و تخفیف باطن و دشمن
بافتن و گرفتن اول و سکون یا آدم **بافتن** هر دو
 حکایت و آواز طوطی و مانند آن **بافتن** و سکون
 خون و **بافتن** چنانچه بپایان کردن گفت و معجزه این اخذ است
بافتن شربت بخت و بخت **بافتن** بر سر حرکت طایفه
 و بکسر و فتح و بکسر آن با طایفه طایفه جمع و مصلحت
 و تدریج که از ترک خزانند **بافتن** رستی که پاسبان
 یا بزند و رستی که با پاسبان طایفه آن به بزند و سرش
 و بخت با پاسبان رستند و در آید نیز آمده **بافتن** بخت
 و چاره **بافتن** بخت شدن **بافتن** بکسر آن یک از آن است
 و **بافتن** بکسر و تدریج یا زور و جد یک نام و غیره
 در پیش که نموده آن داشته باشد **بافتن** بکسر یک

و بخواندن و خوش طبع و باغ و بخت و بخت و بخت
 حضرت رسول علیه السلام و **بافتن** حاکم و بخت و بخت
 و بخت یک **بافتن** بکسر و بخت و بخت و بخت
 و بکسر و فتح و بخت **بافتن** و بخت و بخت
 که دکان را و بخت که چو پست و بخت و بخت و بخت
 و آن خوب را بخت گویند **بافتن** بخت و بخت و بخت
 نام و بخت است از بخت و بخت و بخت و بخت
 و بخت که **بافتن** بخت و بخت و بخت و بخت
بافتن و بخت است به بخت و بخت **بافتن** بخت و بخت
 که بخت و بخت **بافتن** بخت و بخت و بخت و بخت
 و بخت بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 شدن و بخت و بخت **بافتن** بخت و بخت و بخت
بافتن و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 میان طایفه چون سر و بخت آن **بافتن** و بخت و بخت
 که بخت و بخت و بخت که بخت و بخت و بخت و بخت
بافتن و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 چنانچه بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 کردن و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت
 از بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

نشانی کنند و بکرمانیز آمد و **طالع** کرون و رشتن
 باقیم بر آمدن آنجا بی حسرت آن و در ستن و آنجا رشتن
 و آمدن پیش کی و عایشه در بر آمدن دندان کودک و بر آن
 شکوه خسته و در سید بن بر آمدن بر کوه و حسرت آن
طالع انداز و در ستن از روشک و غشش که از دور
 خفا بر آید و بکرمان از اول سال و دو قوف بر چرخ و در بار
 دناخته که از و جایی که آفتاب از آنجا بر آید و بدین دو سینه
 بخت نیز آمد و زمین پست از زمین که پشته را خاک دارد و مار
طالع بکر بر سبب چری طالع باقیم جمع و باقیم و تشدید لام که
 اراده کار بر زو که کند و مرکب امور عظیم که در کار با از بود
 باشد **طالع** بکر لام بر آید و هیچ کار آید و سبب که در
 نشانی افتد و با و با صلا ح چنین طالع برج و در کجای
 ولادت با وقت سحر از افق نمود و اول را صاحب ولادت
 و آینه را طالع سبب کویشد **طالع** پیش و آن نشانی که
 بر آید که نشانی و زمین بر آن شوند **طالع** ج طالع و
 بختین امیده و آینه و نشانی و مرض و بختین بر سوم سبب
 و علوه بشکر و باقیم و کرم و غم آن مرد و جری و طالع
 باقیم و تشدید سبب جری **طالع** باقیم منتهی آن بر دناخته
 شدن علق در سبب که و دشت دناخته و آن بر نده

طالع الحان

طالع الحان اسب نرم عشق **طالع** زبان بر لاله
طالع باقیم و بکرمان و بکرمان و بکرمان و بکرمان
 باقیم بر آمدن آنجا بی حسرت آن و در ستن و آنجا رشتن
 و آمدن پیش کی و عایشه در بر آمدن دندان کودک و بر آن
 شکوه خسته و در سید بن بر آمدن بر کوه و حسرت آن
طالع انداز و در ستن از روشک و غشش که از دور
 خفا بر آید و بکرمان از اول سال و دو قوف بر چرخ و در بار
 دناخته که از و جایی که آفتاب از آنجا بر آید و بدین دو سینه
 بخت نیز آمد و زمین پست از زمین که پشته را خاک دارد و مار
طالع بکر بر سبب چری طالع باقیم جمع و باقیم و تشدید لام که
 اراده کار بر زو که کند و مرکب امور عظیم که در کار با از بود
 باشد **طالع** بکر لام بر آید و هیچ کار آید و سبب که در
 نشانی افتد و با و با صلا ح چنین طالع برج و در کجای
 ولادت با وقت سحر از افق نمود و اول را صاحب ولادت
 و آینه را طالع سبب کویشد **طالع** پیش و آن نشانی که
 بر آید که نشانی و زمین بر آن شوند **طالع** ج طالع و
 بختین امیده و آینه و نشانی و مرض و بختین بر سوم سبب
 و علوه بشکر و باقیم و کرم و غم آن مرد و جری و طالع
 باقیم و تشدید سبب جری **طالع** باقیم منتهی آن بر دناخته
 شدن علق در سبب که و دشت دناخته و آن بر نده

سنگ و با کمر آواز مرغان و زرع که بر کمر آب کشته
 باقی آید و سنگ شکر سیب و نافع را کرده و بر زرد و شب معطل
 و در زرد که در جبین از آن زمان از آب این شود و سبکیت سفید
 راق که از آب یک کوزه حبث یک و چون بر چوب بماند
 آتش که از آتش زرد و اگر کسی کرده باشد آب شود اگر کسی باشد
 چنانکه گفته اند من علق انشای است من علق و با کمر تر آید
 و سبکیت که در جبین نفع هم است اگر چه شکر و سکون لا بهت
 و با کمر حلال در باشد و بر آید و از چوب در دود و باقی
 و شیرم که با بخت شیر و در قاع یک یک بی که در کف کار
 و فیض و کس ستر و با بخت و نفع اگر چه باشد و نافع
 و بختین شتر و نافع به پای بند و بختین یک آب
 و بند زبوت خام و هر دود است یک آب درین شتر و فیض
 و حله و طلق الوجه بهر که حرکت و نفع لام و کمر لام و طلق الوجه
 و رو و خشنه ان و طلق الیسدین باقی و بختین کس و دود
 و جگر و دود و طلق الیسدین باقی و اگر چه و طلق الیسدین کس و دود
 و نفع زبان طلق باقی و بختین و باقی و نفع لام و باقی
 و کمر لام زبان نیز **در** را شدن زن از نفع طلق
 زن را باشد و از نفع و نفع و جگر از کرده طلق باقی و نفع
 لام و نفع طلق را باشد و از نفع و از کرده **در** باقی

و سح و طاعت و کور را کردن باشد و پیرو حلقه و هر چه بود
 بود باشد که در چوب در آید باشد **در** زبان کا باشد
 و جگر از نفع که بخت و نافع **در** نفع که می تواند
 و از آب یک طرف و سبکیت که در کاس است و در جبین نیز سبکیت
 و جگر و جگر و نفع و از نفع که در آن صورت مصلی باشد **در** نفع
 و نفع با نفع و نفع **در** با کمر سبز به نام سبکیت و نفع
 و نفع چاربت که در سبز به نام **در** باقی و سبکیت
 چوب سبز و نفع چاربت و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 کردن سبز و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 و خاکستر و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 با کمر سبز و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 از کوزه و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 و دود و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 در صحنه او آب روان بر روی زمین **در** باقی و نفع
 که در نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 از نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 آید و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع

در نفع

۷۰

وہ نہیں

[illegible]

اسماء

[illegible]

7

سایه ببرد و جایگاه در **بافتن** و فتح لام سایه بافتن
کعبه که در بختین آب زرد خشتان که قلاب بران باد
بافتن سایه کردن **بافتن** و فتح لام
ستم کردن و خشت زاده شدن آب چنگ از کنار دیوار که زرد
و کم کردن حق یکس که در خشتین خرب در غیر محل است و در زمین
خیز موش و کشتن بیشتر بکار آب و خوردن بیشتر از شنگ
بیش از کله است نمود و کشتن کردن خست داده و **بافتن**
آب و صفای بنده و زدن و بر زدن اول هر خبر و بختین
نار که کشتن آب شخص و کوه و با کله و فتح لام و ادب است
بافتن قریب که اول آب **بافتن** شتر مرغ و زو ستم
کرده شد و شیر که است نشد باشد خورده شود و حاکم
که در جاز فاشه **بافتن** شتر **بافتن** و فتح لام
افتح و فتح طاء و کر را با نوریت مانند که بنایت بر بلو جوفی و جاید
و بس بدین برود تا که شدن **بافتن** و بختین یکبار
و رفتن بجای **بافتن** سفر **بافتن** و جها و ز نایب
که در جو و ج نشسته **بافتن** شتر که بران برابر در
و بکار دارند و جو و ج بران کنند **بافتن** و فتح لام
و جو و ج بدان باشند **بافتن** و فتح لام
بافتن مرد بکان و مرد و صغیف و کم حید و چاه که صغیف و کم

[illegible]

149

[illegible]

شین ناده و ماه آستان **بافت** چوب که در کیمیت
 و نام اسپت و جاسیت از اهل اسلام و شوق لغت مخالفت
 بالاسلام و مجوزن و زبان و سخن ساق عطا داون و
 و در مشن و پیشتر **بافت** بخشش جامع عطفه **بافت**
 پاک شدن و ناپسدا شدن نشان خاک و سینه بر حد
 چشم و ناگه بر شتر مرغ که بسیار شده باشند و سوار
بافت چشم آنرا و بسته اگر دو و یک چشم **بافت** چشم و شش
 تافت حسد و نه ان **بافت** زبانه کوب و بلبل او
 شکفته باشند و باضم و فغ لام در زبان **بافت** چشم
 و نام مردیت و موصفت بیزند **بافت** آسمان و کوه
 و چاکلند و هر خبر که بلند باشد از چشم و کار و کار دار
بافت چشم عذر تر باشد ایضا **بافت** چشم چیز بایست بلند
 و شتریت باجه و ادالته سید و موصفت بدیدار و عافان
بافت چشم رفتن پنهانی چشم و دل **بافت** کمر اسبی
 و سینه و ابر باشد و ابر سطر و غلط و ابر تک و ابر بارند
 و ابر سید و ابر سینه و ابر که بران او رفته باشد **بافت**
 و ششک و خیر و شیده **بافت** زنا و زکون و سیرت
بافت زنج و شفت **بافت** چشم سکت و رو باد
 آمو و باضم و شیده و او سیک که بسیار زنا و کده و سینه و تر

آورد و مقدر استریت از منزل قرآن و بیدار کوبت
 شتر بر **بافت** چشم و ماد و کوبت و سینه و شک بار
 شدن باشد **بافت** و پیدان و اندو شدن از کار و در زدن
 کیه **بافت** چشم و شیده بانی و سپه خوردن
 پتان بر خوردن آب و باضم آستین **بافت** چشم برگ و شش
 فرو و منم سبل و پر ب و سید و بانی آب اول پر چتر
 باضم و کمره آخر و از نظام چشم است بعضی بدان برای
بافت چشم بر دو عین جبه صوف و چشم شتر و جبه شتر
 و کوه ترم و در دوازده کوبت و نام تبت و نام مردیت
بافت چشم و در **بافت** چشم کبک و عین اشباح و عین
 آتشی و شوق سینه چنان **بافت** چشم کشتن و طاعت
 کردن و ناگه بسیار بایست که و در عین بیان نکشت سبب
 و درسی و میان و سست و بفر سبب و کار ناپسندیده و ش
 و چو ما که بر روی ساز و جود و جود کزانه و از کف آرایان
 بکنند و در شش و سطر زمین و است جامع و ش
 بکر دست کردن و چشم کشتن و زکون و باضم و شیده
 نام و است **بافت** چشم و سینه از بین **بافت** چشم و دم و
 یک زبان و چشم که در جم و شیده است و باضم و شش
 و کمر و سب که شفت از شست و در خاست کردن بزن

چشم

و شفت آید ز غم زانست و بر غایت بلوغ و فتح و کسب از آمو
 و عرب و شفت آهن چرب و عجب ج و بر بنی تقیقین
 نیز آمد چنانکه مشهور است عجب کار شفت و غیر عرب و ج
 عجب ج **ب** با هم شفت و نه شفت بر هم بسیار شفت
ب با هم یک شفت با هم یک شفت از یک **ب** با هم یک
 بسیار **ب** با هم جز شفت و پوشیده شفت خوش و کوار او
 چرب ز غایت شفتی و باز و شستن و در کوا شستن و در
 و تقیقین غایت و کوار هم پس از زان و نه زان بر آید و شفت
 و شفته که بیان تر از و بر داند و طرف هر جزو طرف شفت شفت
 و پست آفران آن و پس پادن شفته و احش عدیه و شفت
 و کفر ال شفته که بر شفت آفران که کوفته بر سر شفت
ب با هم شفت و شفت که در غایت شفت آب
 شفت خورده و آنکه میان آید آسمان برده و حایل نباشد
ب با هم نام است **ب** با هم شفت که در آن **ب** با هم شفت و شفت
 نام است **ب** با هم شفت و شفت را نیز آمده و تازه
 شدن را نیز و شفت است و با هم شفت و تقیقین بسیار
 شدن معده و آب بسیار حایسته و کسب را نیز آمده و شفت
 بدیده و با شفت مایه شفت در جوت بعد از به شدن و با هم
 و تقیقین مردم با شفت یا مردم تازی که در شهر باشند و او را

و شفت آید ز غم زانست و بر غایت بلوغ و فتح و کسب از آمو
 و عرب و شفت آهن چرب و عجب ج و بر بنی تقیقین
 نیز آمد چنانکه مشهور است عجب کار شفت و غیر عرب و ج
 عجب ج **ب** با هم شفت و نه شفت بر هم بسیار شفت
ب با هم یک شفت با هم یک شفت از یک **ب** با هم یک
 بسیار **ب** با هم جز شفت و پوشیده شفت خوش و کوار او
 چرب ز غایت شفتی و باز و شستن و در کوا شستن و در
 و تقیقین غایت و کوار هم پس از زان و نه زان بر آید و شفت
 و شفته که بیان تر از و بر داند و طرف هر جزو طرف شفت شفت
 و پست آفران آن و پس پادن شفته و احش عدیه و شفت
 و کفر ال شفته که بر شفت آفران که کوفته بر سر شفت
ب با هم شفت و شفت که در غایت شفت آب
 شفت خورده و آنکه میان آید آسمان برده و حایل نباشد
ب با هم نام است **ب** با هم شفت که در آن **ب** با هم شفت و شفت
 نام است **ب** با هم شفت و شفت را نیز آمده و تازه
 شدن را نیز و شفت است و با هم شفت و تقیقین بسیار
 شدن معده و آب بسیار حایسته و کسب را نیز آمده و شفت
 بدیده و با شفت مایه شفت در جوت بعد از به شدن و با هم
 و تقیقین مردم با شفت یا مردم تازی که در شهر باشند و او را

کردن خواب **ب**اگر پسندید که رفتن در باغ است که باریان
و اگر بیست و سوزش و خشم **ب**اغ و تشنه تا سخن
بت که رفتن و باز کردن و بجان کردن در سوال چرب
باگر گمان که تمام نیست و نام نزن از جرات
خفت سول صلی الله علیه و سلم **ب**ازده در که زده و سر کشیده
کننده **ب**اگر قابل کردن نیست که بشک و عدا و عذر
بسته و پاینده و خوشن و زود بجان و بسته
و باره از شک و در خفت خورد که اگر از سر بخوش گویند
باغ نام در دیت و بخت چوب باین در که بران پاکیزه
و بیغی گفته چوب بالا در سوخته و امر ناپسندیده و اگر
بختین و قن غار خفت و مقدر در غیت شغل از شک
و باستی نیز که بعد از زده شدن سود در بستان خود
آید **ب**اغ آرد شدن **ب**اگر انفسه یکی و پس
در افتاد که **ب**اغ زن هر باز و ناتوان و بیغ عورت
بغیر **ب**اغ و تشنه به چم خاکینه **ب**اغ بیغ
بودن و بختین درخت فرا که از تخم رسته باشد و شک
باگر شب و شک و دلاب و حال باگر و عجل باگر
و تشنه چم و غایت از که و مو غیت و بختین است
که اگر اکا و یکشد و دلاب و سوس و چوب استوار و کج که بران

در بر دارنده و چوب پاشا مرغا که بدان دلوار آفرید و کل درو و کل
 چمن و شتاب **ج** با نعم و اکثر هر چه بشتاب حاضر آورده شود
 و شیرینی که شتاب در چوب آگاه بشتاب دوشد **ج** با نعم
 سوره عیالت بشکوه در مدینه و حضرت رسول الله صل الله
 علیه و سلم سوره بود هر که گفت خسته باشم و بیایم بخورم
 از کوزه آتیب از هر این شود **ج** با نعم شتاب آتیب که
 ستن و عادل بودن و داد و ستدن و برادر **ج** با نعم
 و شتاب با نعم جای دور **ج** با نعم و شتاب دال ساروشت
 داد و داد با کمر خوار **ج** با نعم که جو با نعم جای دور و با کمر
 جانمند **ج** با نعم که گشتن تپ و خوش و شیرین بودن
 آب **ج** با نعم در کلو از غله خون و شتاب تپ آب
 عذر **ج** با نعم جمع و قید است ازین دستکاران که شتاب
 و دوشیزیک و سر کین مردم دستور و چوب در این که بدان
 آتیب را شتاب که تفت در کرد و یک با کمر خسته
 و برین سبب و جز او به تفرقه و نام و شتاب و شتاب و شتاب
 بشام **ج** با نعم آتیب بان بودن **ج** با نعم و شتاب
 گفت تا تپ **ج** با نعم و شتاب و شتاب **ج** با نعم
 عیالت و نام و شتاب است و نام مرد است و با نعم و شتاب
 آتیب جنگ غرور تر از شتاب و دشت از یک بعین **ج**

六

موضع سسل و پنج آتش در پیش از نور سسل و خانه سسل
 محبت داشتن و خوشی از کاینه کردن و بخت بد ده
 تند و قمار و خوشی و سودا و شیره و قند و ایستادن
 شب کوی و روز کوی با نعم و بکسر است
 کوی بد و خود از دور و کوی کوی شدن بی کوه و شسته
 خود و نفع نیز آید و باغ تازی که میان اول شب چاه و شسته
 با کمر و خوشی و غلبه و شستن آینه و خوشی و با نعم و
 بکسر کردن سسل و سسل باز و کوی آید و شسته آن
 با نعم و روان و کسبان از دست و سسل مراد و سسل
 و شستن آینه و شستن کوی خود و شستن سسل و سسل با کوی
 بشسته و سسل و سسل که کوی شستن سسل و سسل و سسل
 سسل و سسل و سسل و سسل و سسل و سسل و سسل و سسل
 کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
 با کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
 بکوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی و کوی
 بند و سسل و سسل و سسل و سسل و سسل و سسل و سسل و سسل

10

[illegible]

موضوع

۱۰۰

رفتن آب منشر و تپک کردن بر کس و کردن ناستن در باغ
 و اگر بنفشه و درشت و بنفشین سفوف بنفشیدن بر برگ کبک
 هر چندی و باغ و نم چم و کسر آن سفوف و منشر ^{نام دارد}
 و بر آینه بنفشه ^{باغ} باغ نم بماند و سفوف و درشت و باغ
 ف رساندن و کلام کردن بستور و منشر کردن و زردن پرشت
 کسی چنانکه نشن در آن شود و سرگین بسیار شدن در خانه
 با کمر و روضه ریش زرد و جاب و نش ^{نام دارد}
 بر روی ستور و کلام که برای نیا کردن و منشر کردن و هر چم که باغ نم
 رسد بنفشه ^{نام دارد} نشان جبهات در کس و خوش بنفشه
 و غلبه آویس ^{نام دارد} بی و در نش که بی پانزنده ^{نام دارد}
 باغ و منشره یا اگر در گین شدن و باغ نم نش و بیج
 که در کردن منشر چلب میشود و چاربت که بوس منشر بر نماند
 و جوان و کوی است بودن ^{نام دارد} با کمر و باغ نم کردن
 منشر مرغ ز و نام بردست و باغ نم کفیت خوشبو که آنرا
 کا و چشم و بهار خواست و نام کا و بت که با کسل نام کا و
 چلبه کرده و با کمر که آن چلبه که ده سر زنده که هر دو مردند و کسل
 شدن میان و در حیف که بر ابر شوند و قاص و اوی است
 کوکلی گویان منشر ^{نام دارد} در خفت از نم سر و
 و این در اصل فارسی است و نام کو صفت ^{نام دارد} باغ نم

از جنب و تامل و سنجش که از اینجاست تا شصت با هفتاد
 و نیا و در اینده و بگویند کافیر آمده جمع کرده بقیه شصت و یک
 شصت و باقی و کرامت شریف و آب در و روشن کرده
 جسته آن **که** باقیم بر کشتن **که** باقی و شصت و یک
 بر کرده و یک و بدینک است **که** باقی و باقیم و بقیه شصت و یک
 در کشتن احوال رخ و باقیم مسجد و مسجد رسیدن بود این
 و باقی و این و باقی هم نیز آمده و کشت میان دندان و کشت
 رخ دندان و باقیم نیز آمده و هم و نام مردیت و آنرا و او
 نویسد در حال رخ و جز تا فرق شود میان مسجد و علم و
 و در حال نصیب نویسد چو اسطر بر باد الف که علامت توفیق
 و در غیر صرف نیاید فرق حاصل است و بقیه شصت و یک
 زانی امیل سر خود را در آن پوشند و گویند است که از اینجا آب بود
 که مظهر سینه و باقیم و باقی هم نام حضرت فاروق و بقیه شصت و یک
 و باقی و شصت و یک که کشت و باقیم و شصت و یک و بقیه شصت و یک
 بواسطه **که** آباد کنند و آباد و برین لقب بر عامر سینه
 سمور باشد چون الفی سینه و فوق و نام مردیت و باقی هم
 بقیه شصت و یک **که** باقی و شصت و یک بسیار عمارت کنند و نام
 مردیت و در خانه و در و نه بسیار گذارد و توبه در ایمان و ثابت
 در کار و عزم و هر دو بار و سخن و مرد **که** اهل خانه و باران خود را

بر ادب رسول علی اله و سلم بی کینه و قایم باشد بر امر و نهی
 تا دم مردن و باقیم عمارت کنند کان و عمارت است باشند کان
 خانه **که** جایت سمور و جاده سفت و حکم یافت و باقیم و باقی
 به نصیحت نزدیک که نام مردیت و نصیحت و خود **که** باقیم
 عین و صا و باقی آن اصل و جب و بخی و فلا و حاجت
 آینه **که** باقی عین و تامل و نظم آن پنج سینه و هر چه اول
 از آن بر دیده و تامل و بیان و رفت خرا و باقی و باقی
 که از آن پور باشد و اصل مرد و او و دهقان
 باقیم و باقی و باقی تا کسر یک که در آخر کسر کین و نام مردیت
که پور سینه از نیم و بقیه شصت و یک از آن او مخفف و باقی
 چنانچه عمارت مخفف بنوا عمارت و باقی است که در و باقی
 و شصت و یک که از بقیه شصت و یک سینه و شصت و یک
 معروف و گویند آن سر کین جان و بقیه شصت و یک از شصت و یک
 خیر است در دنیا و هیچ آنست که موی است که در کشتن
 بند و چن از بقیه شصت و یک که اول و یک و شصت و یک و باقی هم
 و سبیل آنرا بدو با سیر و شصت و شصت و شصت و باقی هم
 آنرا از او و سیر و شصت و شصت که آنرا از او از بقیه شصت و یک
 همان برده اند که سر کین آن جانور است و از بعضی تفاوت شصت و یک
 که کس جل میان شصت و یک از این علامت ظاهر است که کوه باشد

257

خانک

[illegible]

۱۰۰

روز

[illegible]

۱۰۰

و بافتح و الفهم و بر سر حرکت آهسته بیست و یک بار و این مخصوص است
 بیست و یک بار یک قطعه مایه منقحات و با کمر رانج
 و دو بار در غریب **در این** بافتح و یک شش چار بار
 بر حرکت چار و غایتش کنی و کندن در زمین موی نه که
 شش نه که باشد و آنرا کردن در جنگ انگشت خود را بی
 و بافت و بر آن چنان خاک درو که کن عرق نکند و آن شود
 و خون آلوده پستان و شکافتن جاده و حبه آن و شکاف
 شدن و رسیدن بخنجه و در یافتن بسته کی را بر غز
 گوشت و خون تازه و چار پاکته یزید و بهانه
 و شکافته شود **و در** بافتح و رخیست خاد و در سحر
 نفس بیز و راضی با جانوریت سفید و نرم که انگشتان و خرا
 در آن تشدید و دهنه با جانوریت ماضی نام ابرص
 بافتح و نشانه شکافتن جاده بطول و عرض و غالب شدن و جو
 رایش انداختن کسی را **در** بافتح و در جسم و شیوه
در و با کمر که کردن و حقوق که بر و رسن شتر و در آن بر پستان
 کردن شتر **در** بافتح و آن کردن بر کردن شتر و دید
 کسی را یاد کردن و بر تر زدن و بافتح کردن بند و حال و خن
 غایتی و آن و چهار **در** بافتح و بر کردن شتر ناموسال
 غنچه **در** بافتح و تشدید غایت برین حبیدن **در**

با کمرش و جنگ اشفت کشیدن و سخت دشنام دادن
فعل باز داشتن و عزل کردن و تهمید کردن و رد کردن و رد کردن
باو **فعل** با هم باز آید و در هر از ناحیه که میان خند و خفا
که در بابیت غره ماهی القعه و آنجا خیزد و زوخت شد
و تابت روز بابتی مانع و قبایل از هر طرف به اینج
اشعار و آهنگ و مغایرت آباد و بر یکدیگر و در یک
در اسلام بر حرف شد و او هم عکاسی طوب است بدان
فعل با کمر و عورت و با هم مرد و در کارزار
و خفت فاحش کار کرد و شتر سخت و استوار **فعل**
با هم که در توب و جبهه آن و با کمر پاره از **فعل**
با هم خود را باز داشتن از هم نام نکرده و در هر کردن
بر رنج چار و بیت نام بکار او نودن و برداشت کردن از یک
و گرفت کردن و با هم و اگر لا غنیست و نقیض
شدن و شک شدن سرچکان و نشان **فعل** با کمر لا غرن
و بکانه ای تک و خفتل و روزگار و با هم نوعیت از
فعل با هم غنی ای اندک و خوردن و اندکی از علف با کمر
پاره از شرب و کرم و پاره از چرب و از ده تا
با هم و در و با هم جمع عود و بیستی آنچه توان چیده و
نقحین و شک که در چشم اند **فعل** با هم چرب اندک و

اینها

با هم با ال بخیر آمده **فعل** با هم زیر قاتل **فعل** با کمر چرب
و با هم و با هم و با هم و اگر استعمال آن در هر خوش
سیاسته و اندک کردن بکانه و جبهه را دادن و با هم
بریدن و عود از کردن از چرب و یکای است و در چرب
با هم کف دست به اندن و با هم شستن و شستن و شستن
و با هم شستن و شستن و شستن و شستن و شستن
و با هم را نیز آمده و نوعیت از در چرب و درخت فرامیت
جبهه و درخت سرج و بر کشته کان جمع عود و در
و با هم با ال در جمع عود و کشت از و شستن آن که بر کردن
و با هم بسیار در شستن با شستن عود و با هم چرب
بسیار آینه و منه المراتب عود **فعل** با هم چرب
بسیار شستن و با هم عود شستن و شستن
فعل با هم شستن و با هم و شستن و شستن
در شستن و در هر قوم و نقیب **فعل** با هم و در شستن
از چرب و در هر شستن **فعل** با هم و در شستن
شستن و شستن و با هم و شستن و شستن که آواز
رعد از آن آید و نام قید و یک است بی عود و کوبیدن
بر دوزخ و میل از مدینه **فعل** با هم و در شستن و شستن
و در شستن **فعل** با هم و در شستن و شستن و شستن

241

[illegible]

اور قضا و قدر

حضرت ابی بکر صدیق رسته اند نه زیر که قبیل و یکسوی
 بوده بایک حضرت رسالت پناه ورشان او مصلحت موده است
 عیون من النار سینه تو از آتش در شرح آرد سیه یا کوه
 بدین نسبت میخوانند و بت عیون گفته شد زیرا که اول خانه آن است
 که بنا شده و یا این بوده از عتباتی طوفان و یا از دیوان گردن
 جسته و از خیم جیاده یا کوه که ملک او بوده **عرق** باقی
 و مسکونی دال سحر درخت خا با بار و بریدن شاخها درخت
 خرم و مختلف رنگ گوشت پنبی بر روی بدن مجتبت
 علامت بر آمدن و طاف شدن و بر کاه و بر یک کسی را تمام
 کردن و نسبت غریب دادن و با کفر خوشه آفرین و حاصل
 بگویند و هر شایسته گوشت شاخ و برگ در دست باشد و یکبار اول
 و فتح دال و تحقیق بر وضعیت بسیار آب و بسیار درخت
 کند و باقی و کمال بر وجهان و خوشبو که بوی او نیز باشد
عرق باقی گوشت از استخوان باز کردن و استخوان گوشت
 از ویس باز کرده باشند در آنجا که مردم باشند و با کفر
 رسته درخت درک و نال نشاندن و گوشت کردن در زمین
 غیر آن زمین را محترف و ملک شود و اصل هر چیز
 و زمین نموده که در آن جز نرود و کوه است که بالا آن نوار
 رفت که بدخواه است و کوه خورده و جسد و موضعیت

نیز

و نیز و شایع بسیار و زمین نوره که در آن درخت گردیده
 و باقی و ذرات عرق موضعیت که اهل عسری از آنجا
 احرام بند و تحقیق غریب اندام آرد و سید
 میوان و کاسب بجز ترشح در تمام غریبان را نیز عرق
 گویند چون ترشح کوزه و مانند آن در شسته بنا و صفت
 اسبان در خان و هر چه صفت زده باشند و زینل از برگ
 خرم باقی و باقی و کسر را شکر کرده و باقی شده باشد
 و تحقیق عرق عراق بیشتر کند و **عرق** باقی استخوان
 که گوشت او خورده باشند و همچنین عرق باقی و عرق
 با کفر حبس و باقی نیز آمده و گوشت از عرق استخوان گوشت
 و عرق استخوان به گوشت با عرق و عرق استخوان به گوشت
 و با گوشت و لطف و باران بسیار و با کفر حبس بر مرغ و نام
 آفت که کاه آب و کاه در و مشک آب ملک مردف از
 میوان و موصول از طول و از مایه حیوان از رو
 غرض زیرا که بر کاه در و فزات واقع شده و محله آتین که در
 و میده باشد **عرق** باقی بر زمین در زمین و عرق و عرق
 الصخره زرد و عرق الحمر و فاس و عرق ایض کیوی است
 که در آن بر روی زمین خورده **عرق** باقی شکستن و شتاب
 کردن در دودن و خورده باز و شستن و سانه نودن و

شعبه حسابداری

[illegible]

[illegible]

4

و گویا سخت نمودن **کلمه** باغ و تشدید کلمات بر دهنش
از حاجت و اقبال و مساعدت کردن حق سبب بر او و بار و کمر بار
کفایت سخن را و تازانیدن ذهن و فکر کردن بر سبب یکی و ذکر کردن
و جهت غایتش و فکر کردن بر سبب دیگر و از این سخن
و بیان سخن و نام بردن که او را سبب سخن خوانند بنابر آنکه
بر آن آفرینا شده گویند و صاحب صلاح ملک بن عثمان
بن سعد بنون پیدا شده و آن خلافت **کلمه** باغ جای دادن
معنی و انداختن و غایتش این است که هم دیگر تیر کشند از معنی
و هر چه این حسینه باشد و همچنین در غایت و در حجاب
و از آن ملک باغ و کمتر تر گویند و از آن ملک باغ غایتش برود
این باشد و باغ و کمتر تر هم نام سخن و سخت و همچنین که
کلمه باغ بسته شدن و سبب و غایت شدن شیر و بسته شدن
شدن یک نفر و یا یک کردن زن و در سخن و سیر کردن و نیز
و پر کشیدن و عمل کردن این و بستن دور یک یک و سخن
سخت سخن شدن و سیر کردن شده و در یک و بدین معنی است که
عزیز و بسیار از هر خبر و در خانه و نام و معنیست و باغ و نام
یک سخت شده و **کلمه** و بلکه اصل خبر و همچنین که
و سیر و حد آخرت یا اول است یا بدو شب و یا پیش
بهتر حرکت آمده و باغ و سخن و سخن حسنه **کلمه** که

بسته سخت شده **مکمل** بعد از آن شدن و بازگشتن و در آن وقت
 و بازگشتن زن بسوخته و خردون و آتش در آن نه باشد و اول
 بپخته اول خبر و بقیه تن چنانست و حرکت **بپز** باقی سهر و بکسر
 نیز آینه و غسل از این سهر ناز و ناستن رسن و درخت
 تر کشیدن و چکن در بر کردن و برگ افتادن در درخت و
 بر آمدن آن در درخت و بازداشتن کردن و پیرین و پیر
 چرخ و بقیه تن هر یک که چیده و ناکش و باشد چون
 برگ درخت که در برگ یک و برگ افتد و در درخت برگ
 بر آید و برشته ناز و ناز درخت از سهر که سهر که در درخت
 جرم شود **مکمل** باقی فواید از گلاب که کوی که چون ساق
 سهر و سهر شود از آن عصاره و سهر که ناز که عصاره
 موی از آن بود و بکسر سهر یک سهر سخت جمع عصاره
 بپزی و بپزی باقی سخت کشیدن چرخ را و در درخت
 شستن چرخ و سهر ناستن و بقیه تن و شستن گلاب
 خرد و درخت و سهر ناستن و سهر ناستن و سهر ناستن
 که چرخ ناز ناستن و خاد **مکمل** باقی **مکمل** باقی
 خرد خنده **مکمل** باقی **مکمل** باقی **مکمل** باقی
 خرد که شستن ناز و در او بقیه تن سهر ناستن و شستن
 در باقی و کسیریم و نم آن شستن و **مکمل** باقی نیک شستن

نام چرخ

باقی چرخ کرده و بقیه تن گلاب و بقیه تن **مکمل** باقی داد
 و در او نهند و در سهر و شستن گلاب و در او نهند
 و بر برگ کردن چرخ را بپز و ناستن و بقیه تن و سهر
 و رستی و پادشاه آن و چرخ و نام مردیت بسیار شسته
 و سهر و سهر ناستن و بکسر ناستن و بکسر ناستن
 تنگ که ناز و سهر ناستن که عدل باقی ناستن چرخ که ناز
 چرخ ناستن و بکسر ناستن که در چرخ ناستن **مکمل** باقی
 و بر برگ کردن و در سهر **مکمل** باقی ناستن از راه و سهر کردن
 و چرخ ناستن کردن و در سهر ناستن **مکمل** باقی داد و نهند
 شستن که چرخ ناستن و ناستن ناستن ناستن یک سهر **مکمل**
 باقی ناستن و علامت کردن و بقیه تن ناستن و علامت
 و بقیه تن ناستن سخت کرم **مکمل** باقی ناستن ناستن
 ناستن و نام ناستن و ناستن ناستن و نام ناستن با شوال
 در چرخ ناستن **مکمل** باقی ناستن ناستن و نام ناستن ناستن
 ناستن ناستن ناستن **مکمل** باقی ناستن ناستن ناستن
 کردن و در سهر ناستن ناستن ناستن ناستن ناستن
 و باقی ناستن ناستن ناستن ناستن ناستن ناستن
 شدن **مکمل** باقی ناستن ناستن ناستن ناستن ناستن
 ناستن ناستن ناستن ناستن ناستن ناستن ناستن

ص ۱۰۰ از آن زمان که خود می اندوزم و در آن ارضای او که شایسته بگویند نمی تواند کرد و بی حدی که می تواند از آن بخواهد و در آن

۱۰۰

و بقیه بن سرفیاض بیاید که پیشه بسازد و در واقع نیز گفته اند
و در قضاوت و بوش کلان و چه با که گوشت سطر یا بوسه
و احد منه و احد از عقل شدن و باقی و کسوف و در کسوف
با گوشت سطر داشته باشد **مقال** با نعم کار و شویار و چادر
خفت **مقال** با نعم و بقیه بن مرد و سطر و فل و بی ادب
و کمان پیله زو و بوشش و بقیه بن اسپ شتر که در غنچه
بشد و در و سکه سلاخ دارد و زن پیله پرایه و حال
مخ و بقیه بن بزرگ خبشتن و بی پیراسته زن و شخص
و کردن و قامت و غنچه شتر **مقال** خاسیه از پرایه **مقال**
باقی سوار شدن بقیه از کمان بر بیضه و بقیه بن آنک علت
سبیل دارند **مقال** با کمر و بقیه بن از طرف از قفسه
و سوار شدن سک و بیضه برینه و چو شتر جستن این
بر او **مقال** دست زن بیایا با کوسه بقیه بن دست
سک و سبکی آن و بقیه بن بسیار پیله میان دو پا بزرگ و کوه
و شتر که میان قفسه و قفسه باشد و پیله خفه کوسه بنده و
مقال باقی شتر دو دانش و قیرین نیک و بد است و غیره
و گفته اند و قیمت نفس را که آن نیز استیسا که و اعراض و
بر اند و آغاز آن وقت نذر کردن فصل است و وقت
بوش قوت میگرد و دریت و جیه سرخ که چو درج بر آن

پشت نه با نوعیت از عباد محفوظ و تقوی و دل و پناه و بسجده باز
 و ساقی شتریم بپشتن و در دشت گرد و در یاقین و دیت داد
 کشند را و قفس هر که از گشتن بهیت و از جنت کسی دیت
 تا و آن پریشتن و ادا کردن و بیلا رشتن آه و سحر در
 است آن مسیه و بیجا پناه بردن و ساقه کردن یا از غلبین
 و بهشتین کوفه شدن زانو و چپک و بر تافتن که با شتر
 و بهشتین جبع قتل **قال** با نعم یا و یک کوه دشتن آه
 و پناه بردن بیایک و جع قتل و با نعم دارد و قاتلین که
 شکم بندد **قال** شتر دند و آه و بالا کوه رود و نام
 کو بهیت **قال** با کسر سنی که بدان پناه و ساقی شتر
 بهم بندد و صد و نوک یک لاله و شریف که چون
 اسیر شد چشتر فدی و نمیدانم مردیت و با نعم
 و شتر دقت است **قال** سوز معتم آب دیر و سوز
 آن و نم و ادیب و جوی و زمین و یک که در آن توانی است
 و کی ای است و کار و پشیره و شتر و عوا قتل مع و عوا
 شتر است نه روان و بهر بی ای است و وصل و عا قولا
 نام کوفه است در قوریت **قال** با نعم و کتر تافت نام
 سهر ال طاب که دانا تر بود به قتب قریش و قلع نام
 و نام محاسبه و کرات و با نعم و فتح قاف و ای است

اندر

نام مردیت و پیر قید است **قال** با نعم و فتح هر دو
 و در بزرگ و فراخ و در یک کوه بهیم نشسته و حوسه و سوار
 و شتر و قلع **قال** با نعم و فتح هر دو
 و باز دشتن و در بزرگ کردن و زود و دشتن و در و نم
 و هر که سهر اندان مع شدن و در دشتن و ستن سر بندست
 شتر و پناه و آن و بر خود چپ کفتن و در کار سب و پوشیده
 شدن کار و انداختن و کوشش کردن و در کار ستن
 و با کسر و انهم بهیم انکال سب و پیر قید است با نعم **قال** با کسر
 رشتن که در آن دست آید و شتر به بندد و نام مردیت
قال با نعم و شتر به نام مرد و لا شتر و پیر و زهر اندام و
 سلطان سال و نجیب از هر خبر و کله بسیار زیادت زنان کند
 و بر زود شتر و کند فریه و نجیب و بن و چار شدن و بیلا
 کردن در زدن و دوم بار خوردن آب و دوبار خوردن **قال**
 بنشینن دوباره خوردن آب و دوم بار خوردن و شتر بنشین
 بار اول خوردن و دوباره بخورایند و با کسر و فتح نام بهر
 و سبب بهر علت **قال** سوار و مسلول سینه بهر چرخ
 شتر است و بر نایف که کرات در کلام عرب سینه **قال**
 بنشینن نام مردیت و کار کردن و کار و پوسته در شتر
 و عوا و ادن عامل اسم را و با کسر و انهم و فتح بهیم کار

و عمل در **مال** با نفی بسیار کارکنند **مال** با نفی بیشتر بر یک
 سر در **مال** با نفی غلبه **مال** با نفی عین و صا و ساز
 دشمنی که آنرا از کس و چسب از موش گویند **مال** آواز
 بگوید **مال** با نفی جو کردن و میل بودن از حق و کم و زیاده
 شدن تر از و میل کردن آن و دشوار شدن کار و عا
 شدن بر یک و کار آن شدی بر یک و شتم و دشمنی که
 و دشمنی شدن و به دشمنی و زیاده کردن و بر آورد
 سهام و از این پراشت و حساب و نقصان در آل پراشت و بسیار
 عاال شدن وقت و نفق و ادن عاال را و بختی از آواز
 بگوید و با نفی و کمر و او اصف و بگوید و یک و بختی
 و استغاث **مال** با نفی قسط است و نام و بختی
 و با نفی و نشد و او نام مردیت **مال** پادشاه بزرگ
 و بختی که خوب ندارد **مال** با کفر اولاد زن و رفت
 تحمل و تمسک حال بخت ایشان باید بود و نفق باید بود
مال با نفی فاقه تیز و **مال** با نفی حشر امان رفتن از
 و مرد و حشر آن و در ویش شدن و سیر کردن و گردیدن
 و با نفی و نشد یا مراد حشر امان و آب خوش نام و
 بختی درش کردن سخن خود بر یک که نیخواهد و میل
 نشین ن ندارد **مال** اویش **مال** با نفی در ویش

مال با نفی

با نفی و نفی کردن و گردیدن **مال** با نفی سال و نشدیم همه را
 حشر در شده و مرد و مایه حشر خاص **مال** با نفی در مایه
 کردن و با نفی بسیار **مال** با نفی در مایه و حشر
 و باز رفتن از کار و باز و نشد شدن و کشتن با به
 و دشمنی نشد و نشد و نشد و نشد و نشد و نشد
 و در وقت نشد و نشد و نشد و نشد و نشد و نشد
 حشر در وقت و با نفی نام مردیت و نام اسپ و با نفی
 و بختی از بخت و بشیر **مال** با نفی که بختی استخوان
 شکست با استخوان دست شکست که در دست نیست باشد
مال با نفی استخوان پنج دم که آنرا عجب و عاال نشد
 و با نفی نیز آمد و نشد آن خور و سال عجم و مع و ندان و نشد
 حشر در و در و حشر آن حشر و در و نشد و نشد
 و نشد آن و نشد و نشد و نشد و نشد و نشد و نشد
 امتحان و زبانت کردن کسی را و حشر امان حشر بر آواز
 و نشد امان بر صفت و با نفی که نشد امان و نشد امان
 و چون مع اجم و با نفی و بختی مردم غیر عرب و بختی جد و
 حشر و آواز و اندام هر چند **مال** با نفی و اندام هر چند و با نفی
 حشر و بشیر و بشیر **مال** با نفی و بختی و بختی و در و
 دم کردن و نشد و نشد اول و نشد و نشد و نشد و نشد

آفرین

[illegible]

و رشته چپ که رنگ کبود جان آفران باشد و خار دخت
 خار دار است و نوب است از وزع **بالمع** شکر
 کردن و کشتی و رشتا رشت و بالمع و فتح و او که گفت رسیده
 که برایش بکنه چرخ عود بالمع **بالمع** موصیبت و بالمع
 و تشنه و او اسب خوش رفتار که بذر اسب شایسته و نام
 پارسه **بالمع** و فتح و او نام مرد است **بالمع**
 از او بیشتر شدن و نشسته شدن **بالمع** روز **بالمع**
بالمع سبزه و درختی شش و بختین مردم منبده **بالمع**
 و بختین و تشنه و نون که کسر و شتر بزرگ و سبزه **بالمع**
 بزنان بردن بشده و سبخته و آرد و نون و در او بختین مرد
 سخت **بالمع** نوب است از بزرگ و شتر **بالمع** که شتر چود
 اسب که کشته و رعایت کنند و شتران و بختین
 بشه که یک دود و خوشتر شدن جاده و بالمع و کمره نام
 فاسد بخره و واسطه آینه دود و آن **بالمع** عیب اردو
 و موصیبت و او کردن آتش و به نیمی است **بالمع**
 غیر و سخت **بالمع** غیر کردن و شتر شدن هر چه است
 زدن شتر بر زمین در نون و به زمین بکند کردن و وقت بر زمین
 از بختین و پیریب و بختین فرود بشدن و آمار سب
 فرج و دوبراخته و بالمع و کسریم و بند و شتر و بند که کشت

بالمع که در شکر آنچیز است که بکند **بالمع** که در شکر آن
 وزیر و قن و میان خیمه و ذکر و بالمع و شتر و چرخ کول و شتر
بالمع و فاسد بشن که مردم بهینه در آن فرود باشند
 بود و کندن سنگ و بردن درخت و بهر چه است آن و لازم
 و بختین و بون شتر و جزدون خار و از و بختین و شتر است
 و بختین **بالمع** شتر و یک به بختین و از علف **بالمع** از اگر از
 و حاصل در او است بخت سال و موصیبت **بالمع** نام یک
 از جب او تفرت رسول سید اندر و سلم که بخت است شتر
 بود و **بالمع** و اگر ستم و ظلم کردن یکس و باز کردن
 و بختین و از حد کردن و ترک کردن و بختین و باز کردن
 و شتر سخت و قن از حد و ترک شده **بالمع** که شتر و قن
 غیر بر شدن **بالمع** که اول هر چه و ستر قوم و بهر چه ترک
 ابرو یا بخت یا شتران سخت **بالمع** شتر و در نه
 و جای بودن کف و کمر و مار و قن و کشت و کوه
 از قن و آرد از فاخته و او آن خانه و قن و خار و موصیبت
 بکسر چوب شتر و چای که در آخته و چای یا شتر
 و در آن موز و شکاف دست و چای و شتر و شکاف که در
 چوبی است بنود و در سب و شتر باب و در و چوب
 چرخ و دایب و کار در کردن و خوابگاه کف و شتر و شمار و در

بجز در خبر دین آن و باقیم بقدر است **و** هیچ کس که از
و نصیحت

تو ہیں

عواهن جمع **بفتح** چشم و ایمان و اعیان و عیون **حسب**
اول شهر و اهل خانه چشم رساندن **بخریب** و جزئی چشم رساندن
و آویس یک کس و نه دیت تبدیل و توصیف بسیار و تبدیل
و وی است بشام برگزیده و دیت همین درویش است آب
و چرب که در میان ده کمان غول کشنده در آن غول انداخته
مقدارند و کرده و مال و حاضر حاضر از هر چیز و حرقت موقوف از خود
سجی و کرده و هر چیز و ابرایب **بکریک** که بر پوست باشد و در آن
چسب و دین را زواریت و نفس هر چیز و حقیقه و ذات
و چنانچه ابر که از جانب قلابه انود و از جانب استخوان
یا از طرف راست قید عروق نمایان شود و آن آب و شمع آن آب
و حرقت و اگر در اکثر قوم و اکثر مال و جانب ریختن آب
کایز و آن را در کبر لاف شود و چای سر و آن آب چای
از زیر و و سبک و میل در از او و ماجه و چشم آب و نفس و آن
از ریخت و بنابر نظر کردن و شمع و چاک زانو و برادر پدر
و مادر و از او همین قناده صاحب که حضرت رسالت بشاء
مسند اند علی و سب چشم او را بعد از آنکه بر من آمده بود باز **بجای**
خود که داشت و در آن چشم تیر از چشم و کرم سبید و شمع
و بی است بصر که در اینجا درخت ایمان میشود و **بالک** که
دستخ و زمان که سیاهی و سفیدی چشم این آن کمال بود

عالمی انجمن کے سربراہان کی ایک سیما

کتابخانه

[illegible]

اصح ابهرتني و دروغي نوراني

مردیت و گوی است در صحبت به مشق و نام اسبیت
 و پس کردن و سر و دوش استخوان و سرین است و سر و دوش است
 که بطرف استخوان این پوست است و هر دو طرف را و از آن
 گوشت و ریح و آب چربی که در میان نافه است
 نامشتر به غیر خود و گویا است که از آن نفخ که در از زبان بر
 افسه چال گوشت و بر آن اندال بهی و بر من و بر است **نفس**
 و در چنان و سبب و هر چه نام است **نفس** سخت سیاه
 و از آب جیب و با کمر و عیت از آن کمر خوب **نفس** باغ و بتم
 که نفق پذیرا و قدر کردن ریه که در پیچ و شدت و در کردن
 و سبب و پس از این **نفس** باغ و کمر و دوش و بر سبب
 سرخ و سرخ و غده شکست و بختین خشم که نفق **نفس**
 باغ و سبب و نفق از آن و در چنان و در زن و شیر
 و ترش و سبب و نام و نفق **نفس** با کمر و نفق خاشاک
 که در چشم به افند و چار است و آن که بر بدن بر آید و با کمر و
نفس باغ و سبب و دشت که در خاشاک و کمر و بر
 و در هم شده و باغ و بختین سبب کردن کردن
 شدن و با کمر و مرد و جیره و سبب کردن شدن و بختین شدن
نفس باغ و نام و نفق و بر من و بر من و بر من
 بر کمر و باغ و کمر و نام مرد و سبب و نفق **نفس** چار و بر

باغ

و نام مردیت و بختین به **نفس** بختین و نفق و با کمر
 و در من و بختین **نفس** با کمر و نفق و با کمر
 که سخت سیاه و مرد و غافل و کمر و کمر و کمر و کمر
 بسیار **نفس** باغ و کمر و کمر و کمر و کمر
نفس باغ و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 که در سبب و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 زب که کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 باغ و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 مرد و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 نهایت چرب و رایت و علم **نفس** با کمر و کمر
 و نام و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 و در من و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 آید و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 سبب و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 مرد و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 باغ و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
 بر من و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر
نفس باغ و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر

[illegible]

مكتبة

[illegible]

7

[illegible]

و شيطان و آنچه بران غرضه گشته از او بد **خود** غوی کند
 و شمس و جوان کار تا نرسد **خود** بختین خسته و کوه و شیشه
 که در سجده گشته و با هم و فتح را مع غرض و معنی آن گشته
خود بلکه سبک و نقصان در هر خبر و کم شدن و نقصان و کم کردن
 در کوه و وجود و سبک کردن و مسلم و روشن و غرض و نود و ده
 از غرض غیر آن و شتاب نیز سبک شمس و نیز و تیر و غیر آن و نیز
 که این تیر و دیگر است زنده و معنی او شده و دست خبر و کم شدن
 نیز و کاس شدن با نذر و خوش شدن دادن و معنی آن را با هم گوی
 بتمام **خود** بلکه گمان است که گمان در شتاب و گمان شتاب
خود بسیار در هر خبر و باران بسیار و جاده و چینه آب و چشم بر آب
 و سنگ **خود** باغ سبک و دوش و سبک کردن و بر است ندارد
 جاده کردن شتاب با نذر و شتاب و پوشیده و شتاب شدن
 که سبک و باغ و سبک پوشیده و شتاب و بختین آنجا و از خبر
 و پوشیده و شتاب **خود** باغ کل چسبند با هم نام گوی است
خود روزن جهر کل چسبند و در خفت نام آب است چسبند
 و بختین و شتاب و شتاب و شتاب **خود** بنزد و نذر آن هر خبر
خود پوست به سبک و پر است و با شتاب کرده و چاه رود
 و طلب کار و حواصی **خود** باغ بختین از خبر و از خبر
 و معنی کردن کسی را و بر بدن خبر او بر سبک هر آن شدن و بر

کی

کسی با نذر و مال او بر بدن و بختین شتاب شدن به نذر
 و کسب **خود** شتاب و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 باغ پوشیدن و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 معنی و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 بختین و پوشیدن و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 و سبک از شتاب و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 معنی و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 و بختین و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 هر روز و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 بختین و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 باغ و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 پوشیده و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 پوشیده و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر
 نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر و نذر

२६०

تس

بافتن سوخت دروغ و نام قطره است از هفت قوی
 که حضرت پیر زکات کرد و نام شده است و آن سر
 فیضات که دیده میشود و مشرب بود که سارده دیگر است
 و دیده میشود **بافتن** در آب سرد و ناکه بر هر فرد آن
بافتن آتشید و او بر بار فرو شود هر کس که مر و آید
بافتن آب در قند **بافتن** آب در شکم و پیشینه شتر
 بستن و از نبره کردن بر غار را پیش از رفت و بر کردن
 غرت را از آب گرم کردن آن کس که بر سر و بر کردن غرت
 و تازه چسبیدن بود و تازه بریدن و پیشینه شکم با آن
 شتر مراد است و غرض بافتن و پاک کردن چرب و بختی
 نشتر و خوات و قند و دل شکم و بول شدن و ستود
 آهن و آرزو شدن و زرسیدن **بافتن** تازه و آتش
 و توبه و شکوفه و آنچه بقدر تازه باشد **بافتن** و توبه
 چشم خوانند و نشتر و آتش آهن و شکم کردن و بر کردن
 کرده و فغان کردن و از رفت که کم کردن و بختن است غرض
 پاک کردن چرب تازه و پاک کردن و تازه باشد و شکوفه
 نازک **بافتن** تازه و شکوفه **بافتن** و آتش و غرض
 سینه **بافتن** زین پست و مناک و مر دست از حد کردن
 و کلام پوشیده و در از غم و کسب و خوار **بافتن**

انوار

و مناک شدن زین و پوشیده و غیر و بافتن و در شکم
 بافتن زین پست و مناک غرض جمع و سیر کردن و زین
 و شتر و گوشت پستان شدن و بافتن شود **بافتن**
 و کسر غرض **بافتن** کم شدن آب و زین و زین
 و زین آب و کم شدن قوت کلاه و کم شدن زین کانی و بخت
 غرض است غرض که از شکم است و پاک کردن شکم **بافتن**
بافتن در شکم زین پاک کردن سینه و سینه و کسب
 جمع و آرزو شدن و دست بریدن و توبه و کسب
 کوز است با غرض پاک کردن شکم و آرزو شدن
 بحال که پاک کردن و آرزو شدن و زین **بافتن**
 و نام و آرزو شدن و پاک کردن شکم و بافتن
 بختن جمیع **بافتن** و پوشیده و غرض و آرزو شدن
 غرض و آرزو شدن و آرزو شدن و آرزو شدن
 و غرض **بافتن** مرغ شکوفه و آرزو شدن و آرزو شدن
 از شکم آرزو شدن است و آرزو شدن و آرزو شدن
 اول جمع و باقیه سینه و سینه **بافتن** بختن
 کردن و زین و حجاب و حجاب و سینه و غرض
 خوار و زین و غرض و آرزو شدن و غرض و آرزو شدن
 بافتن خوار و آرزو شدن و کسب و غرض و آرزو شدن

عشق و محبت
 مایش و دل
 ناز و دل
 لب و زبان
 غنچه و گل
 دانه و دانه
 لب و زبان
 عشق و محبت

بین است و آری باشد و عشق بر آن مکان زدم و بخت حسد
 در یک آنکه بر داشت بد **بافت** در بستن و در رفتن
 ازین و کز آن است که مردن را غریب سر زلف و بخت
 در بست و بختین چرب که در آن در بر آید بند و آزار ملوک
 نیز گویند و این را می گویند آن فراتر است و سخی و انگ شاد
 و کز آنست که آن وقت که ز کرم بود و نه نه و در بستن
 بست شتر خفاک بر نشود و باغ و کرم سخن بسته و شکر
 باغ و سوغیت و به تشبه نام مرد بست **بافت** هم گرفت
 بهایب زین و بکرم هم تره و یکا که از کثرت ترس بود و یک
 و شاه کرد **بافت** و بکرم شتر دار **بافت** شتر دار
 و شتر و بکرم **بافت** و کرم را نیزه در زور و مردن
 نام و دست خفت **بافت** و بکرم برین و مرد سخن جن
 بهین و دست تراده **بافت** و بکرم برین و مرد سخن جن
 باشد و آفتاب و شمع آفتاب و دم آفتاب که میانی است
 که در آن رنگ سرنگ کند و کتب احوال متم شکر است
 و باغ و تشدید را بر یمن فروشن **بافت** و رسن و رسن
 و بختین حدیث عشق آن کرون و سینه که در دست
 زلف و عشق این ن گفته آید دست شدن و آری است
 که ازیم آید و بعد از آن به او دید و بعد از آن به او دید

ویدنی بوسیله خوش
ایدهای آن و خوشی آن رقم زدن

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

کتابخانه

[Faint handwritten notes]

[illegible][illegible]

الحق

[illegible]

سرخ در آوردن آنچه در آن است و تیره کردن رنگش چو آب
 و بوی کس را بر کشیدن و باغ و نشسته ناف هندوانه **فلفل**
 باغ نام بر میسازد این از سینه اسه و نام بر دیت **فلفل**
 باغ خراش یک در خوس هر نام بر دیت از سینه شش
 که چون هر عجت اورا سید اوند حشر زن بخاست و بعد از
 حشر ناده و بخور است پس در عرب باغ شکر کشت **فلفل**
 باکتر زشت و باغ **فلفل** پشیز سینه درم زبون لک
 مع و باکتر نام بخاست از سینه شش و فستق دریا فتن
 چرب را **فلفل** و نشسته در سینه زشت **فلفل**
 فستق فقر و در سینه **فلفل** فتن چمن و طافوس رخ را در عجت
 گوشت که در سینه بدون سینه **فلفل** باکتر حشر که در کشتی
 باشد داب دست شرب و سمن در آن حج شود و فتن
 که از تخمها چوب است از آب خوردن در آن بر دارا و بعد
 که آب خوردن در آن شست کشته **فلفل** باکتر و چمن
 سینه و چشم و فتن **فلفل** باکتر نوشته که در آن
 نوشته و دباب فصول مع کشته مرط است **فلفل**
 و فتن چمن و چو کردن **فلفل** باغ شفت و زخم کردن
 و زراش کردن چرب **فلفل** باغ ارمه که شستن در
 و فتن زشت کشتن و باغ شفت کردن کار سینه در جاب

از اوردن

از اوردن کشتن **فلفل** سینه چمن بسیار جاب و هر چه
 که از اوردن و در سینه شستن از شست کار **فلفل** باغ شفت
 کردن **فلفل** باغ شفت کشتن و کشت که بک او کشته شود
 و فتن از باغ و شستن آن خود و موسی که در آن کید بسیار
 بود و در باغ شفت در اوردن و در سینه و کید و کشته و
 فتن کردن که از اوردن و کشته و در کشتن و فتن از کشت
 کار سینه را از اوردن که از اوردن و فتن شستن کشته
 و در باغ شفت و نام و اوست که چمن سینه اسه و سمن
 در باغ شفت و آرد بود **فلفل** باغ شفت از سینه شستن
 و کشته شستن در زمین سینه شستن آب و چمن شستن
 و فتن عرق و در کشت سینه شستن و دو آهن پاره است
 که در آن دینه را با کلام چمن کشته و باکتر کشته و سینه شستن
 و چمن و چمن و زن و کشته و در کشته از کشت کردن یک
 و شسته شستن و چمن بدون زبان و کشته و باغ و
 شسته را باغ و فتن از اوردن **فلفل** سینه شستن
 شستن و فتن شستن و آن بهترین وقت که در کشت است
 در آن و فتن که فتن اورد **فلفل** باغ شفت و شستن
 بدون شستن و در اوردن و شستن و شستن شستن از فتن
 و در باغ شستن و فتن چمن کردن و چمن و شستن کردن

١٠٠

باغچه مودت
 کردن دعا خواندن و ایستادن و خاموش شدن در سار
 باغچه مینویسند و بنام کردن بل برگ و تاب بنام
 کایز و نیزه و استخوان مهر و پشت باغچه مریه
 رویش شدن باغچه مریه
 چرخ و باغچه مریه و در وقت که آن باغچه مریه
 کوی بنام زور و دیر و کیت از آن زمان باغچه مریه
 باغچه مریه است و یکسره باغچه مریه
 و نشاندن آن در پیش از آن که در وقت
 باغچه مریه که در آن کوی بنام و غیر آن برون آنرا باغچه مریه
 بزم و هر چه که برده شود از آن باغچه مریه که در آن
 برده شود و مویضیت میره و دینه شهر قدیم و باغچه مریه
 خواب کردن چاشنی که باغچه مریه که
 چاشنی و چاشنی که در وقت در آن برون مع نای
 باغچه مریه که در وقت و باغچه مریه
 مویضیت مریه مودت بنام که در وقت از آن باغچه مریه
 باغچه مریه که در وقت مودت که در وقت مریه
 و مویضیت مریه که در وقت مریه
 مویضیت مریه که در وقت مریه

[illegible]

3

و پوشیدن زرد که بر زرد و جود کند با نفع جسد است
 باشد و با نفع در دهن و بقیعین ریش بر آن در آن که
 با نفع جود و جود شدن کل قدر است و در آن شدن
 ستر چون آب و شتر و مانند آن ریش و جود
 با نفع خالص از هر چیز است که با نفع باشد و در
 پست و جود آن در پست که آب و درخت و مانند آن
 که بر آن از زراعت غلات نفع باشد و با نفع وی است
 تصفیه با نفع غنیمت باز و آب و درخت و در آن که
 تواری در دیک کردن و پست شدن شود و جود آن در
 سکه بول سکه با نفع و نفع را نام کوی است و ملکیت
 و نام پست بی است از پست آن و قوس قزح کان
 که در خوار خا بر شود و آن را کان رستم و کان شیشه
 قوس قزح برای آن گویند که قزح ما خود است از زرد
 زرد زرد و سرخ و بنفشه با نفع است از قزح
 در نفع با نفع است بلکه موکل بر با نفع است
 از پست آن هم با نفع جود است که گویند آن
 با نفع جود کین و نفع شتر کان و بقیعین
 و در دهن و در دهن آن مراد قزح با نفع
 که در پست خشک خوردن چنانکه در آن خورده

با نفع

با نفع سر بر آرد و در شتر بعد از آب خوردن و کوه استن آب را
 با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع
 و نفع کان و جود آن که رات کردن بر آن در ویران شدن
 سر بر شتر از آب حیات سر بر آرد و در شتر بر خور و آب
 با نفع و نفع بدون کجده از قزح با نفع رسم و چرخ شدن
 در نفع و خانه را جادو کردن و در نفع نزدیک بدین
 با نفع رزوب و بریم شدن در نفع و نفع و نفع
 کشن و زردن چرخنگ بر چرخنگ و کوه درخت مراد
 و نفع کان سال و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 شتر و خور و درخت قزح و نفع و نفع و نفع
 خور و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 بر دین و کوه کردن سخن و بر دین و نفع و نفع
 و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 که در نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع

КС

حضرت

[illegible]

[illegible]

شرف

[illegible]

سید
ذوالقادر

و آن قدر را نیز توصی گویند **فصل** چهارم که نیز در حدیث و حدیث
و لغات ال و در این باب بحث کرده اند **فصل** پنجمی نیز در لغات
صوفیه نوشته اند از اقیس گویند **فصل** ششمی که اصل
خج و باغی نخ کردن و پیشین بکار آب و بنوعی پسند
مردن در حدیث **فصل** هفتمی که باغی نخ کردن است و **فصل**
جهد و خواب مردمان منع قافله **فصل** هشتمی که بهیتم قهر است بهیتم
مفرکه که در این صفت است از نشانه قطاع است و آخره نیز ذکر شده
و قهر است و در این است دیگر **فصل** نهمی که باغی افشادن در
از رخ و حرکت و پیشین شک **فصل** دهمی که باغی افشادن
پنج که در شکست خلاف است و شبانه فتنه سرخ و شبانه
اندن و میراندن و بهیتم پیشین آنچه از احوال مردم گفته میشود
و بهیتم و تشبیه باغی افشادن است **فصل** یازدهم
تیز و تیز انداخته و سرخ پرده **فصل** بیستمی که باغی افشادن
و ادان و ادان و بریدن و سرخ افشادن و مردن نیز ذکر
شده و مردن و سبیل کردن چرخ سبیل و سبیل کردن و ادان
و بهیتم پیشین فرستاده که از پیشین و بهیتم نیز آمده و آنچه
را داده شود بر آدای درخت **فصل** سی و دومی که باغی افشادن
باغی افشادن تشبیه خدا و سرخ زدن و باغی افشادن و سرخ زدن
از کلاه و اسکندانی اندن و حکایت را بهیتم کردن و سرخ زدن

...

10

پنجمین دو سبب و همچنین ششمی که در گذشتیم پنجم رسد
 روشنی باد و ششواغاب ساق چادر و راست شدن آن
 و آن بیست و چهار است بیست و شش در نصف صبح که گاهی آن
 و شش و آن شش یک فرق باشد و در اکثر است
 من الله السحاب لا ماحضه القطر و السحاب یسبب زلزال
 بسیار ناقص عقل اندر که آب و فواید و حسیله از درخت
 برای شومر و غنیمت کند با نعم چو کردن و از حق بگشتن
 و بر آنکه و حسیله کردن چه او که و جابر و نام بریند است
 و بیست و دو که تری است با نعم پرست کردن و آشکار کردن
 و درون صفا با کفر آشکار کردن و دوستی که از چرخ دور
 گردد شود با نعم و تشبیه سوی کوه و وجه در برین یا
 برین خرب مستقیم و پنهان برین و از بخت تقدیر و بی بخت
 کنی بیست و چهار است قد و لود و اعراض قد و کران
 شدن زرخ و با کفر غیب و بهره و قباله و کتاب محاسبه و نامه
 قسط و حج و کبره و فسطاح حج و با نعم و تشبیه و تحقیق
 آن هرگز و همیشه و این که خاصه زنان که شست و قسط با نعم
 و تحقیق با بیست و بیست و از بخت فسطاح
 با نعم قد و زن مسلم با نعم و تشبیه سوی کوه و وجه و جبهه
 شدن سوی کوه و تشبیه و از بخت فسطاح

3/10/19

و گفته اند که آن از مرد و است ایست که بوی نیست که از او در این
 کوکب نیست و قافله که بپشت کردن بر دو سبب آورده اند
 بلکه که در قدح جوین و باغچه بر کارند و آب خورند
 بکاسه جوین و خوردن و شامیدن آنچه در کاسه باشد
 باغضم سبب که بچیز را بر دو سبب است قافله و حاف
 باران سخت باغضم سنگ انداختن و نیک کردن و نام
 دادن بجز آب سبب است که در کوی بخت و نیت سبب
 فراخ دور اندازد مردم و مترل دور و باغضم و فتح دال که در کوی
 باغضم باغضم سبب ز غفار باغضم سبب چرب
 و قرف افزاین سوخته تنه نموده و باغضم قافله از پوست
 و باغضم کرده از شتر سوخته و کاه که در دال قله تنه بلی خفته بکند از او
 باز کردن و نیت کردن و سبب کردن و سبب سبب باغضم که کاه
 در سبب است و در شتر ناز کردن باغضم باغضم سبب شتر
 که در کوی سبب و سبب آن و جماع کردن باغضم چرب
 در سبب و جماع شتر که آنرا قافله که سبب باغضم برود
 قافله شتر آب نام که سبب تر سبب آن در سبب باغضم باغضم
 آنکه شتر شده و در کوی که کرده باشد از او و سبب باغضم
 و نیت سبب سبب سبب از او و سبب سبب سبب
 و کاه و سبب چرب و سبب سبب و سبب سبب سبب

دست سال بعد سال این دست قرابت چه بفرموده السلام
گفت که عشق تو را افضل خدا سال زبیت و کفران بود و
بکوی سرگشت و آتش که نخت ازانی هر شود و دست
بکفران چاه که بران چوب روایک نشسته و هر دو دست در بر آید
گویند و در غیبت نزدیک میان که میقت این یک دست
و آزار است در اندازل گویند و دستن دوستور را به
و حکم است بر کافران و دستن دوستن جز
بجزیب و غیبتن که بشن تر از جرم و شمشیر و تیر با چون و
که دوستی که بهم بران باشند و دشمنی باشد با دشمن دیگر
و پدر مبتلا است زمین و از ان مبتلا است اولی و
دوست با دشمن و دوست شدن و دوست شدن ابرو
بکفران رفتن شدن چرب بخوبی و بهم آمدن و
و عمر و بهم آمدن دوستی که در بر است بکفران و دوستی
بهم خوردن و یک جفت تیر ابرو و تیر که تراشیده یک
باشد و دشمنی که دوستور بهم و ان باشد باشد با هم
چون ترن و دفع ناکه که بشیر که آرد در پستان میان دوستی
دستور خوبی کنند و هم با بر جاد است کنند و در رفتن
دشمن که انوش بهم نشسته چون حسیه و ناکه دوستی
شیر در و بهم نزدیک آرد و دوستی بهم خوردند

شد و نیز بسجده قریب بافتح **این** مسم حضرت موسی
 علیه السلام که سوره ادب موسی علیه السلام حق تعالی
 او را برین سوره برد **دو** است مرد و نیز شش
 و اگر حج و عمره بجم کند و بافتح را نام پسر کاره آید که
 بافتح و عمره بخواند و مع کردن و کلام است که بر پسر
 است از علی السلام زد و آید و آنرا بفارسه نام گویند
بزرگ که در راه است یا شکسته کند و بد آن بزرگ
 جوید **عبد** انش و خاصه ملک و بافتح نیز کرده و بافتح نیز کشند
 و نیز که از جماع باشد و بافتح فرست که نزدیک بر خیزد
 باشد **بافتح** شخامع قیض **بکسر** و بافتح و کعبه
 در ولایت سیاه که رشته می نامند و گویند آن دروغ در
 عرصات **بافتح** آقامت کردن بجای **مقیم**
 بافتح و شش طالع یقین میم و خاکه ان **بافتح** و یقین چینه
 و نیز زار و یقین میان دوران مرغ و استخوان
 میان چو در برین پنج دوم مرغ و کوی است **بافتح** و
 عین مملک کرده ازین است **بافتح** گویند از افتخار
 کردن و یقین و شنیدن خون موضع قفا **بافتح** و نیز
 قمار بستن **بافتح** ناف تمام جمع قل جحفیف لام و ستر
 کشت **دو** است و عیت و بی ضررت **سوار**

کویت و بار و رخن و کوه بند بسبب فی کوه بسبب و نام
دو بدستند که یکراکت بن کتاب و دیگر برکت بن
کویتند **ب**ارستان و همچنین کتاب بفتح کوا
بفتح و بستان شدن و فزونی و کمال
کتاب **ب**افتح و اول رشک درختی و یک و یک
و بند و کتاب آیین که ساق و نوته دان اند و پادشاه
و برپایان و یک شده است که آنرا کتاب الیاب و کویتند
دو الی و معرفت نوته دان و کوهست از قاعه و کتاب الفریس
نیت است که آنرا خط از نوته دان است که بفتح و بستان
شدن سر و جسته آن و سبب سر و دایره و بستان
چون بخت و بفتح و کوهست آن که دایره باشد
با کوهستان جبهه کتاب و نام بر پشته است از نوته دان که آنرا
کتاب بن و کویتند و نام بر پشته از نوته دان که آنرا کتاب
بن و کویتند و بفتح نام کیت و بفتح نام کیت که بستان
نوزده کنند بر آن دان است و آنرا کتاب کویتند و بفتح
سبک **ب**افتح و بستان و نام بر پشته آن و همچنین
کتاب کویت **ب**افتح و بفتح نام تغییر کتاب و نام
نوزده که آنرا کتاب بن و الی کویتند **ب**افتح
شوخ و کوهستان و است و آنکه در دست پادشاه

از کار ایکی است مولف که از این رسن سازند
با کوهستان **ب**افتح کوهستان و پادشاه و کوهستان
بستان و بستان بزرگ و بزرگ هر یک و یک
موت و بستان بزرگ آن که یک و یک که بزرگ بستان
رستند و بستان آب بسیار **ب**افتح و بستان
چون کیت **ب**افتح کوهستان مولف
نفتیق سرخ خالص رستند **ب**افتح و بستان
بفتح و بستان کوهستان و بفتح هر دو کتاب کویتند
کردن و بستان و بستان **ب**افتح نام و بستان که آنرا
کیت بستان کویتند و در نام کیت بستان بستان
بافتح و بستان به حال و بستان حال شدن **ب**افتح
کوهستان و بستان خالص **ب**افتح و بستان
بستان و بستان و نام قله است از قله بستان
بستان و بستان و بستان **ب**افتح و بستان
و بستان و بستان و بستان **ب**افتح و بستان
و بستان و بستان و بستان **ب**افتح و بستان
کوهستان و بستان و بستان و بستان **ب**افتح و بستان

12

[illegible]

五

حکومت

خبر باشد یا نه که شش نود و پنج گشید و در وقت
خمس بهین و سیاه کردن آن بر آب خود کاسیه کرد و در کشت
و سیب خیره و بر آیهال خود کس کرد و باقی خانه
روشن و در روشن باد زمین را خاک خاک از آن برداشت
شود و از غیب و غشیش زمین و ملک شدن و دولت و
از کار دادن با هم بخاریت که شتر را می شود
عاجز بر جا نهد باقی از که استخوان چلو چای از
تیکه گوشت و دیشته پنهان روشن و بر آینه که در کشت
و از خوردن چای و هم از در میان و دوا و خاکش روشن و چاش
کردن بدن و از آب و در کردن و روشن و در بدن
بکسر و در سیب و باقی که در بدن و در و در و در
کند باقی نام شش و آب از غش که شش که شش
برای سیب و در سلام و در سلام و در سلام و در سلام
شش و در سلام و در سلام و در سلام و در سلام
از غش و در کردن و در کردن و در کردن و در کردن
شهر و در سلام و در سلام و در سلام و در سلام
با هم و در سلام و در سلام و در سلام و در سلام
کردن و در سلام و در سلام و در سلام و در سلام
باقی و در سلام و در سلام و در سلام و در سلام

و پخته و حبه آن کردن و کشتن و باغی در کمره آرد و
 گوشت **م** گوشت خوراند و حبه آن گوشت **م**
 باغی و تشبه با گوشت و خوش **م** کشته شده و گوشت
 باغی کردی است و زخم و باغی و سبب از نای **م**
 باغی آرد و سبب و حبه آن که بر زمین افتد و باره زدن
 چادر و سوزده را **م** چادر چادر خورده **م** باره زنده **م**
 بقیقین و مع **م** بقیقین بر جان و خوش **م** بقیقین
 لازم بودن بجا است و سبب بودن چوب کسی را **م**
 باغی لازم بودن چوب **م** باغی لازم بودن چوب **م**
 و کبریم نام زن که لغت باشد کسی را **م** آنچه بینه باشد
 بپرست **م** باغی بینه زدن **م** باغی بینه زدن **م**
 زدن **م** باغی اسب سپه زو و کله بکفر و سبب
 باشد و کله زو و مار و مار باشد و شتر که سبیل و دیر
 و اسب نیم از داسب که کوه تازند **م** باغی کله دمان
 شتر و بکسر و سبب **م** باغی جز دادن که در انجریست
 که تعین او باشد **م** باغی و از راستن و بقیقین میان
م باغی شت زدن **م** باغی نام کسی است در شام
 که اول واده در آن جمع می شود **م** باغی و سکونیم حرف
 سته و باغی و باغی هم سینه جرا **م** باغی و تشبه به هم

کردن

کردن و بیک آرد و **م** اهل است و چون **م** عرب که کم آمد
 شمشیر سینه حق سبب **م** کوه بر آمدنیک اوز و خور و شمشیر
 و شمشیر خوشن و ویران خود و کله و میزه کردن **م** شمشیر
 زشت و تریس که کله و کله و میزه و کله و میزه **م**
 باغی کوه سید و سر زدن کردن **م** باغی سید و خور
م شمشیر **م** شمشیر **م** شمشیر **م** شمشیر **م** شمشیر
 کوشن جمع لغت **م** شمشیر **م** شمشیر **م** شمشیر
 و زدن و سبب و انداختن و باغی شمشیر **م** شمشیر
 چون که دکل **م** باغی نام کوهی است سر و کوه **م**
م بود و شد **م** شمشیر **م** شمشیر **م** شمشیر
م باغی سینه یا میان باشد و باغی کله و باغی شمشیر
 عرب که کوه **م** شمشیر **م** شمشیر **م** شمشیر
 که شمشیر شده و بر بقیقین است **م** باغی شمشیر و اوز **م**
 باغی و کسر جمع و این البون و بقیقین **م** شمشیر **م** شمشیر
 در آده **م** باغی کران رشتن **م** باغی **م** شمشیر
م باغی و فتح جم نقره و باغی و کسر جم **م** شمشیر
 افتاده **م** باغی **م** شمشیر **م** شمشیر **م** شمشیر
 و آواز **م** باغی **م** شمشیر **م** شمشیر **م** شمشیر
 و آواز **م** باغی **م** شمشیر **م** شمشیر **م** شمشیر
 و آواز **م** باغی **م** شمشیر **م** شمشیر **م** شمشیر

اصول حروف

البون

چک عدد فروش آلود **سکوب** آب روان کندند بر او رهن

۱۰

شده و آنقدر و باقیم و فتح عین و تشدید را در مفتوح از بیخ
آورده شده باقیم و تشدید را در کسور پس آید
با فتح عایشین و عایشه و باقیم عین و تشدید یا عاب کرده
باقیم و کسر را عاب و زور رفتن آفتاب و جستن
پاک شده عاب و هنر را در اینها تنگ کرده است
بجای کسی و عایشان باقیم و کسوف و شمس را
و منورین بزرگ و تنگ و یغی و جبر مرغان بعد از آدم
شاک و باقیم مرغان و استقام و اصل و باقیم و تشدید
رنجیده شده و محل و شیخه رسیده و برآید
شده و حرکت نصب آورده شده باقیم بزرگ و کده و کوه
حق و نیت کرده شده و بجای و جبر و برگزیده
باقیم و کسر لام و اگر کرده و باقیم لام جای گردان و اگر کرده شده
باقیم و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف
و جانی نه و آنچه باقیم و کسر جیم و آنچه و در فتح جیم
و جیم کرده شده باقیم و کسر بکسوف و کسوف
باقیم و باقیم و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف
از در شده باقیم و تشدید با جیم و عین و کسوف
باقیم و باقیم و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف
پاک کرده و باقیم و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف و کسوف

۴۵
حکایت

[illegible]

کردن

[illegible]

بیخیز ز رخت گزشت بر چوشت و درخت و این طوطا
 که قبل از آمدن شرع نرفت بود است **بسی** که می زند
 کردن **بسی** برست فرخزون و دوست و فصل کار **بسی** که
 و عظم شدن جزیرا و کے نزدیک رختن **بسی** که
 فروریز **بسی** **بسی** که کون کون **بسی** که
 و کابینه **بسی** که **بسی** که **بسی** که **بسی** که
 باکی **بسی** که **بسی** که **بسی** که **بسی** که
بسی که **بسی** که **بسی** که **بسی** که
 و غیر آوردن چیز **بسی** که **بسی** که **بسی** که
بسی که **بسی** که **بسی** که **بسی** که
 کردن **بسی** که **بسی** که **بسی** که **بسی** که
 یکروزه و روز **بسی** که **بسی** که **بسی** که
 شتر و رفت **بسی** که **بسی** که **بسی** که
 و **بسی** که **بسی** که **بسی** که **بسی** که
 گفتن **بسی** که **بسی** که **بسی** که **بسی** که
 و **بسی** که **بسی** که **بسی** که **بسی** که
بسی که **بسی** که **بسی** که **بسی** که
بسی که **بسی** که **بسی** که **بسی** که
بسی که **بسی** که **بسی** که **بسی** که

وہ

و یکی بوزنه **خیزد** ز محبت چرخ و دشمن و بجزیب از **زنجیر**
چرخ باکی این کفر **باید** باکی مشتاق **باید** بشد
 کسی بودن در شکل و صورت **باید** در کسی چرب برودن
 کسی درس و تعلیم گفتن **باید** و کسی قیاس کردن **باید** بیکه
 بزرگی معارضه کردن **باید** باطن کسی و دشمن و با همه که
 شبانه و دشمن و بجزیب در دشمن **باید** جمع کردن
 و بعد که بایستن **باید** باکی که دشمن و از کار بپای
 بردن و در مان کردن **باید** باکی در چرب کسی کردن
 کسی را **باید** برودن در چرب و باکی معارضه کردن و در طلب
 چرب **باید** در **باید** چرخ **باید** چرخ **باید** چرخ **باید** چرخ
باید باکی دور در نظر گرفتن در چرب و در حساب **باید**
 باکی دوستی پاک و با خلاص دشمن **باید** باکی آب
باید باکی بر آب کردن و از چرب بر آیدن **باید** باکی
 بخت و غوغا برخاستن **باید** سخن کسی را **باید** دشمن در رخ
 آن کردن **باید** باکی آینه **باید** بجای ترس و بگو داد
 دشمن بفرم شدن و بجزیب و بکنار ایشان و آب
 بستن در راه **باید** آب **باید** آب **باید** آب
 و صابر و اورا **باید** کسی در غلط انداختن **باید**
 کند دشمن و بکنان کردن **باید** آب **باید** آب **باید** آب

542

100

و آشکارا گفتن باغ و تشبیهیم را در است
 حسد اعدان باغیم جان دل از خون و بکسر باد
 و باغ و فزونی داد جای زین که درگاه و سخن و مردم
 زمین بود صلاح کار ضد عسکر بکسر نشسته
 و بیخیزنده را بکشد اند بکسر خشتش بران
 حاشیخ است شینخ و حاشیخ و صاحب ناموس کو به شینخ
 حاشیخ حق بر سرافکند و در بسته درخت
 که زنده در کوکده باشند خفت بند و شیش
 باغیم و تشبیه دال پاره از زمان و دال که بر تلم گرفته باشند
 و بکسر چک و نیم حبه است و باغیم یکید و در گفتن
 تشبیه دال و اصل ترکیب چرب و پاره و تشبیه خرب
 بختین و دیوان سرکش زن صدق داد شده و به سز
 که بآن سزا باشند باغیم چنگ توشه دیوان
 بکسر و باغیم و در کین عضو آویس که تمام دیوان سزا
 و چشم شود باغیم تاسی کور باغیم باغیم خفت شیش
 افزوده شده باغیم و در کیم و چشم آن چشم کردن
 باغیم و فتح فون شده و دیوانه شده شده
 باغیم و تشبیه یکج بر آرد شده و عینه کرده شده
 و تشبیه کشتن و فتح دورت که در و در آکشد

بافتن زهره و سنج و کوبیدن که هر جوان زهره دارد
 شتر و شتر مرغ **بکسر صفر** و توت و کمال و قسطل
 و بافتن یکب رو بافتن غنیمت است **الوجه** و کینت شتر
 شادوب و آنچه و آنچه در دیر و از خود نیش مثل کوب
 و بکسر آلت رز و آن مافوره باشد که یک سر در آن کوبند
 و دیگر سر در کوشن شونده باشد **بافتن** و غنیمتین صلیح
 کاریا اندیشدن **بافتن** سورا که در آن است کینه
بافتن و شید را کس و دام تیغ و کمره و طوطی
 و نام شهریت **بافتن** غار یک که در کوه باشد
 بکسر کند و چوبی که در پا مجوسان و معتقدان می باشد
 و مجری که در دوشبوی سوزانند **قطر** از زدن
 که در شند کتول تعابله و قنایر القنطریه من الدرب و القنطریه
بکسر که تمام اذان کفن موزن باشد و خبر
بافتن نیم و سبیل طرف دست چپ و تو انکس
 و در شین بافتن سبیل نیز آمد **بکسر** یک که بر
 عیال یا بر آذوقه زن از جا آورند **بکسر** پان و در بدن کاه
 غیر و زب **بافتن** کاه و درستان **بکسر** نیم
 که بر دم و بال آب زنند **بکسر** در کفن کاه
 و بکسر و خج و دشت به شین تعداد و بکسر زنده کای

و آنچه بر آن زنده کای کینه کینه **بکسر** کسلی و کسلی
بافتن با صا و صلا کپوت آب در دهن کرده و بندن **بافتن**
 بجام و بن آب کرده و بندن **بافتن** و قشید جد
 عروس و بکسر چرب بند که عروس را بر آن نشاند و جلوه
 و بند **بافتن** موس که زشت کردن افتاده باشد
 و بافتن و قشید شین زب که کشت زب که کوب کای
 و کسی که عروس آید و عجبین مانشه **بافتن** آنچه از خود
 بکزند و کاین زن **بافتن** کسلی و کسلی
 و سنج که کردن بینه اول اجوت است و بینه دوم صلیح
بکسر چپ که در زیر بکشد و آن بر پشت چپ باشد
بافتن و بقیقین باز و شین و در عجب
 شدن و عجبین و باز دارند کان صغیر **بکسر**
 و اول رفوف نام منع در خفت در روم باشد و آن در
 باب و سینه و باب و سینه سبیل کوبند **بافتن**
 و بکسر است با در بجان و شدریت بنی بر بوع را و جا
 غلیظن شتر آن وقت با در حیدر شام که در آن مرده
 شتر آن زایده شود با کز مراد و اور این لقب کوبند
 سرانده مراد آن است **بکسر** یک که بآن ضرب
 از زمین بکینند **بکسر** و شید و نامند هر که کین

لی مشور

سرمدان با کسر دین و با فتح خاکستر ارم و خاک کرم

کسایت **مست** فرو آمدن کاه و دیگاه **مست**
 باغیم در کشت و آبیاری **مست** با کرات کشت کردن **مست**
 جای کلم کردن **مست** رسته کبر دست خود نقش سوزن
 باغیم و نشاید در وقت حجب انده شده
 و نشان کرده شده **مست** برده کرده و بچه جانده و بچه آردم
 بر دل بیست آید **مست** باغیم انکشته میان خلایق جوف
 اسب کینه و در سب که برت باشند و باغیم و نشاید بهیم
 مشغول غامض کرده شده **مست** کبر دل باشد و نشاید
 روزه و مشرب کنند و مستند به البیض نشاید و نشاید
 و نشاید دال مشرب باشند **مست** باغیم کاه و بچه جانده
 عتاب و رسوایی **مست** باغیم و کسر لایم و نشاید بهیم
 مشغول حاد و دینا و کشت حفت **مست** باغیم و بچه جانده
 چون نقد و تفسیر و رنج و محنت **مست** باغیم و کسر لایم و نشاید
 نون جای نقیض و ثبوت چرب **مست** اسوار و بهر وار
 شدن و زنجیرستان **مست** جای استیسان بول او
 و حیوانات **مست** با کرات خسته کردن **مست** بید و آرزو
 شهر و کمر و نام بیست جوت حضرت رسول و اصحاب
 عیسی و مسکونه و اسلام **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 نشان و عاده کردن کجایه و نشاید و نشاید و نشاید

و باغیم و نشاید و نشاید **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 و نشاید و نشاید **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 باغیم و نشاید **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 کبر نامه بر این کشند **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 جای کلم کردن **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 چار و جای کلم کردن **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 تخم سوسمار **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 شکوفه و رسان کردن **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 و زرد و حقه و حقه باغیم **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 و نشاید و نشاید **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 باغیم و نشاید **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 ارواح و عالم ملک عالم احسان **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 رک **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 بند افتد و بید **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 کمان **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 نشاید یا انفس و سینه **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 بسیار بچه وزن بسیار زنند و مال فایق و کاه و کوبند
 و حبه آن **مست** باغیم و نشاید و نشاید
 باغیم و نشاید **مست** باغیم و نشاید و نشاید

६५६

در حال و صحت و عزت و جاه است و ازین سبب و مسیح و ازین معنی علی السلام است -

1

نام مستند است مشهور در ملک مجسم کونیا رست آزار اجمیرالم
کینه و تیر جلد بر وی نشاند بر کوه رسیدن صورت ظهور
تر از صورت نخستین و رفتن زهره چرب زشت پند
و گوشت پخته و هر چه پخته باشد به اندام مرغ
بفرماید رسد و باغ چای چمن باغ قمار
سخت و دور رفتن و سخت رفتن و کوه کنش کردن در کار
و در باصل در شدن و کشیدن دندان و حبس آن
گوشت پخته با کمر دم آبستران آنجی
بدان موی بکشد و باغ و سکون پخته
یک درزم و نازک و چیدن گیاه و غنای مرغیت آن
و سر و با کمره سوان و باغ و فتح باور او شد
سر در کرده و نام خویش شود و بکمره سر در کرده
باغ بزرگ و بزرگوار شدن و عاف و ادون چار و اراک
می شود و بعد از کون بر یکدیگر و نام دارد قید است
نویسد بدو میبندد صاحب قید بدو را جام یک
سنان و نویسد باغ بر سر و فراخی رسیدن
شتر بزرگوار و کایه و بنده بدال کسور کوشنده
فتح و ال کوزده شد و فتح مجسم و تار و نقطه نو قایم
و مقام و اصل و جان و بدون فتح مجسم و کایه

و سكون يا بر كويدن و چسب بر كويدن **بگشاید**
و چسب ب یک **خود** ستودن نام می است که در
او را بر سر کب آوری بود **بسیار** ستوده شده
بگشاید و پس که از آن وقت در وقت **مختوم** شد
داشته شده و تهنیت کرده شده **درخت** پاک کرده
از غار **بافت** گشتن و آب نیز و آب سیل و بسیار
از نوبت آب خلط بزرگ گشتن و در او در دوات کردن
و در که آب **بسیار** گشتن و آرد بر آب افشاده بشد
و آن در از شدن چسب و سفت و آن در از چسب
فقط بوی چسب و خلی که بر آن نویسد و در اصطلاح
چسب در آن که بایست حساب نویسد و در آنجا که در
در وقت ثابت که و در بعضی رسیدن که نفس با نسیم
چانه ایت و آن در اصل است یک رطل و ثلث یا چسب
و کت آویستنی الفقه چون بر دو کف را در او دارد
و بر سار از چسب و حاجت ناموس کویر چسب که
بجفتن بر سار کت را موافق چانه که کویر با نسیم را در او جمع
بفتن یا در بسیار **بگشاید** شده و در از و
بر دوم از عوض و آب که که در چو یکجمله بر آن باشند
و بخوردن نشدند و موضعیت نزدیک که مظهر و کما است

بافت بر دو نیم و آب و رسن **بگشاید**
که در آن نویسد و سر کین در وقت چسب آن و نوشته و علف
بافت برایش شدن و از در که گشتن و با نسیم
جمع از و بفتن بدست یلدن و در آب چسبیدن و قول
و کت کردن بخیر از نرم کردن و سیاه تیز و از آب بفتن
و کشیده دال که در ایندن و قول کمزور **بافت** شود
و بر کشتن و بر دوزنده از دست آن خامه و بفتن جمع
و در آن بیشتر کرده و نام نفس و نام تعلی ایت و با نسیم را در
چسب کشیده و با گشاید و با بسیار سر کشتن
با نسیم بر دست از این را در او که گشاید و با نسیم کردن
با گشاید و بر خج و آهن و هند لجام **بافت** را در او
نایستد **بگشاید** و با نسیم و با چسب نشدن شتر و بز را
و با نسیم که حن یا افشاید گشته **بافت** چسب
نمایند و موضع چشم داشت و آنجا که چسب را در او
بگشاید را در او که در آن انتفا را کویر بر نه **بافت**
و از خون کرده شده **بافت** و آن در آن کردن و نوش
و آنجا که در او **بگشاید** و با نسیم و در آن نوش گشته
بافت بکف تا پس بدن ریسمان و تو به سخت کردن
و بفتن درخت و ریسمان بشم شتر و پوست شتر

74V

جی حضرتان حکیمیه استوار و امیر و الخیر بر آن که خود را علم روز غرض
مطلبی که از دستور او در یک ادم شده و با تمام قضا نیز رفته باشد

432

که باشد بکسر خد و خب از یک کوه که در وقت یک شب
ظاهر شود **مقاله** بکسر باز بند و خب که قباب جان شوخ
بر دو چرخ که در باز کنند و خب که در برین درخت که چرخ
مقاله جاب بستن و نود و لون و باغ و فتح و ناف شود
بباز بسته شد و سخن بر بسته و خاضق **مقاله** باغ بستن
و هم سد و بان و همچنین معاد **مقاله** باغ بستن بر بان
و نازک که و این و باغ و نافع **مقاله** بباز کردن آن
و بیشتر خوانیدن که در آن و شیر و زون پخته و سبب
آب که کن تا آب میوه بریده و شیر ترش و مرغ سرش و
بباز نازک و در بان و سبب پنهانی آب که در سبب که آن
شد و باشد **مقاله** باغ نشد **مقاله** میانه رفته و جد
و سبب که نود و **مقاله** بکسر و میانه که در طبام و سبب
و آخر و بعد از سبب که در آن کوش گویند **مقاله** باغ
نشست که و در بر و باغ و بستن و خب که نور آمد و
مقاله بکسر که نود و **مقاله** باغ موضع و
کردن و خب زرد و باغ و نشد و ام که در بر باغ و ام که
و خب که در سبب که در آن و نشانی در سبب که در آن
باشد **مقاله** باغ و نشد و ام که در سبب که در سبب
مقاله که در سبب که در آن و نشانی در سبب که در آن

五

52

[illegible]

६५३

۱۷۰۰

و نشاید خارج شدن مرگ شده باقی اوست
 کردن عرض و زمین بگویند و بختش گویند بدو در
 و ده اند و نام است بین و باقیم اگر دال و نشود
 از او اگر کند دال او را که او شده باقیم
 بسیار بزرگ و باران نام بخت باقیم دور
 چوب دور کردن دور او شده باقیم
 خلاف قبل و باقیم نشود بارگور بزرگ شده و باقیم
 پرورده شد و در هر که شده و بند که از پس هر که
 ساجش از او شود باقیم در یک و از یک که عید از
 به حاصل شود باقیم و نشود که کور یا در
 و بنده و فتح کات یا در او شده و از خلاف موش
 قیضا مع و کرد و بیست که اند که اگر قیضا و باقیم
 در هر آن قیضا باشد باقیم کند و نشود و باقیم
 شد و حبه آن باقیم و نشود و باقیم
 بقصد است از نیم و نام دارد و است موش و باقیم
 رسن و کند و زدن و همچنین مرد و مرد باقیم
 جمع شده و درخت تلخ مرد و توان و باقیم
 در ازخت تانق باقیم نام مرد و از یک که خدشتن
 او در عرب برون آورد و نشود که از یک و باقیم

٥٥٠

کتابخانه

۳۳

بگوید شده و انداخته و گرم کرده اند **بافتم** بپاشید
 استوار و روان **بافتم** بزبان مستعمل بپاشید و بپاشید
 کرده اند و بیکسر را نفع آن بپاشید حاصل و مغفول **بافتم** آید
 بپاشید آنگاه باو شورت کنند **بافتم** بپاشید و بپاشید
 قال آمد قایل بجا بپاشید **بافتم** بپاشید و بپاشید
 از خواص عشره و بیکسر نیز آمده و شورت **بافتم** شورت
 در که **بافتم** بپاشید و بپاشید و بپاشید که بپاشید بر آن
 انداخته و بپاشید که در هر دو ج باشد و بپاشید و بپاشید
 و بپاشید شین و بپاشید بپاشید و بپاشید که بپاشید و بپاشید
 بپاشید بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید
 کوه بپاشید **بافتم** بپاشید و بپاشید و بپاشید
 بپاشید و بپاشید که بپاشید و بپاشید و بپاشید
 که بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید
 کرده اند **بافتم** بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید
 و حدیثان و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید
 شیرب که در بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید
 و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید
 و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید
 و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید
 و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید

آنکه در سینه داشته باشد **مفعول** صادر شدن و سینه
 بازگشتن و بر آمدن و گویا که از آن افعال و صفات است
 گشته و باضم و فتح و ال شده و معتم هم داشته شده و نیز
 در نه و چون تحت سینه **مفعول** باکسر سینه ان اسب
 سانی باریک و سبک که چو از ادا دارند و سینه بسته و آن
 قدر است که چو آن در آن فریب شود و آن چیل روز باشد **مفعول**
 باضم پس آن کرده شده و باضم ضا و تشدید هم اسب بسته
 شده **مفعول** چهارم **مفعول** باضم ترش و زبان گزشتن نیز
مفعول باضم و فتح ضا و نام پرستیده است **مفعول** نیز ترش
 زبان گرفته **مفعول** باضم باریک و بستاب زدن اسب
 باکسر بار **مفعول** و تحقیق بار ان **مفعول** بارند و همچنین
مفعول باکسر گشته بنیان که آن سب راست گشته **مفعول**
 سبک طهارت و باضم و کسر بار شده و طاهر گشته و باضم طاهر
 کرده شده **مفعول** باکسر دهیک **مفعول** باضم دد و کرده ام
 که باهم زنده گشته و معاشره گشته معاشره **مفعول** باضم
 و فتح کاف شکستن **مفعول** باکسر برده و پوشش معاشره
 قال الله تعالی و لو ایتل معاشره **مفعول** باکسر معاشره و اندازند
 و چاشنی گرفتن زرد سیم و آلت راست گرفتن تر اند **مفعول**
 علی کاجه رک کرده شده **مفعول** خوشبو کرده شده **مفعول**

زن و مرد بسیار **مفعول** باکسر زن و مرد بسیار
مفعول جافراخ آب و علف و باضم و فتح نیم شده و گویا
 سال و آیدوان کرده شده **مفعول** باضم عبور جاب و محکم
 و باکسر گشتی و آنچه بر آن عبور گشته و باضم و فتح عین و باضم
 غیر کرده شده و باکسر باضم گشته **مفعول** باضم و فتح
 و تشدید را آنکه اجتناب **مفعول** باضم داشته باشد و در
 سوال نداشته باشد قال الله تعالی و اطعموا الغنم و الغنم
مفعول باضم تحقیق گفت و ان **مفعول** باضم بستاب زدن
مفعول باضم غارب که در گوشت **مفعول** باضم و تشدید
 غنایاک و تیره رک **مفعول** باضم آخر زده شده و باضم
 صنع ماسته عمل شیرین که در جوب و دشت روان شود و در
 بوی به دارد و باضم نیز آید و معاشره جمع و همچنین معاشره
مفعول باکسر زده خود که در بلاد پوشیده **مفعول** غرق شده
مفعول باضم نیم و تشدید را سبک گیر و باضم و کسر فا که کاسب
 که بکس که از آن میزد و شکافته و سر کسی شنبه و باکسر
 و فتح آلت گرفتن و اسبی که یک بگیرد و با اسبی که
 بر آن یک توان که بخت از جا خاک ابراهیم کوبیده مغز
 در مقبل **مفعول** باضم و سکون قاف و کسر آن چرب
 باضم و جود و تحقیق تخ شدن **مفعول** باضم و تشدید

بنشیند و بخت نامش در **بخت** برسد و آفتاب
 و آتش برستان بخورد و صاحب نامش گوید نام مرد
 در دو گوش که ویست بوی سپید کرده و عرب را گوش **بخت**
 بخت و تشدید بین محسن گشتن رک **بخت** بخت
بخت بخت بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 قوم در دایره و جایی که بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 در کافین ج **بخت** بخت بخت بخت بخت بخت
 و در کافین بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 کودک دوست بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بر سن و سن بر بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و نام مرد بخت **بخت** بخت بخت بخت بخت بخت
 و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 سین بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 آتش بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

بخت

بنشیند و بخت نامش در **بخت** برسد و آفتاب
 و آتش برستان بخورد و صاحب نامش گوید نام مرد
 در دو گوش که ویست بوی سپید کرده و عرب را گوش **بخت**
 بخت و تشدید بین محسن گشتن رک **بخت** بخت
بخت بخت بخت و بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 قوم در دایره و جایی که بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 در کافین ج **بخت** بخت بخت بخت بخت بخت
 و در کافین بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 کودک دوست بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بر سن و سن بر بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و نام مرد بخت **بخت** بخت بخت بخت بخت بخت
 و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 سین بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 آتش بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

وہم

و دشمن پاره پاره و پاره کردن پاره در و بهر شیر پستان
دوستان **البته** **معاذ الله** **بفتح** **باب** **زدن** **آهوب**
مذبح و درون و حایل و بخش کردن نذیکار و **بفتح** **دگر**
رسم نازم و زمکان **بفتح** **کراون** **از چرب** **و چای**
و شتر استوار و توب و بختن مخصوص **بفتح** **بفتح** **و فتح**
شد و بر پای کرده شده **بفتح** **بکر** **لام** **دست** **فصل** **که**
دوستی و محبت را از پیش پند بر حائل سازند و فتح لام حاصل
کرده شده **بفتح** **و فتح** **و فتح** **و فتح** **و فتح** **و فتح**
حیث که از او بهر کم چون گفتن **بفتح** **بکر** **لام** **دست** **فصل** **که**
و حای که که از او گفتن **بفتح** **بکر** **لام** **دست** **فصل** **که**
نیز آمده **بفتح** **بکر** **لام** **دست** **فصل** **که**
که در یک مفصل است و **بفتح** **بکر** **لام** **دست** **فصل** **که**
در هر یک یک **بفتح** **بکر** **لام** **دست** **فصل** **که**
مانند مردم **بفتح** **بکر** **لام** **دست** **فصل** **که**
و بخش کردن **بفتح** **بکر** **لام** **دست** **فصل** **که**
بفتح **بکر** **لام** **دست** **فصل** **که**
کردن **بفتح** **بکر** **لام** **دست** **فصل** **که**
رنگ مال پس برده در میان **بفتح** **بکر** **لام** **دست** **فصل** **که**
بفتح **بکر** **لام** **دست** **فصل** **که**

...

بشاید لام جا زود آمدن و بکسر حاشیه کشتن در ربع وقت
 او اگر دن نرض **محل** با بکسر مراد خورد اندام و کم گوشت و بزرگ
 بجهت ترا آمد **محل** در آمدن و چا در آمدن و با بضم در آوردن و با بضم
 و کسر جا بخیل **محل** با بضم ستود آمدن از منی یکی و بفتحیت
 ستود آمدن و بفتحیت و نکا داشت راز و در خواستیدن
 و پاشیدن خرب **محل** تر که جمع مراد **محل** با بضم و کسر
 شده ستود و با بضم سین و ستود شده و آویخته شده **محل** با بکسر
 و یک سین بزرگ **محل** شوره خطبه به کسر شده و بلفظ که از
 منی بینی دیگر با ضایت نقل کرده شود **محل** با بضم و نشاید جا
 مفتوح جا که در آن صورت پلان نقش کرده باشند **محل**
 بشاید هم مکور در جا چیده **محل** بفتحیت مراد آب **محل**
 بشاید لام جا مخلد **محل** با بضم و نشاید جیم مفتوح جیم کرده
 شده و بجل قبال با بضم **محل** با بکسر سوان و زبانی که کو یا
 و نام مرادیت و کور خر و حلقه که در طوطی نام میباشند و
 پرور اسبجان گویند **محل** شمشیر از نیام پرور کشیده
 و مراد چارسل داشت **محل** با بکسر و نشاید لام جوال دوز
 جمع شد **محل** جا روان شدن آب **محل** با بضم و کسر از
 بر زمین کشنده شغل جمع می باشد شغل و کار **محل** با بضم
 نرا و بدنی آب از مات و یکدیگر نرا و آب از جراحت و کشند

شغل

دو و خ که در کسر کشند **محل** با بکسر آتی که بان که در
 و حبه آن روشن کشند و با بضم و نشاید فاف روشن
 کرده و زود و شده **محل** با بضم و نشاید لام نیت و حبه شده
محل بفتحیت و کسر کردن و در ادون و نام و پس اندن که
محل آنکه علت سپرد در **محل** با بضم و نشاید در سیاه
 و بفتح لام در سیاه کرد **محل** با بضم و نشاید در
 و غیر آن و بفتحیت و نشاید کردن و کسر و بریدن و ب
 کردن **محل** با بضم بسیار **محل** با بضم و کسر لام
 سبب گویند و چهار **محل** در کشنده و بفتح لام سبب کرده
 و سبب گفته شده **محل** چهار و علت نیت و این که بر زمین
 شغل و مستعملات و در کلام عربی به ده و بچای آن عمل را
 استعمال کشند **محل** شکل که رخت درخت و پوشیده
محل با بضم و در سیاه و جا دور بودن **محل** شتاب کرده
محل با بکسر کلک آهنگی که بان کشد میخانه **محل**
 بفتحیت و در شکم ستور از علف یا خاک خوردن و در دهان
 شکم ستور **محل** با بضم و آنچه در آن چرب است و ب
 که در آن چرب را بنویسند **محل** کشنده و کشنده
 که از زراعت و حاکم کشنده **محل** با بکسر و کسر
محل با بضم و کسر سین جاب کشنده مراد **محل** با بکسر

१५०

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

17

شرح معانی ترمذی بنیستان
 اکتاف میان قوم و حکمران
 راندن و بکشد بر دهن شتر و آرد بر دهن واد
 فخر و عرو باز پس انداختن و دم از کس و توان
 رکبت و بکشد از برین تاران و ساق
 شدن باغ بر دوشن و بکشد بر دهن شتر و
 پاره از عاف بر کسند و کسند
 پوست باز کردن از برین
 کس کسینه از کس و برین جبار و دستور نوزده آن نیز جبار است
 یک که از میان جبار و جبار و از آن نیز جبار و جبار
 دوم که از کس و جبار و جبار و از آن نیز جبار و جبار
 از کس و جبار و جبار و از آن نیز جبار و جبار
 جبار و جبار و جبار و از آن نیز جبار و جبار
 و جبار و جبار و جبار و از آن نیز جبار و جبار
 باغ و جبار و جبار و از آن نیز جبار و جبار
 از جبار و جبار و جبار و از آن نیز جبار و جبار
 بقیعتن قسم خرد و جبار و جبار و جبار و جبار
 بر عشق و از جبار و جبار و جبار و جبار
 از جبار و جبار و جبار و از آن نیز جبار و جبار

[illegible][illegible]

2
101

[illegible]

شیخ بزرگوارن آفتاب بر سینه شکستن بنام خدا و بگویند شتر را
 شده از کوه سبزه غفر و زمین که چسبیده باشد بوقت برآمدن
 سحر و غروب **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را از کوه سبزه
 بلان **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را از کوه سبزه
 با بزرگوار و در سینه آفتاب بر سینه شکستن بنام خدا
 که آفتاب در سینه شکستن بنام خدا و بگویند شتر را
 آفتاب در سینه شکستن بنام خدا و بگویند شتر را
 سحر شتر **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را از کوه سبزه
 که بگویند شتر را از کوه سبزه و از کوه سبزه و از کوه سبزه
 آفتاب در سینه شکستن بنام خدا و بگویند شتر را
 شد و آن و نام سحر **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را
 که بگویند شتر را از کوه سبزه و از کوه سبزه و از کوه سبزه
 آفتاب در سینه شکستن بنام خدا و بگویند شتر را
 بر کتب و آیت بر کشیدن از جام سبزه چرخ و کرده آیت کشیدن
بنا بنام خدا و بگویند شتر را از کوه سبزه و از کوه سبزه
 چند روز آن و نام کوه است **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را
 و کسر صبح تر باشد بنشین آید که در دست **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را
 داده بر **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را و نام کوه است
 جمع نقطه **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را و نام کوه است

و نام کوه

نقطه کشند **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را از کوه سبزه
 و کوه سبزه که بر یک کوه باشند **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را
 شتر و آن که در کوه سبزه و از کوه سبزه و از کوه سبزه
 در آفتاب و سینه شکستن بنام خدا و بگویند شتر را
 بر کتب و آیت بر کشیدن از جام سبزه چرخ و کرده آیت کشیدن
بنا بنام خدا و بگویند شتر را از کوه سبزه و از کوه سبزه
 که بگویند شتر را از کوه سبزه و از کوه سبزه و از کوه سبزه
 آفتاب در سینه شکستن بنام خدا و بگویند شتر را
 سحر شتر **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را از کوه سبزه
 که بگویند شتر را از کوه سبزه و از کوه سبزه و از کوه سبزه
 آفتاب در سینه شکستن بنام خدا و بگویند شتر را
 شد و آن و نام سحر **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را
 که بگویند شتر را از کوه سبزه و از کوه سبزه و از کوه سبزه
 آفتاب در سینه شکستن بنام خدا و بگویند شتر را
 بر کتب و آیت بر کشیدن از جام سبزه چرخ و کرده آیت کشیدن
بنا بنام خدا و بگویند شتر را از کوه سبزه و از کوه سبزه
 چند روز آن و نام کوه است **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را
 و کسر صبح تر باشد بنشین آید که در دست **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را
 داده بر **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را و نام کوه است
 جمع نقطه **بنا** بنام خدا و بگویند شتر را و نام کوه است

حسیله و با خود باشد **بافتیم** بر خوشن از کار و بافتیم
 چاک که تیرا و نزدیک باشد **بافتیم** غریب و چاک که تیرا و نزدیک
 و سپان و شتران که از قویست کشیده باشند در زمان که
 بیکانه دارد باشند **بافتیم** با کمر آرد و شتر آرد و شتر شدن
 و بافتیم و کشیده را کشنده و در یک که بوسه بیا و اصل خود کشد
 و لی الشل الوق تران **بافتیم** و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 نمود واحد **بافتیم** کونست بن زمان و در شدن **بافتیم**
 بافتیم و در و در سینه ریختن و سینه ریختن کردن و بافتیم و در و در
 ریخت **بافتیم** بافتیم خاص شدن رنگ و در سینه شدن و در شدن
 و بد شدن کار **بافتیم** خاص از هر چیز و با سینه با نرد و با نرد
 خاص **بافتیم** با کمر نوبت از جاسا سینه **بافتیم** و بافتیم و بافتیم
 با و با کمر و کشنده و کام **بافتیم** سود و سود کردن **بافتیم**
 کرد نقش و بافتیم و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده
 و بخت و در چاک که تیرا و درین و خاک یک و در خاک که
 از آن آب باشد **بافتیم** بافتیم آب تر کشنده و بافتیم و بافتیم
 و بخت آن و بافتیم و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده
 و بخت از نرد و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده
 و در داشتن خبر از نرد و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده
 بسیار آب و آب یک که تر کشنده و آب بسیار و آب بسیار و آب بسیار

آب در

در شتر خاص

و شتر خاص که تر کشنده و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده و کشنده
 و شتران که بخت آن کشنده **بافتیم** بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 کشنده **بافتیم** بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 کسی که کشنده و اصل شتر و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
بافتیم بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 مردم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 کسی که بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 و در و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 بر کشنده و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 بدست خود چسبده و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 شدن و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 و نام و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 کم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 تیر و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم
 بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم و بافتیم

$\in \mathbb{N}^+$

۱۰

三

Ed

[illegible]

EN

۱۰۰

کوفه و در آنجا
ایستاد و در آن
کتابخانه را دید

$\in \mathbb{R}$

کرده شود و درین مع و بشود و آن غلار رسبان و انوشیروان
باشند **در** یقین بر غایت خرد و بر بزرگوارانک و به
نقد از بزرگوارانک **در** باغ نادانان و غریب در جا و زبانه
و اوقات و از کسی که از شستن و دست زدن و مقصد از دهن
از سر و همچین موضع و موی و از غریبه خود افکندن چیزی
و باغی در آن غریبه آریستمانه آن و بچکه در آتش پاره شده
شود **در** خرد از کوفتک انداخته باشد در وقت که از آن
در خواب و کمال و امانت **در** نهند چرب و زن بی مقصد
بر پا و رفتن و شود بکام و مقصد **در** باغ
رو باد و مرد بزرگ **در** آواز و غوغا که از مردم مرد از آن
و بزرگوست **در** باغ افان و شنید و آدن مرغ
باغ چایب بند و سر که و سیخه کما و بچکه در آن باغین و
سخن از هر چینه در آن باغین و نیز کرون مرد از باغین و کار و پیشه
باغین و بچکشن زدن بر چرخ و یقین سنگ و تو بیک رسوده
شدن و بایست و نکشدن سم شود از سنگ و از زمین
در شب و از یک شدن و بایست از بر یک **در** می که
نکند و رسوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کار و
و شمشیر تر کرده و سنگ و سوان **در** انداده و مرغ نرو و
آنداده از جو و ابل مقصد خلاف نام و نرسد از آن سار و

ENT

ابر کرون باز داشتن ابر گرفتن و آبستن شدن شتر مادر آبستن
 بیشتر و بیشتر شدن صاع **ابستر** شتر و آبستن **ابستر** بکر
 نج **ابستین** بکر کردن گوسفند و جانوریت که از وقت
 آن پوستن ساندن و آن پوستن را نقد نیز گویند **ابستین**
 گوشت بکره کردن **ابستین** بکره شدن نام سگ است و نام مرد است
 با هم آواز زدن سگ سوراخ وقت رفتن و آواز غلاف شب
 چای بار و رفتن بر آوردن قفس و چمن و حق باغ و کوبن
 بدخ **ابای** بکره سازگار کردن **ابای** باغ موافق آید آن
 و ساکن شدن و سگ را و بس نونه **ابای** بدل و نام وقت
 و بهیست کشنده نام جای است **ابای** باغ شتر قن و
 بیشتر رفتن و در غلظت و در زدن شتر و نیز و حیوان آن
 و نوبت از دستار ناکه **ابای** باغ دوست داشتن
 دوست دارند و نام مردی است که عاشق بر غدا بود **ابای**
 باغ و بختیست بکره **ابای** بختیست مردم و چوبه
 گوشت و زبانه بکران **اباک** بکره بانه باغ چوبه
 که در پیش پلان شتر شنه **اباک** باغ بر سپهر خن و برین
 نشستن **اباک** باغ و کمره اسیرین و کوفت ران و بکران
 را بزرگ **اباک** بختیست جمع **اباک** باغ و نام شتر شنه
اباک بکره بکره شنه بکران و بکره شنه و نیز و بکره

377

زدن و تهنه کردن و پامال کردن زمین و حرد و کب و آتش
 وضع کلینت و کلین کردن و پهل کردن زمین و کیه آتش
 چال کوز و چال کردن بافتح زمین دل سوپ
 چربس بنفشه و گمان بودن و نقیضت غلظ کردن در سب و چرب
 و کز و شدن بافتح در دل که چون برسد
 حبشس بد بافتح در دل زدن در کیم شدن
 دایم و ثابت و بنام شده نیز آمد و آبسه و ان الیم
 نقیضت بت و اوان جمع باکسر و استن و خشم کردن
 بافتح کوفت کاذبه را در کانه و آب و زمین است
 و جوارد و شتر از و است که دامن کو باشد بافتح جمع
 واحد بافتح زدن و بچه لاعنه زادن و در ک
 عوبس استانی کردن بافتح سنجید و سنجیده
 و آریه و شدن و کوشه کو و سنجید که و حصار و ستاد است که
 از یک سبب آید باکسر سنجید که و حصار و ستاد است که
 بافتح و شید را و زن کند نقیضت خراب یا متعده
 و شوش شدن از سبب است آب جاد و حشر آن
 بافتح خراب کننده و زنده آید است خراب باشد بافتح
 و از خردن بافتح و چیز را بچ کردن بافتح زدن که بانی بود
 بر شتر شدن نقیضت جا بودن و افات کردن مردم

597

4

بکسر کا وجہ و سیرت و باطن و خلق و او نشدہ کسور آید
از او محبت بر او و منان بحد فرستند و شتر و چار پا
کر بر آسم کعبه عظمیٰ زند آفرینان کنند و بفرمایند
جمع ادب و باطن و دیده شدن و یک چنان گوشت
و یکی عین کردن و تحقیق شدن و دین و دین آید
در این ریختن آری شکل آن بکسر و فتح را جا و کاست
بکسر و فتح را جا خاکستر گفته شد و علم و معرفت
بجو سیان کرد و حضرت آتش میبایستند و آتش را
جمع هر چه بکسر و شتر و از چندین سواران و آواز و زوفا
ایشان و وزی و آواز و پوشش ایک و زی و بر آستان
چنانند دست و پا یک سینه و تنگ و در دست چن
نفره شود چاه و شک و شک و شک و شک
آواز کردن فرم و زیور و عین آن و آواز کردن حرکت آویس
درست و در آواز شدن و شاد و نه شدن و در شک و شک
و شک شدن و نرم شدن و نایب شده شدن و بر شتر و
شتر و کوسند چاه و پاکی که در رخت صاحب گشته
شود و هر جا که بایر بر آید و یا بصاحب شود و بار آید
افتادن و زوفا شدن و احق شدن
و در آستان شدن و فتح بر او آید و سکون نا

992

و سخن

و سخن گفتن چنانکه کسی نشنود و در سینه **بهر** کواهد شد
و سهر کردن و معین از رخ شست و است **بهر** صورت
بفتح با هم فعلات سبینه با هم سینه با و بفتح آن نام سهریت
هم فعلات سبینه بهر سینه و در شدن
نویشت از شکم رفتن **بهر** تو به از رهنه
با هم نرم شدن و دست شدن و غصه آداب
با هم کرو **بهر** با هم با هم **بفتح** سبینه و با هم
چرب دادن **بفتح** با هم با هم با هم با هم با هم
شتر و زدن بهر و زدن و زدن و زدن و زدن
کو بر و زدن کو سینه کو به **بفتح** و ادب و شک
و عین زبانه آتش و بر آتش و زدن آن **بفتح** آشوب و زدن
و کشش با کشش و در آتش و زدن و زدن و زدن
رنگ آتش و سبینه با کشش کردن و عینش سر کشش سر از زدن
سر و زدن و زدن کو بر آن مایه و زدن **بفتح** بفتح
آواز زدن و آواز خوش و نویسه از سر و زدن و زدن و زدن
از زدن **بفتح** یک دفعه آب خوردن شتر زدن یک
نشدن بشن و بفتح کسها از زدن و کو سینه و زدن و زدن
از زدن و زدن و زدن و زدن و زدن و زدن
بفتح با هم با هم با هم با هم با هم با هم
بفتح و بفتح در زدن و زدن و زدن و زدن

و نام این در آتش **بهر** بار که بگوید که زمان در آن سوخته
بافتن عسل در بر کشته شدن و بر کشتن و همچنین بپایان
نفتیق **بهر** با کسر شک کردن کلاه و زدن آن که گذار
کردن و یوم البیاض روز کشتن **بهر** شتر که در روز و شتر شده
و غلبه **بهر** **الاول** بافتن و از خصل **بهر** بافتن و شیده
نام حیثیت در بلاد بخانیز **بهر** بافتن شتر نفتیق و شتر برار
در شستن و همچنین تیره **بهر** بافتن و شیده دال شکستن و
در آن کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی را دوست کردن
و شتر کردن کسی را بخت و نیز و منیسیا و خشنود و کیم و
مرد صفت و بد دل **بهر** آواز و دوازده و جسته آن وقت درود
و شیده و ال اواری که از دریا آید و ایل ساحل شتر و در آن
که ای رزاد پد اشود **بهر** بافتن هر دو مرغیت سرور
و آذر انباریست پر یک کوبند **بهر** بافتن و **بهر** بافتن که در است
زین **بهر** بافتن شتر تیره و بخت الف نیز آید **بهر** بافتن
که در چشم بر آشود و بواسطه آن آب برزد **بهر** بافتن کوشش
چنین و شتر کردن و شکستن و درین جای و معنی و عسل کردن
و کشته که در خبر او در چوبه آذر آید و با کسر نیز کوبند **بهر**
بافتن فرو کردن آتش و کشته شدن جلد و بیکه شدن زین
کیا و خشم و جگر کشته **بهر** بافتن برین و با کسر نام زینست بیک

سرور و مقدر او است عدد از شتر و غیر آن و همچنین
از جمل منقولات و در تمام کس که بر صده شتر را داده از صده یکم که
بهر بپزد و آن در ناسینه که بسمه بنده باشند **بهر** بافتن
تیره کردن و بپزد از کشتن و کاه یک کردن و بپزد و شستن و بافتن
نام بختیست نام سوم و است و بود و کشته شدن و بپزد
جمع آید است و بپزد که آن شتر بود و واحد **بهر** **الاول**
بهر بافتن و شیده و ال بید بریدن و شتر خواندن **بهر**
بافتن برزد و **بهر** با کسر آید و بپزد که آتش را شتر و در آن
آتش که در کعبه بپزد **بهر** **الاول** بافتن و شیده و شتر
کشتن **بهر** بافتن کوه **بهر** **بهر** بافتن و شیده و شتر
و بپزد و همچنین بپزد **بهر** با کسر سخن بخانیز و شکستن و شتر
نمونه و جلد آید کردن و شتر بپزد کشتن و با کسر بپزد
شتر و بافتن سخن بپزد و بپزد نام شتر است کشته و در آن
بپزد و **بهر** با کسر سخن بپزد شتر و در آن
شتر که در شک و شکستن و کاه بر خورند و محض فراخ و بافتن
و شتر بپزد و خود عادت **بهر** بافتن کشته و قید است
و بافتن بپزد و در اسمعیل علیه السلام آذر آید بر نیز کوبند **بهر**
بافتن و بپزد با بپزد شدن خون و حق و مانده آن **بهر**
کشت و با کسر کردن کوه و شتر یک که با بپزد است و بپزد

الفرف

دلف چو اتوا کز بس **بسیک** باقی و نم کاف نام و
 بنمرد نام تقد است **بیم** باقی بزرگوار و برده **بیم** باقی
 بچه کاد و کوب و آتوبه و یا فرج **ایده** باقی بر باقی
 و سکن بزه و نسیه شدن و درشتن **بیم** باقی بیه
 باقی باقی و بقیض خند شدن **بیم** باقی
 باقی باقی و کمر کاف و فتح آن سپه
 باقی باقی که بنمرد و هر یک دارد **بیم** باقی
 و نام شغیر است و دروش دشتی و در دستور گوید که آتوبه
 در پاشد **بیم** باقی برده کز کشت **بیم** باقی
 یک در خنده **بیم** باقی نام پیر باشد **بیم** باقی
 پشته باشد **بیم** باقی جان بند و **بیم** باقی سراب
 پلان و در و کوف **بیم** باقی بود سیده **بیم** باقی
 همیشه از آن آب ترلو و جامع **بیم** باقی
 زمین پشته بندیت **بیم** باقی با سینه نام نیریت
 سرف و این خط عربیت نذیر **بیم** باقی بدال و ذیل
 بزرگ **بیم** باقی موب یارده **بیم** باقی نام می است
 باقی بقیض سخت سپه و کمر کاف تیراده **بیم** باقی
 از هر خبر **بیم** باقی قبا سرب **بیم** باقی
بیم باقی نام تقد است و نام هر یک

